

سال دوم - شماره هفتم - ۵ مردادماه ۱۳۵۱ - پها ۲۰ ریال

# تئاتر

نارنجستان  
قصه‌ای از  
جاودانگی هنر





# کانادا



## حال میاره



# چشم جهان

## در این شماره:

● دنیا از چشم تماشا  
قصه سلج و غصه جنگ

● گزارش و بررسی

- شطرنج فیشر - اسپاسکی
- شیراز
- سونده، بهشت پرریج
- تماشای مطبوعات
- نهضت المیزم (۳)
- نامه نویسان هنگ کنگ
- کمونیسم در خاورمیانه عربی
- خروج نظامیان شوروی از مصر...
- چهره امروز بنگلادش
- ورزش - چرا برای انتخاب اسلامی در ۶۸ کیلو اینهمه تردید دارید؟

● تلویزیون و ارتباط جمعی

- طنین دلنشین رادیو دریا برخط سبز ساحل
- در جستجوی زبان معیار
- گفتگوی کوتاه با پرپوش
- در تلویزیون و رادیو

● هنر و ادبیات

- لکه‌های روح، تازه‌ترین اثر فرانسواز ساگان
- غزل امروز
- شعر امروز دنیا

● تاریخ و تمدن

- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات آندره مالرو

● داستان

- پیکوز
- آدم تلویزیونی
- خون برشیل سرخ (آخرین قسمت)
- شکست (از مجموعه دون کامیلو)

● تاتر

- یادداشتی پر موسم تاتری ۵۱-۵۰
- در جهان تاتر

● سینما

- جان فورد (۳)
- رویدادهای سینما
- نقد فیلم‌های (دوخواهر - دوکابوی در شاین)

● کتاب

- نقد کتاب‌های: جیمز جویس - اسطوره‌های خلقت - تاریخ فرهنگ آلمان

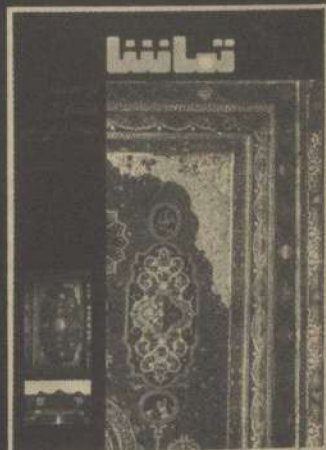
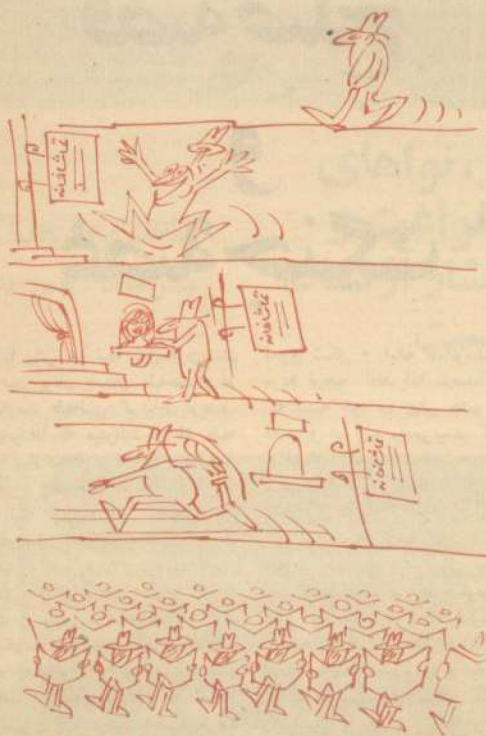
● گوناگون

- میان پرده
- تماشای نوجوانان
- از چهار گوشه جهان
- جدول کلمات متقاطع
- مسأله شطرنج
- نامه‌های به‌سر دیر

## طنین رادیو دریا بر خط سبز ساحل

این هفته همکاران ما، شما را همراه خود به کرانه‌های دریای مازندران میبرند تا ضمن آگاهی از نظرات مسافران دریا درباره برنامه‌هایی که از رادیو دریا پخش می‌شود، با تلاش شبانه‌روزی جوانانی که رادیو دریا را میگردانند آشنا شوید.  
این گزارش خواندنی را در صفحات ۴-۵-۶ و ۸ مطالعه کنید.

### آقای تماشا



وی جلد: نارنجستان  
برتر تا صفحات ۱۲ - ۱۳ - ۱۴  
را مطالعه فرمایید  
سلاطین رتگی از: احمد هاشمی  
عباس بهمنی

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا طبیبی ● زیر نظر: ایرج گرمگین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان رادیو تلویزیون منطقه ۷ ● ۸۳۲۵۲۹ ● صندوق پستی ۴۰۰-۳۳ ● چاپ: چاپخانه یست و پنجم شهر یور (شرکت سهامی افست) ● ۳۵۲۶۱۶ ● ۳۵۲۶۱۶ ● ۳۵۲۶۱۶

حق اشتراك: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا



از چشم تماشا

قصه صلح و غصه جنگ

سالها پیش در نیمه اول قرن بیستم گروهی به عهد یونان باستان دلباختند و در هوای حکومت طباقی گریبان دریدند، ابتدا گمان بردند که میتوانند از يك طبقه يك حزب بسازند، اما در عمل دانستند که يك حزب يك طبقه نیست زیرا همه مردم يك طبقه نیستند لذا بنام صنف یا طبقه‌های منظورشان اتحادیه ساختند و از سنگر حزب به همه مردم پرداختند. اینان بر آن شدند که همه مردم را در يك حزب گرد آورند و چنین نیز کردند، اما، همین روزیکه حکومت يك حزبیشان متولد شد بزنجیر يك دیکتاتور نیز گرفتار آمدند و پس از سالها بتجربه دریافتند که اگر از يك طبقه نمیتوان يك حزب ساخت حکومت يك حزبی نیز فقط حکومت است زیرا انحصار يك حزب در يك کشور بضمیمه حزب نیست بلکه اشاره به هیات حاکم است و بساین ترتیب پروتور فراموش شد و دیکتاتوریش بجای ماند!

آنچه گفتم داستان کهنه کمونیسم بین‌الملل بود اما در دلای امروز نیز عده‌ای می‌پرسند که چرا حکومت‌های چند روزه و کودتاهای نوحاشه بروز تولد، یا رسائر بگوتیم به‌مخضی تسلط، خود را دوستدار کمونیسم می‌نامند در حالیکه عملاً می‌بینیم که گاهی چشم کمونیست‌ها را نیز از کاسه در می‌آورند!

آیا به پاسخ نیاز داریم یا بسادگی خاصه‌ی روزگار ما روزی که بر سر نوشت مردم مسلط میشوند ضرورت دارد که به

نحوی شکل و قیافه نامآلوشان را برای مردم توجه کنند لذا درصدد بر می‌آیند که شیبه خود را پیش چشم مردم قرار دهند و در این راه می‌بینند که سخت به نظام‌های کمونیست شبیهند لذا بتقلید متقدمان، گروه کودتا را حزب می‌نامند و به‌نام آن حزب، بر مردم حکم می‌رانند، با این توجه که ازآما کودتاهای يك حزبی مبعوث کمونیسم بین‌الملل نیستند زیرا مبعوث کمونیسم بین‌الملل نیستند زیرا بر آن شدند که همه مردم را در يك حزب گرد آورند و چنین نیز کردند، اما، همین روزیکه حکومت يك حزبیشان متولد شد بزنجیر يك دیکتاتور نیز گرفتار آمدند و پس از سالها بتجربه دریافتند که اگر از يك طبقه نمیتوان يك حزب ساخت حکومت يك حزبی نیز فقط حکومت است زیرا انحصار يك حزب در يك کشور بضمیمه حزب نیست بلکه اشاره به هیات حاکم است و بساین ترتیب پروتور فراموش شد و دیکتاتوریش بجای ماند!

اگر دموکراسی غرب از این چهره‌ها نفرت داشته باشد تردیدی نیست که امریالیسم غرب عاشق این کمونیست‌هاست! و جای تعجب نیست که امریالیسم غرب و شرق يك اندازه از استقرار حکومت‌های آزاد و ملی و دموکراتیک در جهان-موم نترس دارند!

آیا بچین دلیل است که ملت‌های مظلوم خاورمیانه عربی بتدریج نفرت خود را برای غرب و شرق يك اندازه تقسیم می‌کنند؟

و اگر روزی اکثریت به این مرحله از رشد فکری رسند به استقلال و صلح پایدار نیز رسیده‌اند.



# طنین دلنشین رادیو دریا بر خط سبز ساحل

گردنه‌ها و گرد و خاک، گردنه‌ها، گردنه‌ها، غبار پرکاکل تکه‌پونه‌ها، سوت سیاه و بلند تونل، نفس‌های عمیق و سرد تونل‌ها، آب، یا یال سیرانانش، که مدام می‌آید، می‌آید و می‌آید، چنانکه رفتن ما را به‌ترنگی مانده می‌کند، درنگی که ما به‌کاره آن به نمانای «حرکت همیشه رفته ایستاده‌ایم. دریاجه عظیم سدکرج چون اخسایونی سبز پاهای هراس‌انگیزش را بسردده‌های خشکی گسترده است. اخسایونی که مکنده‌های آزمندش تنها عکس کننده‌ی خاک را فرومی‌مکد و خود نفس سبز زندگی به‌رگه‌های الفردی پسته و نه می‌دمد. بیخوشم گردنه‌ها گلادیری درنگ و حرکت است و یروزی همیشه حرکت و ما که با جبر «آینده»، بسوی آینده کشیده می‌شویم، آینده‌ای که مثل کار انسان و آب طبیعت سازنده است، که مثل دست آدمی و به‌کمک دست آدمی معجزه می‌کند.

مرز مرثیاب را تنها رود می‌تواند معین کند. تا هنگامیکه آب می‌آید، راهت سوی بیلاهاست، و می‌بینی که آب، از هرگونه کف‌کنان و پریشان‌ان می‌آید. پشایر شگفتی‌بار، پرتاب‌آسا و فریاد آتین، تا به... تا به‌دریا برسد، به‌بستر آرامش، چه پروا که از این‌سو دریا دور است؟ چه پروا که گاه بالایی، آن بسز آرامش است؟ و ناگهان، بر آنکه احساس کرده باشی درمی‌یاری که راهت به‌تنبیهایی پراسایه افتاده است. نرها را می‌بینی که به شتاب از چشم‌ها پرتاب می‌شوند، برآشبارها می‌شکنند، در گرداب‌ها غلغله می‌کنند و خود را برای رودشن به‌نرم می‌رانند، می‌دانند که هرگز بانسپای‌های کوچک، باجوی و نهر یون و در نیمه‌راه شکار کام تنه‌ی ماسه‌ها شدن،

خوشا به‌حال آنها، در هوای خوب دامنه‌های سرسبز و ساحل دریای مهمان‌پذیر خزر زندگی می‌کنند، درضمن گاهگاهی بیخوش‌مراهی راهم می‌چرخاند و نواری هم می‌گذرانند... خوب، باشد، نوش‌جانان، زحمت کشیده‌اند و بنیاد کار تازه‌ای را ریخته‌اند... با پدیده‌ی راحت‌باشند... از چالوس رو به‌شسوار، جاده ساحلی را طی می‌کنیم... در هر چند کیلومتر منتظر که تابلوی راهنمای رادیو دریا ما را به «برج عاج» و ویلاهای آرامش‌انگیز رادیو دریا فراخوانند... اما راننده، جان‌بیگلر، قبلاً نشانی را گرفته است، دست‌راست‌چادم یعنی آنجا که دریاست. باید از جاده‌ای خاکی بپیچیم و تا کنار آب پیش رویم و بعد... اینکار را کردیم و به محلی، گردابی از ماسه‌های زیرروشنه رسیدیم که مثل دروهای دیوه اجازه عبور به‌هیچ‌سویی نمی‌داد. مانسین ما - زبان تلویزیون - که جرأت چرخ از چرخ چرخاند نداشت، نمی‌دانستیم از آنجا، به‌شرق یا به‌غرب راه‌شوییم. البته ناچار بودیم ژبان را در گوشه‌های بگذاریم و بار و بندیلمان را در پیش‌کشم، اما چگونه و از چه‌سویی؟ در همین‌حال جیب استیشن رادیو تلویزیون از سمت شرقی ساحل، از گرداب ماسه‌ها پیدا شد... پرس‌وجو کردیم و چون گویا قرار از اصل چنین بوده، خواستیم که ما را به‌رادیو دریا ببرد، اما راننده گفت که باید به‌شسور - چالوس - بروند و مهندس فسی را بیابند، و گفت که حتماً لن‌دورهای رادیو دریا پیداشان میشود... و... بنا‌الآخره با یکی از جیب‌ها روانه شدیم، و فهمیدیم که جز جیب و جیب استیشن هیچ اتومبیلی جرأت دن‌وردیدن گرداب ماسه‌ها را ندارد... من شوق دیدن‌د فرزندم راهم داشتم، دوستی که مسئولیت اداره رادیو دریا را برعهده داشت، مرغی همیشه صمیمی و پرشور، و از گفتگوی بیهوشی رادیو دریا - بعداً - بی‌بردم که وجود او انگیزه تحمل بسیاری دشواریها بوده است از طرف بیهوش. اما خبر حرکت او به‌تیران مرا متأسف کرد. آدمی مثل فرزندم را جز در چنین فرصت‌هایی نمیشد دید، که اینهم از دست رفته بود. یاری، به‌رادیو دریا رسیدیم، اما کجا و چه‌چسور؟ وقتی جیب به‌محوه‌های کم‌درخت و تسطح شده پیچید، تنها تعدادی پشه‌یاد، چاندراهای کوچک، یک‌آبدارخانه پادرنخی، دو دستگاه فرستنده سیار که مثل دو کامیون سروشیده در گوشه‌ای پارک کرده بودند، دستگاه ادیت که قرقره نوارها از همه‌سوی آن در جرخش بودند و توفیقی، جوان پرشور و عاشق، که برنامه‌های اردوی هنسری رامسر را ادیت



می‌کرد تا برای پخش آماده کند، و اندکی آن‌سوتر آنتن بلند، به‌بلندی صدای آدمی، اما نه، به‌بلندی برچی که صدای آدمی بتواند از فراز آن برگردد و در پهنه آسمان شهرهای ساحلی به‌پرواز درآید، قامت افراشته بود؛ دیگر از هیچ برج عاجی نشانه نبود، نه ویلا آرامش‌انگیزی و نه حتی آب خنک جگر نوازی. تنها چیزی که به‌چشم می‌خورد، در فضای محدود، صمیمیت و تلاش واقعی بی‌وقفه جمعی کوچک بود که کاری بزرگ را، با امکانات بسیار اندک، برعهده گرفته بودند، گروه بیشماری از هم‌پیمانان را که ساعت‌هایی چند از جنس شهرها تن رها کرده و جسم و جان به‌فراغت و تجدید قوا سپرده‌اند و مدتی از دریا و آفتاب کامیاب‌خواست‌اند، در شادی و آرامش‌شان یاری کنند و به‌صفا و سلامت لحظه‌های آسایشان بیزایند.

پشت‌میز آبدارخانه پادرنخی، روی‌نیمکت ساده‌ای می‌نشینیم و از جای گرم و مطبوع آن نیروی به‌انصاف و عضلات خسته می‌دهیم... و بعد... راستی که این شگفت است، که همه‌جا می‌توان انتظار چهره‌های ناگهانی‌اشنارا داشت؛ ریشوی به‌سرعت ظرف من می‌دود و چاق‌سلامتی می‌کند... ابتدا نمی‌شناسمش، اما بالاخره غبار از خاطر‌ها کنار می‌زنیم، سالهای دور را نزدیک می‌کنیم و... با ارشاک مسؤل برق رادیو دریا به میان یاران دیگرش می‌رویم. ارشاک می‌گوید: حالا که می‌بینی، همه‌چیز تقریباً به‌راه افتاده، و هرکس تکلیف خودش را می‌داند، اما در روزهای گذشته... واقعاً کار دشوار بود... من بدوروبر نگاه می‌کنم، و نشانه‌ای از آسان‌شدن کار نمی‌بینم، شاید در تصور من فقط «ساختن»‌های بلند و میز و کاغذ و ویلایرو نشانه‌کار و آسان‌شدن کار است - پس به‌یقین اشتباه می‌کنم. و ارشاک هم اشتباه می‌کند، در

# درس اسر کرانه خزر، نواهای رادیو دریا ساعات فراغت و استراحت مردم را سرشار از نشاط و سرور کرده است

گزارش از: منوچهر آتشی  
عکس‌ها از: بهمن جلالی



اینجا جز کار مدام، هیچ چیز آسان‌کننده‌ای وجود ندارد. باید - حالا که فرازمنه نیست - معلمان را ببینم. لحظه‌ای پیش در حالیکه سرپای لقمه نان و پنیری در دستش بود دیدمش و سلام و احوال‌پرسی کردیم و شرف شد که لحظه بعدش چند کلمه باهاش حرف بزنم اما، ناگهان آتری از او ندیدم، معلوم شد در اتاق درسته فرستنده سیار مجوسی شده و به «کار»، کار فشرده و طولانی و بی‌وقفه پرداخته است. چاره‌ای نیست، باید کار را به‌لحظت‌ها دیگر واگذارم و به‌دیگران برسم.

اول هم‌دانی‌زاده، مسئول نصب فرستنده‌های رادیویی، و مهندس فنی رادیو دریا را از میان افراد خسته و خیس‌عرقی که به‌اینطرف و آنطرف می‌روند برمی‌زنم. از او می‌پرسم: خوب، جناب مهندس، چند روزی وقت صرف این کار کردید؟

جواب می‌دهد: - هشت روز، منظوم کار نصب فرستنده است، نصب آنتن از یازده یا بیست روز پیش شروع شد. شبکه زمین دوسه‌روز طول‌کشد. رویهم‌رفته از بیست‌روز پیش کار شروع و همین چند روز پیش تمام شد، برای اولین‌بار بود که من و همکارانم چهل‌وهشت ساعت کار بی‌وقفه را تجربه می‌کردیم.

- هیچ اشکالی از نظر موقعیت، فضا و قلمرو پخش صدا برایتان پیش نیامد؟

- آری، همه‌چیز مناسب و جور بود، بخصوص گروه‌هایی که برای تست برنامه به نقاط مختلف بسج شدند همه راضی بودند... وضع شنوائی هم بحدی بوده که شاید از فرستنده‌های پنجاه کیلووات هم بهتر بوده است. بطور کلی وسعت و قلمرو پخش صدا چندان است؟





فریدون توفیقی کار ادیت گزارشهای رادیویی را خود انجام میدهد



مولود کتعمانی گزارشگر و گوینده رادیو دریا



معلمیان مسئول برنامهها

## تصویری از صمیمیت و تلاش بی وقفه جمعی کوچک که با امکاناتی اندک، کاری بزرگ را پیش میبرند

— میشود گفت، رویهم رفته ۴۰۰ کیلومتر یعنی چهارصد کیلومتر کلام... اگر کوه نباشد. (بعد در تهران شنیدم که صدای رادیو دریا را در آبادان می‌شنود) نادری، گوینده اخبار را دست می‌بینم، خسته بنظر می‌رسد، آبی صورتش زده است، اما دانه‌های مابه هنوز بین آبرو و چشمپاش پیداست. می‌پرسم: شما حتماً از اول گوینده بوده‌اید؟ — بله، من از سال ۱۳۴۴ کار گویندگی را شروع کردم.

— حتماً در تهران، با آن امکانات بسیار زندگی و راحتی، خوب، در مقایسه با آنجا، از کار گویندگی در اینجا ناراضی هستید؟ — اینهم خوش نوعی است، از طرف دیگر، یک کار دست‌جمعی و در محیط محدود، اصلاً شیرین است، آدم احساس مسئولیت بیشتر می‌کند و... — و مفید بودن وجود خوش را بیشتر حس می‌کنند.

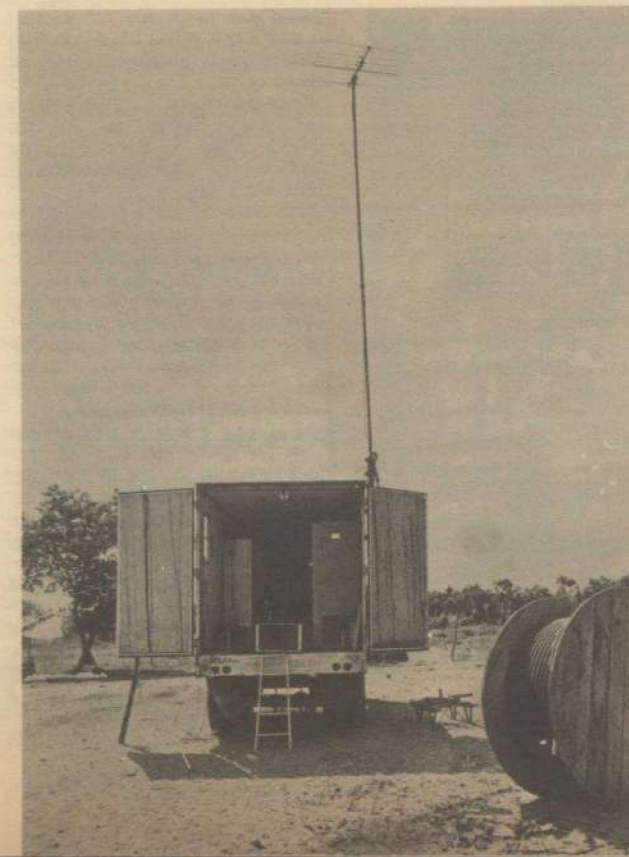
— بله... آدم احساس تحریک می‌کند، حس می‌کند چند نیرو دارد و چه کارها که می‌تواند بکند. مقدار ساعت کارتان در مقایسه با تهران چقدر است؟

— اصلاً قابل مقایسه نیست... ما از ۷/۵ صبح تا ۱/۵ بعداز نصف شب، همیشه یا درحال کار یا مترصد کار هستیم... باوجود این، خستگی، حرف‌نمان نمی‌شود... من هر یکساعت یکبار خیرها را از رادیو ایران می‌گیرم و به همان نسبت، برای شنونده‌های رادیو دریا بخش می‌کنم.

بالاخره معلمیان را هرطور شده از اتاق فرستاده بسیار بیرون می‌کنم... — خوب، آقای معلمیان، بالاخره گیرتان آوردیم، منکه نلظه‌ای شمارا فارغ نمی‌بینم، حتماً گرفتاریتان در اینجا خیلی زیاد است. — باشد، گرفتاری مطلوب است، منکه حس نمی‌کنم گرفتارم...

— چه برنامه‌هایی دارید... از چه قرار... — ما از ساعت ۷/۳۰ صبح — البته با مقدمات قبلی — برنامه‌ها را شروع می‌کنیم. به مقدار از برنامه را وقف پیام‌هایی می‌کنیم، از وضع راه‌ها، آب دریا، هوا و... از این مسائل حرف می‌زنیم، سر هر نیم‌ساعتی هم خبر بخش می‌دهیم.

— چه خبرهایی... — خبرهای ایران و جهان را بخش می‌دهیم، البته از رادیو ایران می‌گیریم... البته



سعی می‌کنیم، هرچه خلاص‌تر، فقط رؤس مطالب را بخش کنیم، چون آدم‌هایی که بکنار دریا می‌آیند، حوصله شنیدن خبر ندارند. یعنی از آن فرار کرده‌اند. — بله، اما ضرورت آزارهم فراموش نمی‌کنند، هستند کسانی که می‌خواهند همیشه در جریان مسایل مهم باشند، مثل مسابقات ورزشی، مثلا شطرنج فیشر و اسپاسکی... — داغ‌ترین خبر روز؟ — برای بعضی‌ها البته... — می‌خواستم بدانم آیا یا شنونده‌ها تا هم در تماس هستید یا نه، مثلا تقاضای برنامه‌های کنند یا ترانه‌های خاصی بخواهند... — البته، در این فرصت، هنوز امکان تماس مستقیم برای ما وجود ندارد، تنها کاری که کرده‌ایم یک صندوق پستی گرفتاریم، از سه روز پیش، در این مدت تقریباً از روزی شصت هفتاد نامه به بالا داشته‌ایم...

— غلغلی حتماً همان دیر کرد نامه است، کسی که برای دو روز کنار دریایم آید اگر بخواهد نامه بنویسد و منتظر جوابش شود یا باید بیشتر بماند یا در تهران مثلا جوابش را دریافت کند!... — بله، اگر تماس تلفنی ممکن بود — حتماً ممکن و عملی خواهد شد — مطمئنم که راجحان نمی‌گذاشتند...

— گفتید چه برنامه‌هایی دارید؟ — برنامه‌های صبحان، همانطور که گفتیم موزیک و پیام‌هاست و خبر، از ساعت ۹/۳۰ تا ۱۳/۳۰ را امشب گذاشته‌ایم برنامه دریا... — صحبت از آب و هوا. — آب و هوا و آسمان و ریسمان... همه چیز هست، ترانه‌های مختلف لطیفه‌ها، داستانک‌ها و... جواب به نامه‌ها هم میشه... سعی می‌کنیم که شاد نگهشان داریم.

— از برنامه‌های مجلسی اینجا هم استفاده‌ای می‌کنید... میدانید که این برای شما هم مهم است و هم منعی است. — اینکار را واقعا کرده‌ایم، گزارشگر-هایی داریم که می‌فرستیم به شهر و ساحل و اردوگاهها... همین دیروز یکی از گزارشگر-هامان را فرستادیم کلاردشت که از یک مراسم عروسی صدایبرداری کرده که البته هنوز پیاپی نکرده‌ایم...

— حتماً از این موقعیت‌ها باید استفاده کنید. — یکی از هدف‌هامان همین است که بین مردم باشیم و با مردم تماس بگیریم و از

هنر، زندگی، کسب و کارشان استفاده کنیم، اصلا سر و کار ما همیشه با اینهاست، رادیو دریا که برای فقط دو سه ماه تابستان نیست، مستحق‌تر از همه مردم بومی کناره هستند که باید از برنامه‌های ما استفاده کنند، اینست که تلاش ما بیشتر در این خواهد بود که برای مردم و مناسب ذوق و سلیقه آنها برنامه تهیه کنیم.

توفیقی، که چهره معموشن نمی‌توانست گویای آنچه شور و تلاش باشد — هم ضمن صحبتان و هم ساعتی بعد که در جریان تلاش‌هایش بود. نشان داد که واقعا عاشق کار خودش است. او گزارشگر مبتکر و خستگی‌ناپذیری است، از آنها که تعداد کمی‌شان برای دستگاهی بزرگ کافی است... پرسیدم:

— شنیده‌ام شما گزارشگر رادیو دریا هستید، تا حالا کاری در این زمینه کرده‌اید؟ — همین دیروز گزارشی از پلاژدارها تهیه کردم، از کار و کاسبی و گذران حوادث روزمره... آنها تمام خوشحالی‌شان همین دو سه ماهه است، این گزارش جنبه طنز و تفریح هم داشت: بگو مگوی مسافر و پلاژدار، چانه زدن سر قیمت... یک اصفهانی بود که داشت از گرانی قیمت پلاژ گله می‌کرد و پلاژدار هم می‌گفت، پس چرا ما، یکتبه که می‌خواهیم اتاقی در مهمانخانه‌های اصفهان بگیریم خیال می‌کنید توربست فرنگی هستیم و چند برابر با ما حساب می‌کنید... از این برخوردها...

اما منبع جالب‌تر و غنی‌تر، اینروزها برای ما اردوهای هنری، تریپ، درسی و... دانش‌آموزان است... در اردوگاه رامسر، ما با نمونه‌هایی از هنر تمام شهرهای ایران روبرو میشویم که هم زنده و شیرین وهم تازه برای شنوندگان است که برای تفریح و استراحت به سواحل شمال می‌آیند... من حسابی از این برنامه‌ها استفاده کردم و هم الان چندین برنامه موسیقی، آثار و... آماده دارم که تعدادیشان بخش شده و تعدادی درحال بخش است... و باز هم دارم می‌روم سراغ اردوها... سراغ اصالتها...

— در واقع الان شمال، معادگاه هنری بچه‌های کشور شده... خوب چه از این بهتر برای شما که در بیوفه می‌خواهید برنامه‌های غنی به مردم بدهید... حتی به رادیو ایران... موفق باشید.

\*\*\* خانم کتعمانی تازه از راه رسیده، حتماً از تهیه گزارش... بالاخره یک برنامه. او را در حالیکه توی چادری مشغول جمع و جور

## گزارشگران رادیو دریا با کوشش بیدریغ گزارشهای جالبی از اردوگاهها و پلاژها تهیه میکنند

کردن و تنظیم نوارها و... انگار کلاسورهای است، به‌صحت می‌گیرم... — اول بگو ببینم توی چادر، سرگرم چه کاری هستید خانم کتعمانی؟ — میدانید. ما که آرشو نداریم... باید هر فرد همه کاری را بکند، من الان دارم ترتیب آرشویی می‌دهم... اینجا کسی نباید منتظر دیگری باشد، ما کارمان را با تعاون انجام می‌دهیم، من الان با چوب قفسه درست کرده‌ام... اینجا گوینده و تهیه‌کننده و همه با هم قاطع شده‌اند.

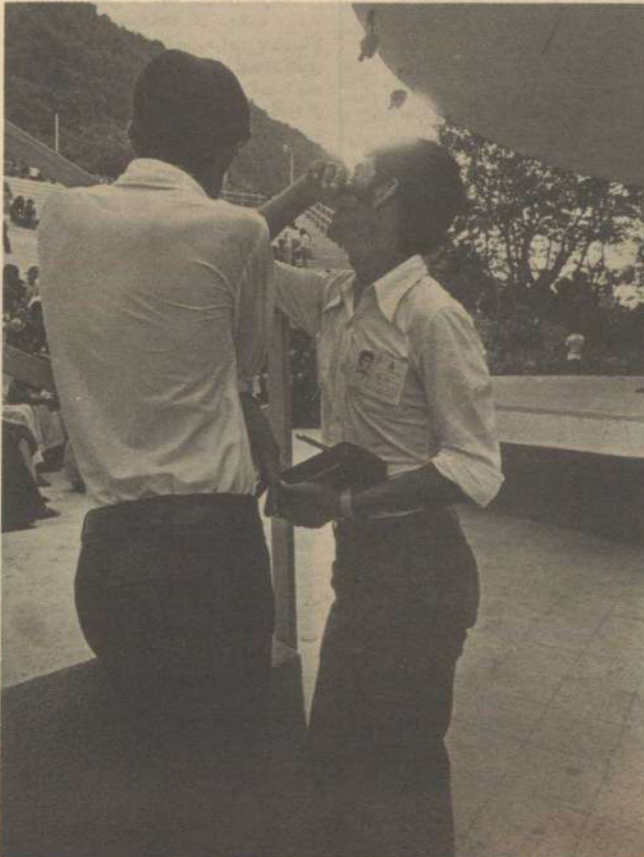
— گفتید، تعاون، بهترین کلمه‌ای که در مورد کار، در اینجا میشود گفت، من نمونه کامل تعاون را در این جمع کوچک دیدم. — همین هم باعث شده که کارمان پیش برود، نیش پشه‌ها هم کاری با ما نمی‌کنند... گرما و رطوبت هم...

— خوب، دلان نمی‌خواست تهران بودید، توی اتاقهای کولردار، راحت و با دوستان و مخصوصاً خانواده... — من گویندگی را دوست دارم، کار من، عشق من، خلاصه همه چیز من است. من تحصیل در رشته دیگری است... اما تمام توجهم به گویندگی است، این است که برایم واقعا فرقی ندارد، چه تهران باشم، چه شهرستانها چه در بیابان... کار در اینجا برایم میج است، احساسات مرا افتاح می‌کنند... اصلا کار در محیط محدود و با شرایط سخت، نبود بیشتری دارد... بچه‌ها هم خیلی خوننده، همه با صمیمیت کار می‌کنند...

— واقعا همه اینجا پیداست... من این عشق را دیدم... خوب شما شنیدم، گزارشگر هم هستید، چه کارهایی کرده‌اید؟ — همین دو روز پیش به تنهایی به کلاردشت و رودبارک رفتم و از بعضی مراسم گزارش رادیویی تهیه کردم... اصلا کار ما تنها روی خط ساحل نیست، تمام محیط و گلان و مازندران زمینه کارهای ما است، و برنامه‌های ما هم برای آنهاست... اینست که باید مردم اینجا را بشناسیم، از آنها برنامه تهیه کنیم، برای آنها برنامه تهیه و بخش کنیم... این دیگر حرف نیست، واقعا از مردم خواستیم که خواسته‌های خودشان را بگویند... تا برای آنها و حقوق آنها برنامه تهیه کنیم...

— حرف حسابی، خانم کتعمانی، خدا کند شور و شوق شما همیشه برنوام باشد و به‌همه منتقل شود، موفق باشید...

تئاتر





## رادیو دریا

بهشت را خواب می‌بیند...

خانوادهٔ سادهٔ شمالی، زیر درخت جلو خانه‌اش نیز هوش و گوش به‌ظنین صدایرادیو دریا دارد... از کجا بگوئیم و ازکی؟

گرداب ماسه را که یادگان است ذکر کردم. این گرداب پوسته زیر چرخ ماشین... هائی که آراننده‌های تلویزیون آنها را می‌رانند. من با هر يك از كاركنان رادیودریا، چه تپیه... كنده و چه گزارشگر صحت كردم، همه نشوارپها را قبول داشتند، جز بدی راه... و این راه واقعاً شوار را لحظه به لحظه راننده‌ها می‌روند و می‌آیند، چرا که جز از طریق این آمد و رفت، تپیه وسایل، برنامه‌ها، آذوقه و اسباب زندگی، كار رادیو دریا وبراه نمی‌شود. صفر خراسانی،مسعود مظاهری،تیرانی، هوشنگ فتاحی،كسیلی، هادی‌صادقی،اینپاراننده‌هایرادیو دریا و برزحمت‌ترین كاركنان رادیو دریا هستند....

\*\*\*

در امتداد ساحل راه می‌آقیم، بعد از بدردود با یاران رادیو دریا، تا ببینیم، ارتباط مردم با رادیو دریا چگونه است. بیشتر مردم، که گروه گروه، روی ماسه‌ها، زیر سایبان‌ها و دریا پلاژها نشسته، لم داده یا خوابیده‌اند رادیوئی دركنار دارند، و همه بطرفی حس و حال خود را بهصدای نوازش پخش رادیو دریا سپرده‌اند.... دختر بچه‌ای، نزدیک مادرش وخانم دیگر نشسته و رادیو را روشن کرده است...

می‌پرسم:

– دارید به رادیو گوش می‌دهید؟ چه برنامه‌ایست

– رادیو دریا...

– چطور است، برایتان فرقی می‌کند؟...

– حتماً، ما در طول راه، اصلاً احتیاج به باز کردن بیچ گرام و ضبطصوت نداشتیم...

– چه فرقی می‌کند؟ رادیو دریا را دوست گرام؟

– آره‌های رادیو دریا همه شاد است، و این چیزی است که ما می‌خواهیم.

– شما دختر خانم، شما هم برنامه‌های رادیو دریا را دوست دارید...

– من خودم گویندەرادیو اهوازهمت...

من خیلی آهنگهای شاد رادیو دریا را دوست دارم...

– اسم شما چیست؟

– رضوان تواب... همانطور که گفتیم

من گوینده برنامه‌تونپه‌الانرادیو اهواز هستم...

– موفق باشید...

دانشكك‌های پلاژها و مثل‌ها، بیشتراز هرجائی از برنامه‌ها استفاده می‌کنند، تازه‌وقتی دامپ و دومپ ارکسترهایشان تمام شده، آهنگ‌های رقص رادیو دریا آنها را به حرکت در می‌آورد...

– چرا بد باشد آقا... عشق می‌کنیم...

خدا عمرشان بدهد... زیر سایبان مثل‌ها، روی اسكله‌های كوچك سایبان‌دار، در روز، مردم نشسته‌اند و به رادیو دریا گوش می‌دهند...

\*\*\*

آقای، در سایه دوختان پلاژ نوشهر، چنان به آرامی دراز کشیده و خود را به‌نوازش آهنگهای رادیو دریا سپرده که انگار هفت

## جلسه اول بحث و گفتگوی استادان زبان فارسی

مختلفی دارد. در آذربایجان، خراسان فارس، هر کدام با لهجه خاصی هست. کدام لهجه را بگیریم؟ – در اینجا البته قانون طبیعی اینست که ما پایتخت را ملاک قرار دهیم و زبان متداول در پایتخت را.

بعضی معتقدند زبان روشنفکران یا تحصیلکردگان را باید ملاک قرار داد، اما بنظر بنده، زبان عامه مردم تهران را باید در نظر بگیریم، چه روشن فکر و تحصیل کرده، چه عامی. چرا؟ برای اینکه مردم عامی درساختن لغاتی – که بنا بر احتیاجاتشان می‌سازند – و یا در حفظ کلمه، هیچوقت اشتباه نمی‌کنند. آن‌سننی که هرملتی‌دارد، و سرتست و طبیعت‌شان آنها را طوری بار آورده که همیشه لغات را بسط میدهند. مثلاً میبینید که لغت میسازند: تعمیر‌گاه – تعمیر عریی را با فارسی – همان کاری که در قرن چهارم هم بلعمی وامثال او میکردند، یعنی به‌لغات عربی رنگ فارسی میدادند. و یا پسوندها و پیشوندهای فارسی از آنها لغت تازه‌ای میساختند – و دیگر آن لغت را آنها عربی نمیدانستند – و بصورت الفلان بکارمی‌رفت، حتی تلفظ آنها؟ ما در فارسی تعمیر را با عین نمی‌گوئیم و هیچ از حروف عربی را با لهجه خودش بکار نمی‌بریم. اینها را برنگ فارسی میگوئیم، چه از لحاظ تلفظ چه از لحاظ معنی بنا براین خودمردم راه، مردم‌تهران‌راباید ملاک قرار دهیم. اما بعقیده من، يك دستگاه رسمی مثل فرهنگستان، باید اینها را تصحیح بکند. مثل بعضی از کشورها، حتی باید کتاب لغت تلفظی یعنی فرهنگ تلفظی تدوین کنیم. من نمیدانم زبان فارسی چه گناهی کرده، که همه بآن اظهار محبت میکنند! هیچوقت يك آدم که در رشته زبان كار میکند نمی‌رود در شیمی اظهارنظر کند، اما آنها در زبان فارسی اظهارنظر میکنند!

پارسی‌نژاد: – استاد سجادی! جنابعالی مثلاً من همیشه چه نظری دارید؟

دکتر سجادی – بنده، بمناسبت كار و تجربه‌ای که سالهاست در رادیو و هم در تلویزیون داشته ودارم، این را همیشه يك مسئله كاملاً قابل‌توجه و بسیار مورد علاقه میدانستم، و همیشه هم در جریان این گفتارهای بوده‌ام. می‌دانم که گویندگان ما یکی از گرفتاریهای بزرگشان همینست که نمیدانند يك کلمه‌را بچه شكل تلفظ کنند.

من میگویم مثلاً فلان کلمه درستست اینست، میگوید «آقا توی زبانم نمی‌گردد اینجوری بگویم، شما میتوانید بگویید» من خودم هم می‌بینم وقتی حرف می‌زنم آظهور نمی‌توانم بگویم. این اشكال تنها دريك نوع یا دو نوع از کلمات نیست: آخر توی این کلمات فارسی، توی نوشته‌هايمان (مثلاً توی‌خبر) اسم شهرها می‌آید؛ شهرهای اروپا و آمریکا، یا اسم رچال و شخصیتها، و اصطلاحات فنی... عده‌ای هم متأسفانه، تمام سنله گفتن و نوشتن و حرف زدن و بیان را منحصر کرده‌اند به همین تلفظ. گاهی گویندگان ما بقدری دچار زحمت میشوند که وقتی کلمات را میخواهند مطابق چیزی بگویند که کسی از حاضران ایراد بگیرد – اصلاً ربط جمله را از دست میدهند. واین واقعاً مشکل بزرگست.

و نکته ديگر اینکه از وقتی رادیو شروع بكار کرده، نه برای نوشته‌اش ونه برای گفته‌اش، هیچ نوع زبانی بآن عرضه نشده، یعنی از هیچ دستگاشی به‌رادیو نگفته‌اند که زبان معیار تو این باید باشد. ما عده‌ای گوینده از اینجا و آنجا جمع کرده‌ایم، و يك عده هم نویسنده رادیویی، و اینها هستند یا روی تجربه، کم‌کم، درست شده‌اند و پیش آمده‌اند.

و امروز بعلت وسعت این شبکه و بعلت اینکه رادیو و بعد هم تلویزیون – که از رادیو بیشتر تأثیر دارد – در تقلید سخن گفتن واقعاً مؤثر است، و در تمام شهرها و روستاهای ایران هم رفته، بسطله‌ی خیلی خیلی قابل توجهیست و باید حتماً برایش فکری بکنیم؛ که این گوینده‌ها مختلفي دارد. در آذربایجان، خراسان فارس، هر کدام با لهجه خاصی هست. کدام لهجه را بگیریم؟ – در اینجا البته قانون طبیعی اینست که ما پایتخت را ملاک قرار دهیم و زبان متداول در پایتخت را. بعضی معتقدند زبان روشنفکران یا تحصیلکردگان را باید ملاک قرار داد، اما بنظر بنده، زبان عامه مردم تهران را باید در نظر بگیریم، چه روشن فکر و تحصیل کرده، چه عامی. چرا؟ برای اینکه مردم عامی درساختن لغاتی – که بنا بر احتیاجاتشان می‌سازند – و یا در حفظ کلمه، هیچوقت اشتباه نمی‌کنند. آن‌سننی که هرملتی‌دارد، و سرتست و طبیعت‌شان آنها را طوری بار آورده که همیشه لغات را بسط میدهند. مثلاً میبینید که لغت میسازند: تعمیر‌گاه – تعمیر عریی را با فارسی – همان کاری که در قرن چهارم هم بلعمی وامثال او میکردند، یعنی به‌لغات عربی رنگ فارسی میدادند. و یا پسوندها و پیشوندهای فارسی از آنها لغت تازه‌ای میساختند – و دیگر آن لغت را آنها عربی نمیدانستند – و بصورت الفلان بکارمی‌رفت، حتی تلفظ آنها؟ ما در فارسی تعمیر را با عین نمی‌گوئیم و هیچ از حروف عربی را با لهجه خودش بکار نمی‌بریم. اینها را برنگ فارسی میگوئیم، چه از لحاظ تلفظ چه از لحاظ معنی بنا براین خودمردم راه، مردم‌تهران‌راباید ملاک قرار دهیم. اما بعقیده من، يك دستگاه رسمی مثل فرهنگستان، باید اینها را تصحیح بکند. مثل بعضی از کشورها، حتی باید کتاب لغت تلفظی یعنی فرهنگ تلفظی تدوین کنیم. من نمیدانم زبان فارسی چه گناهی کرده، که همه بآن اظهار محبت میکنند! هیچوقت يك آدم که در رشته زبان كار میکند نمی‌رود در شیمی اظهارنظر کند، اما آنها در زبان فارسی اظهارنظر میکنند!

پارسی‌نژاد: – استاد سجادی! جنابعالی مثلاً من همیشه چه نظری دارید؟

دکتر سجادی – بله... زبان طبیعی دارم برای خودش، که این طبیعت زبان را باید اهل زبان حفظ کنند. هر کلمه‌ای هم میگیرند، تغییرش میدهند. همه‌جای دنیا این كار را میکنند مثلاً این سینا را میگویند ای‌سین. ما چه كارش کنیم؟ میگویند نمی‌توانم بگویم

نظر جنابعالی اینست که اگر فراملل علاوه را علاوه بگوئیم ایراد ندارد، یا طی را بطور کلی طی بگوئیم؟

دکتر سجادی: – بله... زبان طبیعی دارم برای خودش، که این طبیعت زبان را باید اهل زبان حفظ کنند. هر کلمه‌ای هم میگیرند، تغییرش میدهند. همه‌جای دنیا این كار را میکنند مثلاً این سینا را میگویند ای‌سین. ما چه كارش کنیم؟ میگویند نمی‌توانم بگویم

میلایان: – بنده بعنوان زبان‌شناس، با فرمایشات آقایان كاملاً موافق هستم، و فكر می‌كنم این تمایزی که شما بین زبان شناس و ادیب گذاشتید، در این زمینه بآن صورت نیست. همه وقتی حرف می‌زنیم، میگوئیم که در تلفظ لغات باید تداول رایج تحصیلکرده های تهران در سطح دبیرستان باشد. این هم که میگوئیم در سطح دبیرستان وباین‌تر نمی‌بریم، بخاطر این است که بعضی لغات را ما خودمان هم تلفظ نمی‌کنیم. مثلاًدغفال دیگر نمی‌گوئیم، یا چوب را چوق نمی‌گوئیم. ما نمی‌گوئیم چون يك عده از مرد تهران میگویند، باید پشت رادیو تلویزیون هم گفت، ولی ما همه‌مان میگوئیم چنین. بنا بر این گوینده تلویزیون، بخاطر اینکه در سر کلاس از استادش شنیده که باید گفت چنین – و فقط بعنوان درس میگوید لازم نیست بگوید. ما میگوئیم بین‌المللی، و نباید گفت بین‌المللی چون معیار عربی چنین است...

علاوه را شما مثال زدید. از کسانی که میگویند باید گفت علاوه، میسرسم. حتی اگر خودشان با خودشان صحبت می‌کنند، ولی وقتی روی تك لك لغات صحبت می‌کنند، باید يك نظر عمومی باشد. مثلاً با آقای دکتر سجادی بحث می‌کردیم. استوا، ولی من بطور عادی میگویم استوا. حالا این مرجع باید تعیین کند که در این محدوده تلفظ تحصیلکرده‌های تهران کدام بسایند بالاتری دارد، رایج‌تر است، و میتواند گونه بدتری را بعنوان يك صورت دوم یا صورت اصل ارائه بدهد.

پارسی نژاد: – بنا براین از تمام این گفتگوها، باید نتیجه رسیدیم که، استاد گنابادی،استادسجادی، وجنابعالی،متفقاقتول هستند که، زبان امروز تحصیلکردگان تهرانی، میتوانند بعنوان زبان معیار گویندگان رادیو تلویزیون تجویز شود.

میلایان: – یعنی‌باد بگیریم که در چهاچوب زبان تحصیلکرده‌های تهران چه تلفظ‌های رواج دارد، این كار، کاریست نیازمند مطالعه وآمارگیری، یعنی باید گفت، استوا رایج‌تر است، و کثرت استعمال بیشتری دارد یا استوا...

پارسی نژاد: – بهرحال نكته‌ای که در اینجا لازم است من یادآور شوم اینست که، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، بیچسوزی به این قییل مباحث علمی که در حد حوزه و قلمرو زبان‌شناسان و ادیبانست، دخالت مستقیم نمی‌کند،ومتنظر تاییدی است، که از این قییل مباحث‌گرفته میشود.

و امیدوار هستیم که این مباحثات به‌يك نتیجه دقیق و مثبت و علمی‌وآمروزی برسد.

چودت برای چودت، کسی بیشان ایراد گرفته؟ این همه لغات فارسی که در عربی مرعب شده، هیچ کسی در ممالك عرب‌زبان گفته چرا؟ و باید برگردیم به‌اصل فارسی سخن بگوئیم؟ که ماحالا آظهوری‌رفتار کنیم؟، اما همانطور که گفتیم يك مقدار اغلاط واقعی هست، که به‌فرهنگ عمومی گوینده مربوطاست، مثلاًافقدرت‌نبایدگفت برای‌اقرقرت. وهمان‌مثالی‌که‌زدید: مجدانه باید گفت نه مجدانه. البته اینجا هم زیاد گوینده تقصیر ندارد، چون ممکن است واقعاً نویسنده لغات شكلی انتخاب کرده باشد، که در زبان گفتار به گوش کسی نخورده باشد. که در اینجا گوینده چشمتش دارد کلمه را می‌بیند ولی نمی‌داند چطوری باید تلفظ کند.

در مورد تلفظ روان، من به‌روائی تلفظ و درست خواندن جمله‌ها هم میگویم، باید خیلی توجه کرد. چیزهای ديگر هم هست: گونه‌زبان انتخاب شده آیا گونه نوشتاریست یا گفتاریست، و ی‌بینایی؟ بر حسب برنامه‌ها فرق دارد. گونه‌ها را نباید آمیخت. و نوشته‌ای که به‌دست گوینده میدهند دقیق مایشین شده باشد، فاصله بین کلمات روشن باشد، نقله گزارباید دقیق باشد تا گوینده ارتباط جملات را بتواند حفظ کند، مكث كند جایی که باید بکند، یا نکند، و به‌علاوه برای اسبابی خارجي ما باید از يك خط آرام‌گویی استفاده کنیم، که آنها را برگردانیم به‌واحد‌های صوتی زبان فارسی و رنگ فارسی بدهیم، ولی يك گونه را ضبط و ربط کنیم، و به‌ایشان بدهیم، البته همه این كارها همانطور که گفتیم، يك مرجعی میخواهد که بنظر من دوستان، فرهنگستان است، و از برنامه‌های آیدئناش اینست که، يك‌فرهنگ تلفظ لغات در محدوده تلفظ تحصیلکرده‌های تهران درست کند. گاهی خود ما هم تلفظ‌های گوناگونی داریم. برای تلفظ چند گونه میگوئیم. هم گفان میگوئیم. هم گفان. هیچ اشكالی ندارد. در حرف زدن چشم میگوئیم، در خواندن چشم، هر دو را درك می‌کنیم. و نكته اینجاست که برای پایان مطلب، ما همه موافقیم. ولی وقتی روی تك لك لغات بحث می‌کنیم باید يك نظر عمومی باشد. مثلاً با آقای دکتر سجادی بحث می‌کردیم. استوا، ولی من بطور عادی میگویم استوا.

علاوه را شما مثال زدید. از کسانی که میگویند باید گفت علاوه، میسرسم. حتی اگر خودشان با خودشان صحبت می‌کنند، ولی وقتی روی تك لك لغات صحبت می‌کنند، باید يك نظر عمومی باشد. مثلاً با آقای دکتر سجادی بحث می‌کردیم. استوا، ولی من بطور عادی میگویم استوا. حالا این مرجع باید تعیین کند که در این محدوده تلفظ تحصیلکرده‌های تهران کدام بسایند بالاتری دارد، رایج‌تر است، و میتواند گونه بدتری را بعنوان يك صورت دوم یا صورت اصل ارائه بدهد.

پارسی نژاد: – بنا براین از تمام این گفتگوها، باید نتیجه رسیدیم که، استاد گنابادی،استادسجادی، وجنابعالی،متفقاقتول هستند که، زبان امروز تحصیلکردگان تهرانی، میتوانند بعنوان زبان معیار گویندگان رادیو تلویزیون تجویز شود.

میلایان: – یعنی‌باد بگیریم که در چهاچوب زبان تحصیلکرده‌های تهران چه تلفظ‌های رواج دارد، این كار، کاریست نیازمند مطالعه وآمارگیری، یعنی باید گفت، استوا رایج‌تر است، و کثرت استعمال بیشتری دارد یا استوا...

پارسی نژاد: – بهرحال نكته‌ای که در اینجا لازم است من یادآور شوم اینست که، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، بیچسوزی به این قییل مباحث علمی که در حد حوزه و قلمرو زبان‌شناسان و ادیبانست، دخالت مستقیم نمی‌کند،ومتنظر تاییدی است، که از این قییل مباحث‌گرفته میشود.

و امیدوار هستیم که این مباحثات به‌يك نتیجه دقیق و مثبت و علمی‌وآمروزی برسد.



# فیشر و اسپاسکی غولهای مقدس شطرنج در بزرگترین پیکار قرن

اکنون ما شاهد یکی از شگرفترین و جالبترین پیکارهای قرن هستیم. پیکاری عظیم و اعجابانگیز دو غول مقدس. پیکار اندیشه دو نابغه بزرگ شطرنج به دنبال سر و صدای بسیار و قهر و آشتی بی‌شمار و هزار و یک ادا و ایراد.

و همیشه چنین بوده است. در میان استادان بزرگ روزگاران گذشته، سالها قبل از فیشر و اسپاسکی، فراوان بوده‌اند کسانی که کم و بیش همین اداها را داشته‌اند. قهرمانانی چون «لاسکر» و «کاپابلانکا» و «آلخین» قبل از آغاز مسابقه‌های بزرگ خویش، همین اداها را در می‌آوردند و گاهی حرکاتشان از کارهای بابی فیشر نیز تحمل ناپذیرتر می‌شد... بازیهای فراموش نشدنی و جاودانه‌ای که هر یک در جهان شطرنج عنوان شاهکاری دارد و هر شطرنج‌باز مشتاقی بارها آنها را بازی کرده و هر بار تکتک و درسی تازه آموخته است. یادگارهای پایدار مردانی است که در نتیجه قدرت و عظمت فکری، اداهای بچه‌ها را در می‌آوردند.

ادوارد لاسکر، استاد و قهرمان بزرگ شطرنج، کتاب جالبی تحت این عنوان نوشته است: «شطرنج‌های مشغول‌کننده، شطرنج‌های وحشی» و خود این عنوان به تنهایی بیان‌کننده حقیقتی بزرگ است. بازی شطرنج تصویر کاملی از عظمت و در عین حال وحشیگری روح بشر است.

از یک سو شطرنج به‌باله زیبایی میماند که با الهام از هوش و عاقبت اندیشی و منطق بشری بر یک صفحه ۶۴خانه‌ای اجرا میشود و از سوی دیگر به پیکاری خونین شبیه است که میان دو گلادیاتور خمسگین که گوئی قصد جان همدیگر را دارند انجام میگردد. شاید راز بزرگ تاریخ کهن شطرنج که حداقل هزار سال قدمت دارد - در همین تضاد نهفته باشد. بقول «الدوس مکسلی»: «صفحه شطرنج تصویری از دنیای ماست و مهره‌های شطرنج موجودات این جهانند و مقررات بازی شطرنج همان چیزهایی است که ما قانون طبیعت می‌نامیم. بازیکنی که مقابل ما نشسته در حقیقت دشمن پنهانی است که هر یک از ما در زندگی داریم» و در بازی شطرنج این دشمن پنهان نیست و ایکاش فقط روح بدون

کارها را کرد.

یکی از نکات بسیار جالب در مورد این عظیم‌ترین پیکار قرن، تضادی است که دو نفری که در دو طرف صفحه شطرنج می‌نشینند با هم دارند: فیشر مردی سخت‌گیر و دیرجوش و انزوا طلب و تناسبات و اسپاسکی یک بوروکرات محتاط روسی... در طی بیست و چهار سال روسها با اصراری حسادت‌آمیز عنوان قهرمانی شطرنج جهان را برای خود حفظ کرده‌اند و بدین منظور انواع مزایا و تسهیلات را برای استادان و قهرمانان شطرنج خویش قائل شده‌اند و اکنون یکبار دیگر لحظه سرنوشت فرا رسیده است. فرصتی که بتوانند در آنسوی پرده آهنین نیز عنوان قهرمانی را برای خود نگاه دارند و بهمین جهت است که مسابقات «ریکاچاوکی» را «مسابقه قرن» نامیده‌اند.

شطرنج را بازی شاهان نامیده‌اند... و پیکار اندیشه‌ها و ایده‌ها همیشه وحشیانه‌ترین جنگها آنهاست بوده که بخاطر عقیده‌ای و ایده‌ای روی داده است.

بموجب روایات و سنت‌های کهن، بازی شطرنج را پیروان یودا اختراع کرده‌اند که مردمانی صلح‌طلب و مخالف خشونت بودند و این بازی را بوجود آوردند تا جانشین جنگهای خونین باشد. از هندوستان بازی شطرنج به ایران راه یافت و ایرانیان فنون آن را به اعراب آموختند و به احتمال قوی جنگجویان پیروزمند عرب آن را برای اروپائیان سوغات بردند. هارون الرشید و شارلمانی از شیفتگان بازی شطرنج بودند و بسیار خوب شطرنج بازی میکردند. جنگجویان کشورهای شمالی اروپا وقتی از پیکار در میدان جنگ خسته میشدند به بازی شطرنج می‌نشستند و شگفت آنکه هر یک دست بازی شطرنج به پیکاری خونین می‌انجامید. طرف مات‌شده دست به قبضه شمشیر می‌برد تا لکه شکست خود را با خون پاک کند... یکی از جالب‌ترین داستانهایی که درباره این بازی هست سرگذشت بازی دو تن از سزرا که شطرنج بازی شمالی است. یک طرف بازی پادشاهی بنام «کانوت» بود و طرف دیگر کنتی بنام «اولف». در ضمن بازی کانوت مرتکب خطائی شد بدین ترتیب که بدون اندیشه و شتابزده

مهره‌ای را جابجا کرد و در نتیجه یک پیاده خود را از دست داد. اما بجای آنکه به این شکست تن در دهد به اصطلاح امروزی جر زد و مهره خود را بجای اول برگرداند تا از نو حرکتی دیگر بکند. کنت اولف چنان از این کار خشمگین شد که حرمت پادشاهی را از یاد برد و صفحه شطرنج را سرنگون ساخت و از ترس به کلیسایی پناه برد. روز بعد مردان کانوت او را از پای دآوردند.

خشونت و خشم یکی از مظاهر احترازاناپذیر بازی شطرنج است... چرا؟ دلیل آن را باید در خصوصیات مطالعه قرار داد... فیشر نیز همین

بقیه در صفحه ۹۶

## فیشر

غیر قابل تحمل، تنها و خودستا. قهرمان آمریکا در ۱۴ سالگی و با میزبان هوش یک نابغه



فیشر بر آنکه مژه بر هم زند می‌گوید: «در هر مسابقه‌ای بهترین لحظات برای من لحظه‌ای است که حس می‌کنم شخصیت حریف را خرد کرده‌ام. آنوقت است که احساس برتری فوق‌العاده‌ای بین دست می‌دهد.» با چنین اعتراضاتی عجیب نیست اگر روزنامه‌ها از فیشر تصویر مردی را بیا بدهند که سرپا ایستاده از خودخواهی، سرکشی، سوطن. با خودستایی نظیر محمد علی‌کلی و با اخم و کج خلقی نظیر مارلون براندو... باز بروایت همین روزنامه‌هاست که می‌دانی فیشر هرگز جز آب نمیشد و نوشد و هامبرگر دوست دارد و آزمایشهای هوش که روی وی انجام گرفته او را نابغه‌ای نشان می‌دهد و از نقطه نظر عقاید سیاسی از راست گرایان افراطی است.

بیوگراف رسمی او «فراک پاروی» خصیصه اصلی او را عشق به تنهایی می‌داند. می‌نویسد: «این تنها ترین و ازوطلب‌ترین موجودی است که من در همه عمر خود شناختم. زندگی خانوادگی و معاشرتهای دوستانه در نظر او کاری بی‌معنی و احقانه است.»

فیشر به سال ۱۹۳۴ در شیکاگو به دنیا آمده است. پدرش پزشکی اصالتاً آلمانی و مادرش یهودی بود. وقتی بابی دوساله بود از هم جدا شدند و مادرش او را با خود به برومکین برد و در آنجا برستارشد. در ۱۹ سالگی فیشر عملاً هر نوع رابطه خود را با خانواده‌اش قطع کرد. از ده سالگی شطرنج به صورت تنها سرگرمی او درآمد. در دوازده سالگی عنوان استادی شطرنج به دست آورد و گفت: «تنها کاری که دلم می‌خواهد همیشه بکنم بازی شطرنج است.» در چهارده سالگی قهرمان شطرنج کشورهای متحد آمریکا و جوانترین قهرمان شطرنج تمام تاریخ شد. در همان سال بود که مدرسه را ترک گفت: «چیزهایی که در مدرسه می‌آموزند به هیچ درد من نمی‌خورد.» در هفده

## اسپاسکی

مهربان، محبوب و استاد بزرگ بین‌المللی از ۱۶ سالگی. تاکنون سه بار فیشر را شکست داده است

را در رشته ریاضیات رها کرد تا مجال بیشتری برای پرداختن به شطرنج داشته باشد.

در ۱۹۵۵ عنوان قهرمانی جهانی جوانان را بدست آورد و خود را برای شرکت در مسابقات قهرمانی بزرگسالان آماده ساخت. سال ۱۹۵۸ برای او دوران بدی بود که تا اندازه‌ای جلوی پیشرفتش را گرفت. ازدواج ناموفقش و اختلافاتی که با «الکساندر تاییش» مربی قدیمی پیدا کرد علت اصلی این ناراحتی بود. با وجود این پیروزیهای نصیبش شد که از آن جمله پیروزی وی بر یک رقیب آمریکایی بود: جوانی ۱۷ ساله بنام فیشر. در سال ۱۹۶۱ هم همسرش را عوضی کرد و هم مربی تازه‌ای برگزید و در پایان همین سال بود که عنوان قهرمانی شطرنج شوروی را کسب کرد.

در سال ۱۹۶۷ با تیگران پتروسیان، قهرمان شطرنج جهان به پیکار نشست اما با تفاوتی ناچیز بوی باخت: یازده دورتیم در مقابل دوازده دورتیم. اما در همان سال در مسابه دوره‌ای دیگری که بین او و پتروسیان و لارسن و فیشر برگزار شد حتی یک باخت نیز نصیبش نشد. سرانجام در سال ۱۹۶۹ عنوان قهرمانی جهان را از چنگ پتروسیان در آورد. در طی ۱۴ سال اسپاسکی پنج بار با فیشر مبارزه کرده است. سه بار بر او پیروز شده و دوبار مساوی کرده است... و اکنون یکبار دیگر همه چشم‌ها به او بسندند و خسته‌است و حتی آنهایی هم که از شطرنج اطلاعی ندارند نگران این پیکارند... پیکاری که در طی آن فقط یک اشتباه اسپاسکی کافی است که تاج افتخار قهرمانی شطرنج را که مدت ۴۴ سال از آن شورویها بوده است از آنها باز ستاند.

آورد. در همین موقع تحصیلات خود





# شیراز

## شهر شعر و شراب، دربند محدودۀ تمدن!

رپرتاژ از: مینا امامی  
عکس‌ها از: عباس بهمنی



درخت سیصد ساله هفت تن

... شیراز، از همان اولین نظر، عطش پرسیه‌زدن، تماشا کردن و لذت بردن را در آدم برمی‌انگیزد. آسمان گسترده‌اش، آفتاب روشن و درختان سبز و انبوهش، هر یک بطریقی آرامش و اطمینان را بادم القام می‌کنند... شهر برای ما آشنا نیست، ولی می‌خواهم این بار، خوب ببینمش... ساعتها و روزها در شیر می‌گردم، بهم‌جا سرمی‌کشم. می‌کوشم لحظه‌های پتاراج رفته را دوباره بچنگ آورم و چهره شهرخودم را در صفای جاودانیش دیدار کنم، اما...

### حال و هوای شیراز

وقتی بعد از سالها بشهر خودت بازمی‌گردی، دیگر شهر، آن نیست که سالها پیش پشت سر گذاشته‌ای... شهر دگرگون شده است... دیوارها پشت‌سرم تصویرهای ذهنی‌ات را بهم می‌ریزند و آجرهای نو و خانه‌های مدرن، خاطره سبز و عطراگین شیراز را در مغزت مغشوش می‌کنند. آنسوی پلی که آنوقتیا «باغ صفا» بود و «آسیا سه‌تانی»، حالا شهر کوچک پاکیزه‌ای است که نور چراغهای نئون و فلورست آن، ماهتاب خیال انگیز تپه‌های «آسیا سه‌تانی» را دزدیده‌اند و کناره رودخانه‌ای که از پائین این تپه‌ها می‌گذشت و سنگهای آن اشکال هندسی داشت، حالا شده است «خیابان ساحلی».

دیگر وقتی راه بین مدرسه و خانه را مرور می‌کنی، نصف راه تو، صحرا نیست. صحراها گستره سبز خود را بخانه‌های چند طبقه داده‌اند. صحراها قفس شده‌اند و بوی گازوئیل و بنزین اتومبیلها نمی‌گذارد عطس علفها و نسیم شکوفه‌های نارنج رادر مشام خود باز ببویی...  
یک‌خانم مسن شیرازی باچهره‌ای که یاد سالهای گذشته در خطوط آن رنگ می‌انداخت، می‌گفت: «آنوقتیا نیسی از این شهر باغ و صحرا بود. هوای لطیف شیراز، مروهون فراوانی درخت، بخصوص درختان میوه بود. حالا باغبارا از میان برده‌اند. درختهای میوه را قطع کرده‌اند. باغهای وسیعی که بهار، سرشار از عطس بهار نارنج‌ها و شکوفه‌های گیلاس بود، حالا محله‌های

گر برد راه باینشهر پرستوی غریب عاشق و بندی و مست ،  
برد از یاد کجا بوده ، چه هست ،  
آشیان دگری می‌سازد !..

کوچک بی‌درختی است که خانه‌های چند طبقه در آنها ساخته شده است... تصویری درخاطرم جان می‌گیرد و باغی در نگاهم می‌شکند. باغی با بیدهای مجنون، گل‌های یخ، کاجهای بزرگ و درختهای همیشه بهاری که برگهای سبز و سفید داشت. باغی که نخستین خنده‌های شادمانه کودکم در آن پیچید... هنوز بوی تلخ شکوفه‌های بادام را که با عطس ملایم شکوفه‌های سیب درهم می‌پیچید در مشام دارم و آن گیلاسها را... پاولین درخت‌گیلاس که می‌رسیدم کتابهای مدرسه را توی فضا پر میدادم و بدرختها می‌آویختم، بهمه آن‌سی‌چهل‌تا درخت پشت‌سرم... هرچه یادم می‌آید شمشاد بود و پیچ‌های علام‌الدوله که عطشان تا چند متری دنبال آدم می‌آمد و گل‌های خودروی باپونه که در گوشه‌های دور افتاده باغ و حتی لایسای آجرهای حیاط می‌روئید و آن درخت افرای بزرگ، که صبح‌های تابستان، مرا در خنکی مطبوع خود پناه میداد...

حالا بجای آنهمه، سی‌چهل‌تا خانه کوچک اینجاست... دیوارها و سنگها، نفس درختها را بریده‌اند. زمان، شتابزده، طراوت را از چهره شهر بیخا برده است. نه، دیگر هوای شهر، آن‌جادی عابد فریب را بجان نمی‌ریزد...

### نارنجستان

خاطره بهار نارنج‌های شیراز، نارنجستان را بیادم می‌آورد و با امید آنکه گوشه‌هایی اصیل و دست نخورده از شیراز را ببینم، بانجا می‌روم... عجیب است که من در این شهر بزرگ شده‌ام و هنوز نارنجستان را ندیده‌ام... در شهری‌ترین و شلوغ‌ترین نقطه شیراز بانجا می‌روم. بالای در ورودی نوشته‌اند: مؤسسه آسیائی، موزه شهرام...

در اینجا، شهر با آنچه در آنسوی پل «باغ صفا» دیده‌ای کاملاً متفاوت است. وقتی از میان دودها و ماشین‌ها و آدسها خودت را نجات میدهی و وارد هشتی قدیمی بنا می‌شوی، احساسی ناشناخته، قلبت را می‌فشارد، و وقتی قدم بحیاط می‌گذاری، منظره باشکوه ساختمان آئینه‌کاری شده، دیوارهای بلند دندانه‌دار و حتی طرح‌زیبای جوی

آبی که از میان باغ می‌گذرد و جلای آئینه‌های ساختمان را در خود باز می‌تابد، بناگهان دنیای ترا از خارج جدا می‌کند و فراموش می‌کنی که از کجا آمده‌ای و در چه عصری زندگی میکنی! در حالتی میان لذت و حیرت، احساس میکنی که خواب تاریخ را می‌بینی، و چه خواب غرور انگیزی... از خیابان پارک و بلندی که یکطرف آنرا انبوه درختان نخل و نارنج فراگرفته و سمت دیگرش با گل‌های اطلسی و رزهای زرد و سفید تزیین شده است می‌گذرم، از چند پله بالا می‌روم و قدم باپوان می‌گذارم. اینجا، درهای منبت‌کاری شده‌که ذرات صاج را بنظرافت در آن کار گذاشته‌اند، بطرز اعجاب‌آوری زیبایی شان را برخ آدم می‌کشند. این درها، جلای خاصی دارند که کهنگی آنها را نفی می‌کند. صدای نگهبان ساختمان که در چند قدمی ایستاده، سرا از حیرت بیرون می‌آورد:

— باین درها چهارپنج سال پیش یک رنگ شفاف زده‌اند، برای اینکه حفظشان کنند... می‌پرسم:

— این‌خانه چند سال پیش ساخته شده و مال چه کسی بوده؟

— صد و سی سال پیش، در زمان ناصرالدینشاه... برای محمد رضا خان قوام ساخته شده.

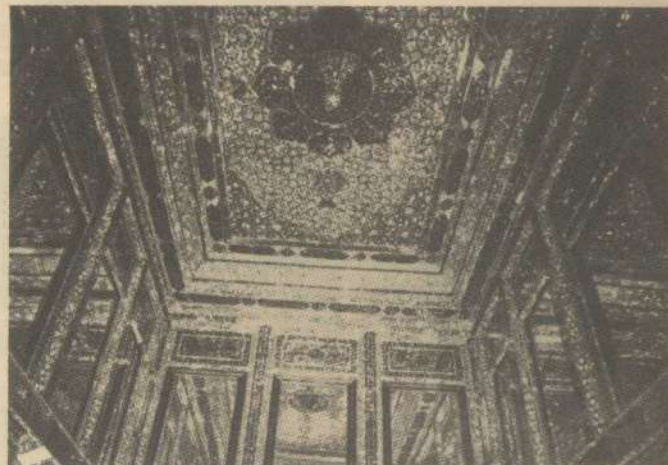
همانطور که بآئینه کاریهای ریز و درشت نگاه میکنم، چشمام بعکس ناصرالدینشاه می‌افتد که در ضلع شرقی ایوان، بالای یک قسمت طاقچه مانند نصب شده. در ضلع مقابل آن دو عکس قرینه داخل قطعات کوچک آئینه کار گذاشته‌اند یکی از آنها متعلق به صاحب اولیه بنا و دیگری، ابراهیم قوام است.

در ضلع روبرو، اتاق کوچکی نظرم را بخود میکشد. سه «درک» بالا رونده بسبک قدیم، این اتاق را از ایوان جدا میکند. با اشتیاق داخل می‌شوم. اتاق، کوچک، اما چنان زیبا و چشمگیر است که در تماشای آن افرامت میکنم. انگار می‌ترسم گوشه‌ای یا زاویه‌ای نادیده بماند!

جالب‌ترین قسمت اتاق، بخاری دیواری سنگ مرمری است که در میان دیوار آئینه‌کاری ساخته شده و روی



نارنجستان



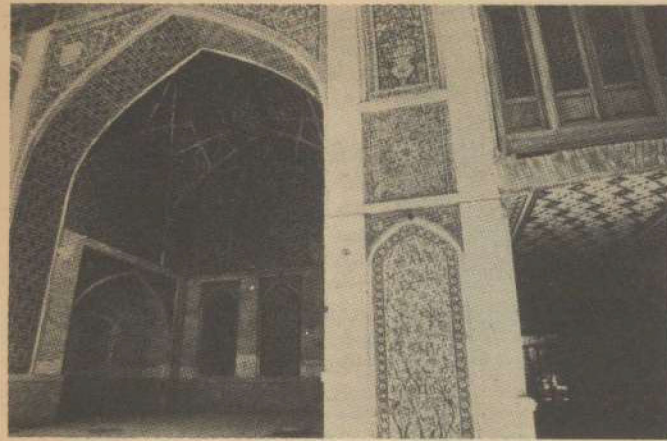
آن نقوش زیبایی حکاکی شده است. فکر میکنم: «وقتی توی این بخاری، هیزم‌ها می‌سوزند و شعله می‌کشند، این آئینه‌های سبز و سفید و شگرفی چه قیامتی بپا می‌کنند؟!...»

در دو گوشه قرینه این بخاری، تصویر محمد رضا خان قوام را در لباس و کلاه عصر قاجار، روی سنگ کنده‌اند... بهاس حق‌شناسی از ایجاد این بنای هنری باو جاودانگی بخشیده‌اند...

بیرون از اتاق، همانطور که مجذوب زیباییهای بنا هستم، نگهبان برایم توضیح میدهد: — این خانه را آقای ابراهیم قوام بنوه خود والاحضرت شهرام هدیه کردند و والاحضرت آنرا در اختیار دانشگاه پهلوی گذاشتند. حالا نام آن مؤسسه آسیائی است. پروفوسور پوپ رئیس قبلی این مؤسسه، یکبار اشیای عتیقه‌ای را که از چین و مالک دیگر آورده بود، در اینجا بنمایش گذاشت و ۱۸ روز تماشا برای مردم آزاد بود. از همان موقع اینجا شد موزه...

پروفوسور پوپ همه آن اشیاء را بدانشگاه پهلوی هدیه کرده که فعلا در اختیار همسر اوست و پس از مرگش در اختیار موزه قرار خواهد گرفت. می‌پرسم:

سر انگشتهايشان فرا خوانده‌اند... می‌پرسم:



نمایی از حسینیه قوام



تن است. سالها پیش در شیراز هفت درویش دلباخته می‌زیسته‌اند که شبهای جمعه در این خانه گردهم جمع می‌آمدند و در سودای علی و عشق بوجود لایزال الهی، آنقدر پسینه خود می‌گفتند که مجروح می‌شده و آنوقت، پس از ساعتها رقص و سماع، در حال خلسه و بیخودی فرو می‌رفتند. از آنجا که این هفت درویش، در زمان حیات‌هرگز از هم جدا نشدند و عشق و ایمان مشترکشان، پیوند روحی عمیقی بین آنها بوجود آورده بود، وصیت کردند که بعد از مرگ، در همین مکان و در جوار یکدیگر بخاک سپرده شوند.

حالا صدها سال از آن روزگار گذشته است. یک چراغ یادی بالای هفت سنگ خاموش می‌سوزد که بنظر می‌آید سالهاست خاموش شده است. درواش پاکباز شیراز، هنوزم شبهای جمعه در این ایوان دورم جمع می‌شوند و با اجرای همان مراسم، از هفت‌تن که خارج می‌شوم، تکدرخت زیبا و بسیار بلندی نظرم را بخود می‌کشد... فکر میکنم این بلندترین درخت دنیاست و می‌خواهد در این بیابان خشک، در تنهایی مطلق، خود را باوچ برساند. پیرمردی که ساکن هفت تن است می‌گوید: «این درخت بیش از سیصدسال عمر دارد...» اما درخت آنچنان زنده و مغرور و سر

در داخل مسجد، اتاق‌های حجره مانند کوچک شدت کهنه شده‌اند ولی اینهمه کهنگی، زیبایی ساختمانی آنرا از میان نبرده است. **هفت تن، رازی در سینه کوه ...** باید پاک و بی‌غل و غش باین مکان رفت... صدها سال است که اینجا، خاک، حرمت پاکان را حفظ کرده است. خانه‌ای — نه زیاد بزرگ — اما پر درخت، در دامنه کوه... این، دیار پاکبازان شیراز است، که انسزوی ساکت خود را از آرایش و غوغای تمدن شهری دور نگهداشته است. بنای این خانه، همانند اکثر بناهای تاریخی شیراز، ایوان مربعی رو بحیاط دارد که بدیوارهای آن اشعار قاب گرفته شده‌ای در مدح پاکي و صفا و سلوک نصب شده است. درست روبروی این ایوان، فاصله حیاط را که طی کنی، بمحوه نسبتاً کوچکی میرسی که شمشاد‌های انبوه، آنرا بگرمی در میان گرفته‌اند. در آنجا هفت سنگ قبر مستطیل شکل يك اندازه را می‌بینی که کنار هم قرار دارند. هفت سایه ابدی از هفت پاکباز راستین!.. این، همه راز و همه قصه هفت



بلند است که اینهمه کپولت را انکار می‌کند. کسی چه میداند، شاید خون پاک آن هفت پاکباز بفاک رفته بان ابدیت بخشیده است...

کوهپای اطراف «هفت تن»، از هم‌اکنون خود را برای یک پذیرایی گرم از میهمانان ششمین جشن هنر شیراز آماده می‌کنند. در جشن هنر مسال برای اولین بار این کوهپا صحنه یک نمایش مدرن خواهد شد و از ساعتی قبل از نیمه‌شب تا نزدیک‌پای صبح، آوای موسیقی، غوغای هنر، و صدای پای صدها تماشاگر مشتاق، خاموشی سالیان آنرا خواهد شکست...

### حافظ و ... دوباره حافظ ...

از پشت کوچه‌های خاکی هفت تن، یکبار دیگر بغلوت حافظ سر می کشم... نمیدانم این پیر خرابات چه جادویی دارد که آدم را باز، برای هزارمین بار بسوی خود می‌کشد.

بگمان من، این سبک معماری مقبره حافظ، قدمت و حرمت تاریخی آن و یا فضای پرگل اطراف آن نیست که هر سال هزاران مسافر و سیاح را بسوی خود جلب می‌کند. این روح سرگردان و شوریده اوست که همسان فضا بیرنگ و نامتناهی، انسانها را فرا می‌خواند، مجدوشان میکند و در شیراز، پایشان را بگل می‌نشاند.

شاید این فضای عطرآگین را در شبهای جشن هنر دیده باشی که مشعل های لرزان، کنار باغچه‌ها، روی دیوارها، و گردگرد مقبره حافظ چه شوری می‌آفرینند. در خشکی مطبوع ساعات آخرین شب، زخمه تارها و سازهای مشرق‌زمین‌ترا بیهوش غم‌های بینام‌سی‌کشانند و آوای دل‌انگیز موسیقی اصیل ملت‌ها که در جان شعله‌ها می‌پیچد، بگل‌ها و درخت‌ها می‌آویزد و می‌گریزد؛ ترا بدنیای نسل‌شناخته‌ای می‌برد که آرزو می‌کند مرکز بازنگردد... و اینهمه، از حافظ است، این پیر عاشق...

### باغ دلگشا

از حافظیه که رو بسعدی می‌روی، در نیمه راه دیوار آجری تازه‌سازی را می‌بینی که فضای بزرگی را محصور کرده است. وقتی داخل می‌شوی و ساختمان را می‌بینی که پشت انبوهی درخت نارنج در غبار زمان فرو رفته است، آنوقت دیوارهای تازه‌ساز اطراف آن، قاب گرفتن یک اثر هنری را بذهن تو می‌آورد...

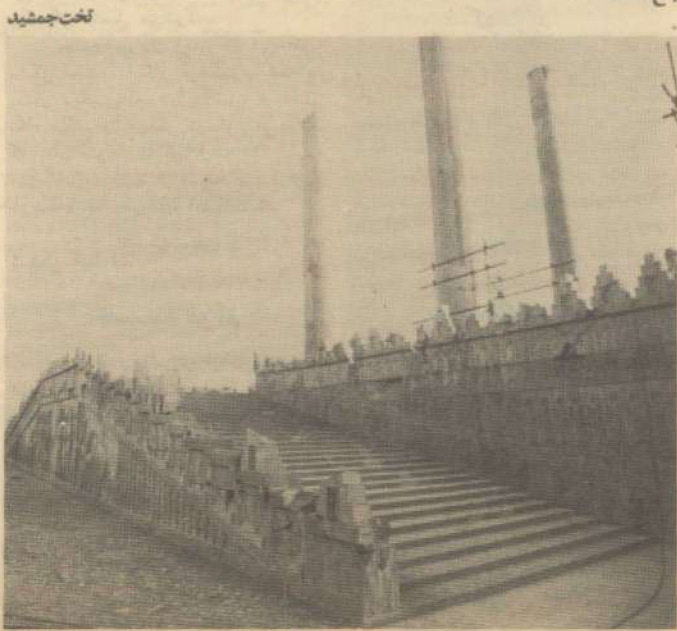
دلگشا با همان زیبایی و جلوه‌ای که سالها پیش داشت، با همان درختان بارور نارنج و ساختمانی که پله‌ها و نرده‌های تخت‌های آن، هنوز ذره‌ای از اهمیت سابقش نمی‌کاهد، باقی مانده است. این باغ، بعد از مرگ صاحب آن، در اختیار سازمان جشن هنر گذاشته شد و بمانند دیگر بناهای هنری شیراز، ساخت عرضه هنرهای اصیل هنرمندان این روزگار گردید.



حافظیه



باغ دلگشا



تخت جمشید

امسال، موسیقی «اشوکهاوزن» بشیوه جالبی در این باغ، تماشاگران را بهیجان می‌آورد: وقتی بی‌باغ وارد می‌شوی، موسیقی را می‌شنوی که در فضا اوج گرفته و همه باغ را پر کرده است. تو بدنبال صدا می‌روی، صدایی که نمیتوانی بنهمی از کیجاست - و هر لحظه جهت جستجوی خود را تغییر میدهی، چون بان نمیرسی... سرگردان و مجذوب، در لابلای درختان می‌چرخ می‌موسیقی انگار ترا دنبال میکند... این جستجو و سرگردانی در تمام ساعات برنامه ادامه می‌یابد. این برنامه از پنج نقطه باغ در یک‌زمان اجرا می‌شود و در پایان، احساس می‌کند که بر بالهای موسیقی نشسته‌ای و عطر کال نارنج‌های سبز کوچک، در سرت پیچیده است...

### چهره شیراز در رنگها و نورهای جشن هنر

... هر سال، در ماه آخر تابستان، با ورود اولین هنرمندان و مسافران جشن هنر، شهر در لاک خود تکان می‌خورد، نفس می‌کشد و در هاله‌ای از هیجان فرو می‌رود...

شیراز در این ایام، دیگر شهر تنبل و خسته همیشه نیست، بلکه یک شهر پر تحرک و پرگزیده بین-المللی است. در تمام محله‌های شهر، از کاروانسرای مشیر گرفته تا مسجد نو و بازار وکیل، مردم را از هر نژاد و رنگ و ملیت می‌بینی که از دورترین نقاط دنیا باین شهر آمده‌اند، تا زلال هنر اصیل را در روحشان جاری کنند و جلوه‌های گوناگون آن در یک معیار وسیع جهانی دست یابند.

سرشار از لذت و تأسف، شیراز را پشت سر می‌گذارم و بیدار کاخ پرسپولیس می‌روم...

تخت جمشید امسال، دیگر تنها ویرانه‌های یک کاخ باشکوه نیست، بلکه یک شهر تاریخی بسیار زیبا، پاکیزه و با طراوت است که با یادبود هائی از بزرگداشت ۲۵ قرن‌شاهنشاهی ایران، خود را در معرض تحسین و ستایش سیاحان و هنر دوستان قرار داده است. از پله‌های کوتاه کاخ بالا می‌روم و فکر می‌کنم که شکوه‌مندترین زیبایی‌ها در اصالت نهفته است...

محل برگزاری برنامه‌ها، حالا ساکت و خالی است ولی هر قطعه سنگش و هر نقش دیوارش پسر از قصه و یاد است...

از او خواهی شنید قصه شب افتتاح اولین جشن‌هنر راکه سرپازان، در جامه‌های خاطره‌انگیز دوران هخامنشی اسم شب را بزبان می‌آوردند و جای خود را بیکدیگر می‌دادند، و مجسم خواهی کرد شبی از شبهای آخر تابستان را که برنامه گشایش ششمین جشن‌هنر شیراز حماسه رستم و سهراب، ویرانه‌های مغرور کاخ کوروش کبیر را سرشار از شوق و هیجان خواهد کرد...

سوئد، که بهشت اسکاندیناوی لقبش داده‌اند، از بیماریهای چندی رنج می‌برد.

طبقات تهی‌دست سوئد، زیر فشار شدید زندگی، از شهرها می‌گریزند و در پی آلتکهای مستحکم به روستاها پناه می‌برند و رفاه‌زندگی شهری را برای افراد ثروتمندتر بر جای می‌گذارند.

ماشین «ز گهواره تا گور راحت بزی» که در واقع برای راحت زیستن همه‌کار می‌کند اکنون کندکار می‌کند، چرا که منبع تغذیه‌اش، یعنی بنای مالیاتی کشور به صور گوناگون موجب ازدیاد بیکاری گشته است.

تولید ناخالص ملی تحرک ندارد. صاحبان صنایع به جای بهره‌گیری از کارگران سوئدی که مزد زیادی را طلب می‌کنند، چشم به راه کارگران ارزان قیمت خارجی نهشته‌اند.

در چنین زمینه‌ای است که سوئد به ارزشیابی نعمتهای به ظاهر فراوان محیط خود را که رهبری سیاسی سوسیال دموکرات‌ها به آنها ارزانی داشته آغاز کرده‌اند. این رهبری همان است که در چهل سال اخیر جهانیان را مقتون و مجذوب خود ساخته است. آنها به در آمد سرانه ۴۰۰۰ دلار در سال و عادلانه‌ترین روش توزیع ثروت حقیقی‌شان می‌نازند.

یابد دانست که هیچ حادثه زلزله‌آسایی به وقوع نپیوسته تا سوئد به راه فکر این ارزشیابی مجدد همه‌جانبه بیاندازد. عوامل گوناگون دست به دست هم داده‌اند و آنها را که آگاهانه در صدد طرح‌ریزی‌هایی برای سالیانه آینده هستند، نگران کرده است.

نزدیک شدن پایان یک دوران سیاسی در این کشور، یکی از عوامل فوق به حساب می‌آید. حدود پنجاه سال است که سوسیال دموکرات‌ها پسر این کشور حکم می‌رانند. و در این مدت موفق شده‌اند بناهای موهوم عظیمی را بر مغز و نیروی تولیدی کارگر سوئدی پی‌ریزی کنند. اما اکنون حکومت رفاه اندیش دیگر به زحمت می‌تواند چانه‌اش را بالای آب‌نگهدارد. سنجش افکار عمومی در سوئد نشان می‌دهد که نارضایتی مردم از سوسیال دموکرات‌ها روز به روز در حال افزایش است. در حال حاضر آنها حکومت اقلیتی را تشکیل داده‌اند و

برای حفظ قدرت خویش گاهی به کمونیستها و زمانی به ائتلاف با محافظه‌کاران روی می‌آورند. آنچه گذشت، تنها گوشه‌ای از ماجرا بود. ولی علل اصلی آشفتگی و عدم اطمینان را در جای دیگر باید جست.

بسیاری از سوئدینها نمی‌دانند که آیا پائین آمدن رشد صنعتی تا حد صفر، چیز خوبی است، و یا چون از نیروی کارگری می‌کاهد چیز بدی است.

در صورتی که سوئد بخواهد وضع کنونی تنظیم هزینه‌ها نسبت به در آمد را حفظ کند، رشد رفاه نیز ناگزیر متوقف خواهد شد. گسترش اساس مالیاتی آخرین اقدامی بود که حکومت را تقریباً ضعیف کرد، و صنایع را با گسترش دادن به انحصارات خارجی، به راه زوال کشانید.

رسوم اجتماعی شکسته می‌شوند. بنای مالیاتی نه تنها از میزان اشتغال کاسته بلکه میزان ازدواج را نیز از طرق مختلف پائین آورده است. ازدواج و ولادت هر دو در حال تنزل هستند. آمارهای رسمی نشان می‌دهد که میزان ازدواج در سوئد در سالهای اخیر تا ۲۰ درصد کاهش یافته است.

مردم به جنوب هجوم می‌آورند، نه به خاطر مزارع بلکه صرفاً به خاطر دست یافتن به زاعه‌های مستحکم.

سوئد که اکنون در آخرین منزل توسعه سرمایه‌داری اطراق کرده است، چه بسا که در این راه، نخستین جامعه‌یی باشد که دوران صنعت را پشت سر می‌گذارد.

زمینه مادی موجود است، «گونار-میردال» جامعه‌شناس سوئدی، با در نظر گرفتن درآمد سرانه کشورش خطاب به یک روزنامه‌نگار آمریکایی می‌گوید:

ترجمه محمدعلی مهدی

## سوئد: بهشت پر رنج

می‌گفت، «ما از شما ثروتمندتریم. تولید ناخالص ملی شما به مصارف جنگ ویتنام، پرواز به کره ماه و دیون ملی می‌رسد، همه اینها را کم کنید و ببینید که ما واقعا ثروتمندیم.» با این همه، یکی از شکمهایی که روح را می‌خورد مربوط به همین مورد یعنی سنجش آماری ارزشیاست.

سوئدینها به نظام رفاهی خویش می‌بالند، لکن ساختمانی که چنین استادانه ساخته‌اند، مثل همه چیزهای دیگر، قربانی انفجار هزینه زندگی است.

بیش از نیمی از تولید ناخالص ملی این کشور صرف تهیه پشتوانه برای حکومت فدرال می‌شود. حدود ۲۰ درصد نیز به مصرف برنامه‌های تهیه کار، پرداخت حقوق بازنشستگان، و رفاه کودکان می‌رسد. لکن کیفیت این خدمات رویه‌افول است. بیمارستانهای کوچک به علت صعود هزینه‌ها و کمبود پرسنل تعطیل می‌شوند.

ملت سوئد که از دیرباز، همچون جزیره‌نشینان، با خارج تماس نداشته، اکنون مجبور است اطراف خود را ببیند. حدود ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی آن از راه صادرات حاصل می‌شود. و ۷۰ درصد از صادرات نیز به بازار مشترک اروپا می‌رود.

پرفسور «تورراگنار جرولم» یکی از استادان فیزیک اتمی، می‌گفت: «مصیبت خواهد بود اگر بخواهیم رابطه مان را از دنیا ببریم. من کاملاً تغییر رای داده‌ام و اکنون عضویت در بازار مشترک را بسیار به نفع سوئد می‌دانم.»

صنایع اکنون به وروی مرزها چشم دوخته‌اند، چرا که بازارها در آن سوئد و دستمزد کارگر سوئدی ۵۰ درصد بیشتر از میانگین مزد در بازار مشترک است.

تا بسامانیهای اقتصادی اجتناب‌ناپذیرند، لکن نباید از کمالاتی که اصولاً با پول سنجیده نمی‌شوند، بکاهدند. بطوریکه «میردال» جامعه‌شناس می‌گوید، براساس این اصل کلی در سوئد تنها کودکان کم استعداد به مدارس خصوصی می‌روند.

مصدق دیگر این اصل کلی این است که شخصی مثل «میردال» وقتی برای یک عمل جراحی ساده و پیش‌پا افتاده در بیمارستان بستری می‌شود، از اتاقهای عمومی استفاده می‌کند، زیرا در سوئد استفاده از اتاقهای خصوصی بیمارستان ویژه کسانی است که به امراض سخت و جدی مبتلایند، نه آنهایی که پول بیشتری دارند. در

هر صورت ثروتمند بودن مشکل است. مالیات بر درآمد سر به ۸۵ درصد می‌زند، و مالیاتی که به ارث تعلق می‌گیرد کم‌رشدن است.

«هانس ورتن»، مدیر عامل کارخانه الکترولوکس، می‌گوید که درآمد سالانه وی پس از کسر مالیاتها فقط ۱۰۰۰ دلار است، و بنای مالیاتی طوری است که، برای بسیاری از کارگران یقه‌آبی یعنی کارگران فنی، اضافه کار کردن سودی در بر ندارد، زیرا هرچه درآمد کارگر بیشتر شود به همان نسبت توسط مالیاتهای فوق-العاده جذب می‌شود.

از نتایج سود این نظام یکی اینست که کارگران تمارض می‌کنند و در خانه می‌مانند. زیرا در این صورت دستمزد روزهای بیماری را که از مالیات معاف است می‌گیرند، و به این ترتیب درآمد اسمی‌شان در سطحی پائین می‌ماند و مالیات کمتری نیز بدان تعلق می‌گیرد و آنها از فوق-العاده بیماری برخوردار می‌شوند.

«ورتن» می‌گوید: «تحت چنین نظامی است که آدم هوشیار باید نادرستی و تقلب را پیشه خود سازد.»

مشاغل کوچک و متوسط، بویژه در صنایع مهندسی، مرتباً از میان برداشته می‌شوند. نیروی کار صنعتی، چنانکه گذشت، رو به افول است، بطوریکه از مجموع یک میلیون مشاغل صنعتی همه ساله ۱۰۰۰۰ شغل کاسته می‌شود.

«هانس ورتن» می‌گوید: «ما از مرز رشد نا محدود عبور کرده‌ایم. این موضوع ممکن است در بعضی کشورها عاملی برای تیره بختی مثل به‌حساب آید، اما نه در کشوری مثل سوئد که دورنمای رساندن رشد صنعتی به صفر نیز برای خودموافقان و مخالفانی دارد.»

پرفسور «گوران اوهلین» استاد اقتصاد سیاسی، اظهار می‌دارد: «سرمایه‌گذاری صنعتی در این کشور راکد می‌ماند و این الزاماً چیز بدی نیست. مگر ما به چیزی بیش از آنچه داریم نیازمندیم؟ چنین به نظر می‌رسد که نظام رفاهی احساس نیاز مبرم به کار را از میان برده است.»

پرفسور «جرولم»، فیزیکدان می‌گوید: «برای کار زیاد مزدی پرداخت نمی‌شود. مالیاتی که به درآمدهای اضافی تعلق می‌گیرد مردم را بر آن داشته که به نظام داد و ستد بگردند و به مبادله خدمات دست بزنند تا به این ترتیب نه پول بدهند و نه مالیات!»

سوئد که در آخرین منزل توسعه سرمایه‌داری اطراق کرده، شاید نخستین جامعه‌ای باشد که دوران صنعت را پشت سر می‌گذارد



اسپانیا، بین اروپا و مغرب



عبدالعزیز بوتفلیقه وزیر امور خارجه الجزایر اخیراً يك دیدار از مادرید بعمل آورد.

او در طول اقامت سه روزه اش در اسپانیا، مذاکراتی چند با وزیر امور خارجه اسپانیا «لوئیز براوو» و وزیر صنعت این کشور «لوئیز لوتوئا» انجام رساند. و ضمن آن با ژنرال فرانکو و پرنس جان کارلوس نیز ملاقات کرد.

اعضای موافقتنامه های همکاری اقتصادی و مالی بین دو کشور از جمله نتایج این دیدار بود که ضمن آن اسپانیا با پرداخت يك اعتبار ۴۰ میلیون دلاری به الجزایر جهت خرید کالاهای تجیراتی از این کشور موافقت کرده است. از جمله موارد دیگر، موافقت دو کشور درباره تاسیس مشترک يك لوله گاز از الجزایر به اسپانیا بود (تظير خطی که بین فرانسه و مراکش کشیده شده است).

ولی بطوریکه بوتفلیقه هم اعلام کرده است بهترین نتایج این توافق «صرفنظر از جنبه های اقتصادی، آثار سیاسی است که بر آن مترتب است...»

در مورد کیفیت و چگونگی اجرای قرارداد استفاده از گاز طبیعی الجزایر، قبلاً دو کشور ضمن مسافرت «لوئیز براوو» وزیر امور خارجه اسپانیا به الجزایر که در فوریه گذشته انجام گرفت بررسی و توافق لازم را بعمل آورده بودند.

در این قرارداد، شرکت اسپانیایی «گاز طبیعی» متعهد گردیده که به مدت ۱۵ سال و هر سال ۱۵۰۰ میلیون مترمکعب گاز از الجزایر خریداری کند. از طرفی موافقت است که با همکاری و مشارکت سواتراش يك شرکت مختلط جهت تهیه گاز در الجزایر برای فروش به دول ثالث تاسیس کند.

«باید گفت که تراز بازرگانی الجزایر با اسپانیا متعادل شده است و در آینده ای نزدیک نیز بر همکاری های دو کشور افزوده میشود و روابط آنها مستحکم تر خواهد شد».

این عبارتی است که وزیر امور خارجه الجزایر بان اشاره کرده و افزوده است که این امکان وجود دارد که حجم مبادلات دو کشور به ۴۰۰ میلیون دلار در سال برسد. با همه اینها، جالبتر از همه اظهار نظر بوتفلیقه در مورد نوشته خبر-نگار روزنامه تایمز مالی در مادرید است، دایر بر اینکه اسپانیا میتواند راه آهسته ای جهت حمل و نقل آهن و دیگر سنگهای معدنی الجزایر، از این معادن یکی از بنادر صحرای اسپانیا بکشد!

وزیر امور خارجه الجزایر در پاسخ اعلام داشت که اگر منظور اسپانیا از يك چنین طرحی استحکام بقای خود در صحرای باشد، میتواند گفت که اجرای آن با توجه به موقعیت الجزایریها با سختی و مشکل مواجه خواهد شد.

از همه مهمتر درباره پایان استعمار در این منطقه، صرفنظر از مناهیم صوری

برنامه های اقتصادی آقای مک گاورن

۴ - مفرهای مالیاتی - مک گاورن در این مورد می خواهد بدون در نظر گرفتن منابع، نرخ مالیات بردرآمد را به حداقل برساند. او يك حداقل ۵/۵٪ را برای مالیات دهندگان ثروتمند پیشنهاد کرده است.

۳ - ابتدا مک گاورن مالیات برارث را برای ۱۰۰٪ پیشنهاد کرد ولی بعد آنرا به سطح ۷۷٪ رساند.

۴ - سیستم رفاه - مک گاورن پیشنهاد می کند که سیستم رفاه فعلی کنارگذاشته شود و به هر مرد و زن در کشور يك مقررى فدرال داده شود که بصورت حداقل ۱۰۰۰ دلار باشد. این طرح حداقل استاندارد زندگی را برای خانواده های فقیر تامین می کند. از مک گاورن پرسیده شد که آیا وی

ایده های اقتصادی مک گاورن، نامزد حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری ماه نوامبر، تا چه حد ریشه دار است...؟ نظرات اقتصادی سناتور داکوتای جنوبی بطور قابل ملاحظه ای مبنی بر دگرگون کردن سیستم اقتصادی آمریکاست. برای آندسته از کسانی که با نظرات اقتصادی مک گاورن موافقت هستند، پیشنهاداتی وی با سنت های آمریکایی همون مسائلی چون بهبود سیستم اقتصادی آزاد، ایجاد رقابت تجاری بطور عادلانه، تامین اشتغال کامل، حذف مالیات هایی که ایجاد بر عدالتی می کند و نزدیک ساختن شکاف بین طبقه ثروتمند و فقیر، کاملاً سازگار است. ثروت ۲۰٪ از خانواده های آمریکا ۴۰٪ کل درآمد را شامل می گردد و درآمدها ۲۰٪ فقیرترین خانواده ها فقط



۵٪ درآمد کل را در بر می گیرد. مک گاورن برای بررسی رفع تقاضی موجود يك گروه اقتصادی برهبری رئیس مؤسسه تکنولوژی ماساچوست پرفسور ادوین-کو واستاد دانشگاه یل پرفسور جیمز توین-مشاور اقتصادی جان اف کندی - تشکیل داده است. و جان کت گالبریث استاد دانشگاه هاروارد که محرم راز مک گاورن است این گروه را یاری می کند.

۴ - اشتغال - در مورد اشتغال برای مک گاورن کاهش دادن نرخ بیکاری از ۵٪ حاضر به ۴٪ می تواند اولین گسل پیروزی تلقی شود.

برخی از پیشنهادات مک گاورن بطور خلاصه شرح زیر است: ۱ - توزیع ثروت - برای توزیع مجدد ثروت بایستی بر شرکتها و خانواده های ثروتمند مالیات های سنگین تری بسته شود و در عوض از طریق حداقل نرخ مالیات بردرآمدهای کم، قدرت خرید طبقه فقیر و کم درآمد را بالا برد.

برگزیده مقالات و گزارش های خواندنی مطبوعات جهان

روسی، بواسطه صنعتی شدن این مملکت، طی يك نسل یا کمتر میل بشهرنشینان گشته اند، ولی خیلی از آنها در عمیق قلبشان هنوز روستایی باقی مانده اند.

يك خانواده روسی، يك ویلای دو اتاقه را ماهانه معادل ۱۰۰ دلار میتواند اجاره کند. ویلاهای ویژه استراحت روزهای تعطیل هم از طریق تعاون های ویلائی، که اکثراً بوسیله وزارتخانه های دولتی و تشکیلات آکادمیک برای کارمندان ارشد خودشان، بوجود آمده در دسترس قرار دارد. برای يك قطعه زمین کوچک در دهات که هر فرد بتواند در آنجا ویلای خصوصی بسازد، بطور متوسط باید ۴۰۰۰ دلار اجاره بها پرداخت شود. این نواحی معمولاً ۲۵ جریب هستند که به پنجاه قطعه نیم جریبی تقسیم میشوند. در اطراف مسکو صدها مؤسسه تعاون ویلائی وجود دارد.

پلیس مخفی KGB نسبت به اعمال مردم در تعطیلات آخر هفته در حومه، توجه زیادی نمیکند. کسیکه در تمام هفته محتاط بوده و قلمرو يك نویسنده درآمدی و اکنون سرزمین ویلاهای طبقه روشنفکران است که دولت هم با آن موافقت دارد.

هریک از اعضا، سازمان شوروی که مقام سوغلی خود را از دست بدهد، معمولاً ویلائی را هم از دست میدهد. اخیراً که یکی از دانشمندان بزرگ شوروی درخواست اجازه مهاجرت به اسرائیل را کرد، خانه ویلائی اش، اولین چیزی بود که از او گرفته شد. این روزها سرایداران ویلاها منتظرند بدانند که آیا پیوتر شلمست که اخیراً از پست دبیر اولی حزب کمونیست اوکراین، برکنار شده قادر خواهد بود ویلای وسیع و پلاژ خصوصی يك میلی خود را در کرانه های دریای سیاه حفظ کند!

از آنجا که فقط عده معدودی از روسها ویلای اختصاصی دارند، صدها هزار تن به نوعی کلبه های روستائی قناعت میوزند. خبر گزار تایم گزارش میدهد، به نظر میرسد هر بعد از ظهر تابستان، نصف مردم مسکو شهر را تخلیه میکنند. حتی يك چهارم از زمینهای اصلی شوروی به آنها پناهگاههایی میدهد که از زندگی شهری فرار کنند. دهها میلیون از روستازادگان

کرمین یکجور نیست. برجسته ترین مردان شوروی، دبیرکل حزب کمونیست، لئونید برژنف، نقطه ای در نزدیکی باروینخا برای گذراندن تعطیلات آخر هفته خود دارد که در آنجا از ریچارد نیکسون، هنگام اقامتی در مسکو پذیرائی کرده است.

رئیس جمهور پیشین آنستاز میکویان در قصبه «زویالو» در خانه ای بزرگ و مجلل که با مجسمه های مرمرین و پرده های نقش دار و شیشه های رنگین تزئین یافته است، باز نشسته شده است. این قصبه در زمان تزارها، يك میلیون نفق تعلق داشت. بعدها ژوزف استالین قصبه را جزو اموال عمومی قلمداد کرد و یکی از خانه های آنرا جزو نه ویلای خود در اطراف مسکو و محل تولدش گرجستان محسوب داشت.

ویلای جنوب مسکو به نسبت شغل و پرستیژ طبقه بندی شده اند. دهکده «برند لکینو» با زیبایی بدیعش که در ۱۵ میلی پایتخت قرار گرفته، از ۱۹۴۰ تا کنون در قلمرو يك نویسنده درآمدی و اکنون سرزمین ویلاهای طبقه روشنفکران است که دولت هم با آن موافقت دارد.

وقتیکه در يك گردش بعد از ظهر روز یکشنبه، یکی از اهالی مسکو، در بیست مایلی جنوب غربی مسکو، به منطقه جنگل انبوهی میرسد، بهتر است که در مقابل سوسه توقف و گردش در میان درختان کاج و یانغان مقاومت کند. زیرا در طول جاده، تابلوهای توقف ممنوع نصب شده اند و علامت، فقط عبور، از توقف او در اماکن اطراف جاده جلوگیری می کند و تابلوی ورود ممنوع بر سر تمام خیابانهای مشعب از جاده، دیده میشود. همچنین حصارهای به ارتفاع ده یا که این جنگل را از جاده جدا میکند و در طول کیلومترها راه حالتی بین جاده و جنگل است، دیده میشود.

اگر علیرغم تمام این هشدارها، حتی برای لحظه ای هم توقف کند، محافظین مسلح یانغان، از داخل جنگل، یا سوار بر اتومبیلهای زرد رنگ، آذیرکنان از میان جاده، ظاهر میشوند و او را وادار به ادامه راه پیمائی میکنند. مقامات شوروی ترجیح میدهند خارجیها را قانع کنند که این اقدامات شخصی نبود افسران معلول زمان جنگ و کارگران سالخورده ای است که در



«تماشا» ی مطبوعات مهم جهان

TIME

ویلاهای اشرافی در جنوب مسکو

وقتیکه در يك گردش بعد از ظهر روز یکشنبه، یکی از اهالی مسکو، در بیست مایلی جنوب غربی مسکو، به منطقه جنگل انبوهی میرسد، بهتر است که در مقابل سوسه توقف و گردش در میان درختان کاج و یانغان مقاومت کند. زیرا در طول جاده، تابلوهای توقف ممنوع نصب شده اند و علامت، فقط عبور، از توقف او در اماکن اطراف جاده جلوگیری می کند و تابلوی ورود ممنوع بر سر تمام خیابانهای مشعب از جاده، دیده میشود. همچنین حصارهای به ارتفاع ده یا که این جنگل را از جاده جدا میکند و در طول کیلومترها راه حالتی بین جاده و جنگل است، دیده میشود.

بوتفلیقه



## انتشار اسناد مذاکرات آمریکا با کمونیستهای چین در پایان جنگ دوم

بنظر میرسد مذاکرات چین و آمریکا که پس از دیدار هنری کیسینجر، مشاور پرزیدنت نیکسون از چین ادامه دارد، علیرغم تمام موانع و مشکلات موجود شکل میگیرد. طرفین مذاکره خواهان ادامه گفتگو در زمینه علائق ملی خود هستند و دوره دراز مدت اجتناب از گفتگو بین قدرت رهبری کهنه غرب و بزرگترین کشور آسیای جنوبی مینامید. رهبران دو کشور، تماسهایی را که طی بیست و پنجسال قطع شده بود، باز دیگر از سر میگیرند.

اکنون افکار عمومی جهان از علل و دلایل پشت پرده شکست تلاشهای آمریکا برای حل اختلاف با کمونیستهای چین در آن هنگام یعنی درست بعد از جنگ جهانی دوم، اطلاعات کافی بدست میآورد. وزارت خارجه آمریکا کلیه اسناد مربوط به مأموریت جورج مارشال را در سال ۱۹۴۶ در دو جلد شامل ۲۹۶۳ صفحه منتشر داد. مأموریت مارشال تلاشی بود برای برقراری صلح میان حزب کمونیست تانگ-چیانگ-چیک و حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه-توئنگ، تا از جنگ داخلی در چین جلوگیری بعمل آید... ابتدا انتظار موفقیت میرفت. فروخیز صریحاً خواستار میانجیگری ایالات متحده، مؤثرترین حامی و متحد چین در جنگ علیه ژاپن، شدند. پرزیدنت ترومن، جورج مارشال یعنی لایق ترین و دوراندیشترین سیاستمدار آمریکایی بعد از جنگ را که در قدرت ارزیابی و صلاحیت و مهارت او در انجام مذاکره فردیدی وجود نداشت، روانه چین ساخت. حتی کمونیستهای چین نیز علاقه صادقانه آمریکا را پذیرا شدند.

جرج مارشال بارها با چوئن لای نخست‌وزیر کنونی چین که در آن هنگام نیز شایسته‌ترین میانجی از نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست این کشور بشمار میرفت، ملاقات کرد. مارشال بی‌چین‌مهرترین شخصیت نظامی کنونی در دستگاه رهبری چین نیز در این مذاکرات شرکت جست. ارزیابی آنها از شخصیت جورج مارشال از نظر مائو پوشیده نماند. اول فوریه ۱۹۴۹ مائو شخصاً نامه‌ای به جورج مارشال نوشت و در آن خطاب به نامبرده گفت: «من عیباً از رفتار تهبورآمیز و صادقانه شما در گفتگوها ستایش می‌کنم. بنام کمیته مرکزی حزب کمونیست چین مایلیم سیاست عمیق خود را ابراز دارم»

زمین اصلاحات ارضی، صنعتی کردن کشور، تجارت آزاد و بسط شخصیت را به مرحله اجرا گذاریم تا بتوانیم براساس آن چین آزاد، مستقل و سرخه بی‌وجود آوریم. چوئن لای در تأیید نظرات خود، خبری را بااطلاع مارشال رساند که نشان‌دهنده اهمیت بود که کمونیستهای چینی به همکاری نزدیک با آمریکا میدادند. وی گفت مدتی است که شایعه سفر مائو به شوروی رواج یافته است، هنگامیکه مائو از آن با خبر شد، خندید و گفت، اگر وی اصولاً قصد سفر به خارج داشته باشد - که با توجه به‌وضع سلامتی او بسیار مفید خواهد بود - ترجیح میدهد به ایالات متحده سفر کند، زیرا او مطمئن است که در آنجا میتواند خیلی از چیزهایی را که برای چین مفید خواهد بود بیاموزد»

چند ماه بعد، از اواسط سال ۱۹۴۶ محیط مذاکرات بسرعت رو به وخامت گرائید و فرستاده آمریکا دریافت که درگیر شکل‌گیری غیرقابل حل است. وی دریافت که چینی‌هایی را که میخواست متحد یکدیگر گردانند، فقط در فکر تقویت قدرت خود بوده و در اندیشه توافق نیستند که برای چین صلح همراه داشته باشد. برای ائتلاف به مفهوم دیمکراتیک آن، شرایطی موجود نبود. کمونیستها از تجدیدسازماندهی ارتش کومین‌تانگ ناراضی بودند و برای مقابله با آن، خطوط راه‌آهن و جاده‌ها را منفرج میساختند. کومین‌تانگ نیز از اجرای اصلاحات ارضی کمونیستها در مناطق تحت اشغال آنها خصمگین بود. مارشال در معرض حملات طرفین، که آنچه برای وحدتشان تلاشی کرده بود، قرار گرفت و در اواخر سال ۱۹۴۶ کاملاً مأیوس شد.

جرج مارشال در گزارش‌های خود در بیان مسافرتش به مقر فرماندهی ارتش درینان آمده است: «من گفتگوهای طولانی با مائوتسه-توئنگ داشتم و صادقانه مسائل را با او در میان نهادم. مائو بی‌هیچ‌وجه رنجیده خاطر نشد، بلکه بمن اطمینان داد که از هر نظر مایل به همکاریست. همه‌جا با استقبال مواجه شدم و در شهرها با ستایش و تسویق اهالی روبرو گردیدم»

اسناد وزارت خارجه آمریکا در زمینه مذاکرات چین و آمریکا در سال ۱۹۴۶ تحت چنین شرایط و محیط سرشار از اعتماد و اطمینان، بر خلاف آنچه امروز مینماید، آتقدرها جنجال برانگیز نبود.

چوئن لای به جرج مارشال که از سفر ینان و ملاقات با مائو به‌چون‌کین، باز میگشت اظهار داشت درهای دیمکراسی در چین گشوده شده است. مائوتسه-توئنگ به‌من مأموریت داده بویژه به اطلاع شما برسانم که حزب کمونیست چین آماده است چه در زمینه مسایل منطقه‌ای و چه درباره سنایلی ملی با ایالات متحده همکاری کند. ما معتقدیم دیمکراسی که ما در چین تحقق می‌بخشیم باید با نمونه آمریکایی آن منطبق باشد. از آنجائیکه در چین امروز، شرایطی که برای بنای نظام سوسیالیستی ضروریست، وجود ندارد، ما کمونیستهای چین، گرچه سوسیالیسم را از نظر تئوری هدف نهایی خود میدانیم، ولی ایمان داریم که این هدف نمیتواند در آینده بسیار نزدیک تحقق یابد. اگر ما به این دلیل اعلام میداریم که مینابست در راهی که آمریکا رفته است، گام نیمه، منظورمان بدست آوردن دیمکراسی و دانش از نوع آمریکاست، بویژه آنکه باید در این سر-

## AKTUELT

## آب ناب!

روزنامه دانمارکی «اکتولت» می‌پرسد: آیا روزی خواهد رسید که گروئنلند آب آشامیدنی موردنیاز جهان تشنه ما را فراهم کند؟

«دو دانشمند آمریکایی به این فکر افتاده‌اند که توده یخهای شناور گروئنلند را بسوی مناطق کم آب کره زمین یدک بکشند... نشانه‌یابی و صورت برداری از چنین توده یخهای شناور، هم در قطب جنوب و هم در قطب شمال (و در صورتیکه نیاز به چنین کاری باشد) بوسیله عکسبرداری از طریق قمر مصنوعی امکان‌پذیر است. توده یخهای شناور مذکوب شکل که حجم آنها مقرون به صرفه باشد ظاهراً برای چنین حمل‌ونقلی مناسب‌تر است. در واقع باید در نظر داشت که چنین حمل و نقلی در فواصلی بین ۲۲۰۰ تا ۴۷۰۰ کیلومتر صورت خواهد گرفت. کشتی‌های یدک‌کشی که مأمور چنین عملیاتی شوند باید حداقل دارای نیروی کششی برابر ۸۰۰۰ اسب باشند. این کشتی‌ها که قادر نخواهند بود سرعتی بیش از یک گره دریائی در ساعت داشته باشند سفرهای درازی به مدت ۱۲۰ تا ۱۶۰ روز در پیش خواهند داشت. در چنین مدتی بدیهی است توده‌های یخهای شناور بتدریج آب خواهند شد. این دو آمریکایی حساب کرده‌اند که یک توده یخ شناور در نزدیکی برابر یک کیلومتر طول در ۲۵۰ متر عرض تا رسیدن به مقصد به ۷۶۰ متر طول در ۱۳۰ متر عرض تقلیل خواهد یافت. پیمارتی دیگر ۷۰٪ حجم خود را از دست خواهد داد. با این حال، دانشمندان مزبور عقیده دارند که این عملیات ثمربخش خواهد بود. آنها میگویند آبی که از این طریق بدست میآید خالص‌ترین و پاک‌ترین آبی است که امروزه میتوان یافت.



## سنگ‌دشت انسان

ترجمه توج فرازمد

خود کرتی‌ها دریاوردانی ماهر بودند که با بنادر آسیا و مصر در ارتباط دائم بوده‌اند و از تمام تحولاتی که در این مناطق جریان داشته آگاه بوده‌اند، اما این نبوغ خاص خود آنان بود که موجب گشته است آنچه از دیگران کسب میکردند بصورت تمدنی اصیل و درخشان عرضه کنند و بصورت یکی از پیشرفته‌ترین ملل مدیترانه در عصر مفرغ درآیند.

### صنعت ذوب‌فلزات

در اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد مسیح، پیدایش صنعت ذوب فلز احتیاجات و نیازهای تازه‌ای بوجود آورد، و بین اقوام دورافتاده از یکدیگر عصر حجر در خاورمیانه روابط جدیدی برقرار ساخت. منتصبی نکته در اینجاست که جلو افتاده‌ترین و غنی‌ترین اقوام این منطقه، یعنی مصری‌ها و بین‌النهرینی‌ها در سرزمینهای زندگی میکردند که در آنجا فلز نبود و ناگزیر میبایدان را وارد کنند. این کشورها همچنین چوب لازم برای اینیه بزرگ عمومی را نداشتند و ساختن چنین بناهایی برای حکومتهایی که روبروز قدرت‌بیشتر می‌یافتند، و این بناها در عصری که شهرنشینی جانشین روستاشینی شده بود، مظهر قدرت محسوب میشد، بسیار ضروری بود. لذا مجبور بودند که چوب را وارد کنند و بدین گونه بود که بازرگانی بین‌المللی مرتباً گسترش یافت و فعالیت در این زمینه افزایش پیدا کرد و اقوام و ملل مختلفی را کلا سبقت‌ر برابری را نمی‌شناختند در ارتباط باهم گذاشت. کارگزارانی برای پیدا کردن معادن فلز و سنگهای کانی از دریاها گذشتند و به‌کشف سرزمین‌های دور پرداختند. از آنجا که مصر و بین‌النهرین فاقد مواد سوختنی بودند وارد کردن مواد کانی بصورت خام و بحالت اولیه سود نداشت لذا فلزات را در محل ذوب میکردند. برای این‌کار لازم بود که فن ذوب فلز را به‌یومیان سرزمین‌های دور و نزدیک بیاموزند و برای آنکه حمل و نقل کالا سهل‌تر باشد، فلز را در محل بصورت مصنوعات مورد نیاز درآوردند. و چون بازرگانی بر مبنای معاملات پایاپای صورت میگرفت و سدر لبنان، کندر عربستان، سلا، عاج و سنگهای نیمه قیمتی در برابر اشیاء ساخته‌شده بوسیله پیشه‌وران مصری و بین‌النهرین معاوضه میشد، افکار و اندیشه‌ها و شیوه زندگی اقوام مختلف با یکدیگر تماس پیدا کرد و مزوج شد. ممالکی که از لحاظ مواد اولیه غنی بودند و تا آن زمان توسعه نیافته

## نخستین جوامع بشری

۲۷

## ● برخورد هائی که به پیوند تمدن‌های مختلف قدیم منجر شد

## ● جنگ‌هایی که ارزش‌های کهن‌تر را بنا بودی می‌کشاند و اصول اخلاقی تازه‌ای می‌آفرید

این اقوام ساکنان قدیمی شبه‌جزیره را یا از آنجا رانده و یا در خود حل کرد و دست به‌استخراج معادن لئوتمند «توسکان» زد. جزیره دور دست بریتانیا نیز از دوهزار سال پیش از میلاد مسیح پناهگاهی برای اقوامی که از برتانی در شمال‌غربی فرانسه و دره سفالی رودن آمده بودند شده بود. لئوت‌های معدنی بریتانیا مانند مس، طلا و قلع دو قرن بعد موج جدیدی از همان اقوام را بطرف جزیره بحرکت درآورد. این‌بار تازه‌واردان که آهنگری را از صنعتگرانی که از اروپای مرکزی و شمال ایتالیا بدانجا آمده بودند آموخته بودند، عصر مفرغ را در جزایر بریتانیا آغاز کردند.

### انتشار افکار

هنگامی که مراحل تاریخ ترقی بشر را رسم میکنیم می‌بینیم تشخیص این که این ترقی در چه مراکز سریع و دارای سطح عالی بوده است آسان است اما اگر بخواهیم اصل و منشأ تمدن را به یک قوم یا یک سرزمین نسبت دهیم دست به کاری محال زده‌ایم زیرا دلایل و مدارک مستندی بر این امر تا امروز بدست نیآورده‌ایم. در واقع هیچ یک از مناطق جهان آن روز به تنهایی حائز تمام شرایط لازم برای توسعه و رشد تمدن نبوده، هیچ ملتی به تنهایی فنون لازم برای زندگی تمدن را اختراع و ابداع نکرده است. مواد اولیه که در کشوری وجود نداشت از سرزمین دیگر آورده میشد و همراه آن، فنون لازم برای دگرگون ساختن این مواد اولیه نیز از سرزمینی به سرزمینی دیگر منتقل میشد. این لزوم تاریخی مبادله، گسترش و انتشار افکار و اندیشه‌ها را تسهیل کرده و هرملتی بنا بر استعداد و نبوغ خاص خود این افکار را اقتباس کرده و آنرا با وضع خویش منطبق ساخت.

بی‌شک تمدن نتیجه و حاصل انتشار افکار و اندیشه‌هاست و باید گفت که منابع و سرچشمه‌های این افکار و اندیشه‌ها بسیار متعدد بوده‌اند. در تبادل دانش‌ها و آگاهی‌ها، فرد نقش اساسی و تعیین کننده‌ای ایفا کرد. این تخیل فردی بود که ارزش یک فکر را درک کرد و آنرا با خصوصیات فکری خلاقیت مخصوص خویش انطباق داد. و همچنین در آن نواحی که منابع طبیعی برای امکان دادن به شکستگی هوش انسان غنی و لئوتمند بود، افسراد توانستند بالاترین پهره را از اختراعات و ابداعاتی که به آن نواحی آورده شده بود ببرند. بهین دلیل بود که در‌های حاصلخیز مصر و بین‌النهرین از لحاظ سرعت و ترقی از سایر مناطق جلو افتاد

بودند و رشد پیدا نکرده بودند، از این بازرگانی نه‌تنها لئوتی اندوختند بلکه آنرا بعنوان یک محرک و برانگیزاننده معنوی تلقی کردند.

### بریتانیا، آغازگر عصر مفرغ

در اواخر هزاره سوم قبل از میلاد، فلسطین، سوریه و ایران و آناتولی در بعضی از زمینها به‌پایه مصر و بین‌النهرین رسیده بودند. پیش از این هزاره بازرگانی دریائی، مدیترانه شرقی را با اروپای شرقی در رابطه گذاشته بود. دره‌انوب یک راه طبیعی تجارتی بود و از آن طریق تماس‌هایی با مناطق شمالی و شرقی برقرار شد. رسوم و آداب اجتماعی روسیه جنوبی و اوکراین شرقی را وقتی بررسی میکنیم می‌بینیم که این تماس موجب نفوذ و گسترش آداب و رسوم مردم ساحل مدیترانه در آنجا میشود. در این نواحی که قرن‌های شماری اقتصاد آن مبتنی بر دامداری بود صنعت فلز از قفقاز جنوبی رخنه پیدا کرد و این اقوام فن فلزکاری را در سراسر مناطق شمالی دریای سیاه رواج دادند. اکنون دوران واقعی مفرغ در این مناطق شروع شده و شباهت خنجرها و سلاح‌های فلزی دیگر که در نواحی مختلف این مناطق یافت شده نشان میدهد که همه یک اصل و یک منشأ داشته‌اند. اما این آهنگران سرگردان به‌گردش در این نواحی اکتفا نکردند. استپ‌های شمالی راه را برای پیشروی آنان باز کرده بود و آنها به ماوراء اوکراین غربی رفتند و تأثیر و نفوذ آنها را تا اروپای مرکزی میتوان ملاحظه کرد.

طی هزاره دوم پیش از میلاد فن استخراج فلز بوسیله ذوب کردن مواد معدنی، تکنیک‌الیاژ مس و قلع برای بدست آوردن مفرغ، فن ساختن آلات و ابزار و سلاحها و تزئینات فلزی قالب‌گیری شده در سراسر قاره اروپا رواج پیدا کرد.

بازرگانی بین‌المللی در آستانه عصر تاریخی حیات بشر الراتی عظیم و فوق‌العاده داشت. بازار پایان و کارگزارانی که از کشوری به‌کشور دیگر می‌رفتند در بازگشت به‌وطن خود از منابع و لئوت‌های عظیمی که در سرزمینهای دور دست کشف کرده بودند داستانشان میگفتند و همین قصه‌ها و شرح سفرها آن سرزمین‌ها را بصورت محل‌های مناسبی برای اقامت و یا جای خوبی برای اقوامی که از سرزمین‌های اصلی خود رانده شده بودند پناهگاهی نداشتند جلوه میداد. بدین ترتیب بود که شبه جزیره ایتالیا بوسیله یک قوم لاتینی که از معابر کوهستانی شمال گذشته بودند مسکون شد.



و همین واقعیت در مورد دره‌های سند و هوانگ‌هو، هم صدق میکند منتحبی آن اسناد و مدارک لازم را برای مطالعه و تمقیب رشد تمدن در آن مناطق در دست نداریم و نمیتوانیم تکامل تمدن را در این دو منطقه مثل منطقهٔ خاورمیانه بررسی کنیم؛ اما تردید نیست که در آنجا هم تبادل اندیشه‌ها را در مناطق مختلف مورد مطالعه قرار میدهم. لذا برای فهم رشد و گسترش تمدن بطورکلی توجه خود را معطوف به این دو سرزمین میکنم.

میدانیم که مصر به دو منطقه تقسیم شده و در این دو منطقه دو پادشاهی بوجود آمد که یکی در شمال و دیگری در جنوب حومه فایوم بود. پیش از آنکه شهرنشینی در مصر علیا و مصر سفلی آغاز شود، اقتصاد کشور بر مبنای کشاورزی ابتدائی بود و در زمینهٔ صناعت هم نسبت به سایر مناطق خاورمیانه بسیار ضعیف بود اما از همین تاریخ مصر با کام‌های بلند به‌سوی تمدن رفت. در اواخر دوران سلسله اولیه، ساکنان مصر شیوه‌های آبیاری را کشف کرده بودند، شهرهای متعدد احداث کرده بودند، معابد مختلف ساخته‌بودند، میتکر نوعی خط و نوعی تقویم بودند که امروز هم بکار میرود، و هنر آنها همان شکل‌ها و خصوصیاتی را پیدا کرده بود که در تمام دوران ادامه حیات مصر قدیم آنها را حفظ‌کرد. مصری‌ها دوزمانهای بعد قسمت مهمی از این تمدن را منتسب به کسانی کردند که ایشان را «خدمتکاران» هوروس مینامیدند و مردمی بودند که از مشرق آمده بودند و با خود فنون هنرهای جدید به دره نیل به ارمغان آورده بودند. سنت چنین است که این اقوام را از اسامی‌های آسیا بدانیم منتحبی تحقیقات و کاوش‌های باستانشناسی چیزی را که مصری‌ها فراموش کرده بودند برای ما آشکار ساخته است، اینکه این مهاجران که فنون و هنرها را با خود به ارمغان آورده بودند، آنها را از تمدن عالی‌تر و قدیمی‌تر اقباس کرده بودند و آن تمدن بین‌النهرین بود.

## مصر و بین‌النهرین

هرگونه اظهارنظر قاطع در این‌باره که بین مصر و بین‌النهرین ارتباط مستقیم وجود داشته بسیار دشوار است. چنین ارتباطی از طریق خشکی امکان نداشته که برقرار شود زیرا در تمام طول تاریخ، صحرائ شام تمام مسافران را وادار میکرد که در قوس هلال خضیب دوری بزنند. و راه خود را کج کنند. کاوش‌هایی در نخستین امکانه متعلق به قوم مهاجر نشان میدهد که ایشان از مصرجنوبی بدان سرزمین راه یافته بودند و پس از گذشتن از دریای سرخ و عبور از بستی صامات تا کوپتوس پیش‌رفته بوده‌اند. اما این راه ورود به مصر دلیل بر آن نمیشود. که این اقوام سومری بوده باشند، علی‌الخصوصی که با چنین استنباطی، فرض سامی بودن مهاجران را نیز کنار گذاشته‌ایم قابل قبول ترین فرضیه این است که بگوئیم این اقوام مهاجر که با تمدن سومر آشنائی و ارتباط داشتند. دلایل بسیار درست در دست است که چنین قومی که فنیقی‌ها نیز خود را از نواده‌های آنان میدانست‌اند وجود داشته و مغرغ معادن عمان را به سومری‌ها تحویل میداده و نیاز سومر را در زمینه فلزات تأمین میکرده و ظروف سنگی زیبایی مساخته که سومری‌ها میخریده‌اند و مصری‌ها با استعداد خاص خود از آن بخوبی تقلید می‌کرده‌اند. بهرحال اصل و منشأ این راپطان و واسطه‌ها هرچه باشد نتیجه مسلم این بودکه مصری‌هاکالاهای جدید واندیشه‌های نو دریافت کردند. پیکر تراشی روی سنگ از هنر سومری‌ها الهام گرفته شد و خرمن‌گوییهای سنگی نیز از بین‌النهرین اقباس گردید. از همه قابل ملاحظه‌تر میرهای استوانه‌ای است که مدت دو هزار سال در بین‌النهرین مورداستفاده قرارمیگرفت



در کارگاههای معابد سومری زندگی عادی مردم جریان دارد، در سمت چپ نمکی یک مجسمه‌ساز مشغول ساختن یک مجسمه‌مذهبی می‌باشد. در نزدیک اوشخصی مشغول سوراخ کردن یک ظرف سنگی است. در جلوی عکس یک کارگر حرفه‌ای مشغول آوردن دسته نرزه است. در پشت او سه کارگر فلزکار در روی زمین نشسته‌اند. نفر اول مشغول تمیز کردن نرزه نرزه‌هاست. نفر دوم مشغول باز کردن یک قالب است که تیسر نفری در آن درست شده است. نفر سوم مشغول حکاکی بر روی یک ظرف نقره‌ای است. گروه جلو عکس سمت راست مشغول فروش اشیاء نقره‌ای و مس هستند. درست راست فروشنده‌های مشغول گذاشتن سنگ‌های تراشوست. در سمت راست فروشنده دیگر شمش‌های نقره را در کله ترازو قرار میدهد. در پشت این عده یک بازرگان پیر مشغول معامله با یک مدبر عبادتگاه است. در حالیکه یک نفر دیگر مشغول یادداشت برداشتن است. در سمت راست عکس در اطاق مجاور یک کوزه‌گر مشغول شکل دادن به فلزها است.

یادآوری - در شماره گذشته شرح عکس این هنر نیز بدلیل شرح عکس صفحه ۳۷ سرگذشت آنان چاپ شده بود بدنیوسله با طلب یوزش تصحیح میشود.



قوبلی آرایشی نقره‌ای ملکه شویاد با یک در نیم دایره‌ای شکل از صدف ساخته شده است. سطح صاف قوبلی یک شیرحکاکی شده را نشان میدهد که مشغول پاره کردن گلوی گاری است.

و زمان کوتاهی در مصر ظاهر گردید معبدا مهم ترین حاصل این ارتباط با خاورمیانه شرقی و بین‌النهرین اقباس خط و نگارش بود. سومری‌ها قبلا خط تصویری را اختراع کرده بودند. مصری‌ها حروف تصویری سومری را عیناً یکبار نبردند، بلکه از این فکر استفاده کردند که تصویر اشیاء، نه خود آن اشیاء، می‌تواند صدای اسم آنها را در ذهن مجسم کند. با این شیوه امکان این پیدا شده بود که بیان انسانی بصورت ذات و برای مدت‌های طولانی ثابت و پابرجا بماند. به این ترتیب بود که مصری‌ها خط خاص خود را اختراع کردند. و از همین هنگام تمدنی که به آن تمدن مصر میگوئیم آغاز شد.

با تمام اینکه تمدن مصر اصل و منشأیی آسیائی دارد و از بین‌النهرین بدانتجا برده شده است، رابطه بین این دو منطقه بعدها قطع شد و جز بعضی مأموریت‌های دیپلماتیک، مناسبی بین آنها برقرار نبود و تماس‌هایی حاصل نمیشد تا



لیبی‌ها بود و بهمین دلیل تمدن در منطقه شمالی کمتر توسعه یافته بود. در حالیکه پادشاهی جنوبی از تمدن سومری‌ها متاثر شده و فرهنگ سومری از طریق بحر احمر بدانجا راه یافته بود. بهمین‌دلیل هم توانست بر همسایه خود مسلط شود و مصر سفلی و علیا را بصورت یک‌پادشاهی واحد درآورد. پادشاهان سلسله اول مصرمهاجمان غارتگری نبودند که بخواهند کشور دشمن را ویران کنند. آنها بر نقش زنبور. عمل که منظر پادشاهی شمال بود نقش تاج گیاه یا پاپیروس راکه منظر پادشاهی جنوب بود افزودند، پایتخت خود را به طرف شمال بردند و تی‌نیس را که در نزدیکی آبیروس بود برای مرکز حکومت انتخاب کردند تا تعادلی بین شمال و جنوب برقرار شود.

از نخستین سالهای هزارهٔ سوم پیش از میلاد اختلاط و امتزاج بین دو پادشاهی تقریباً قطعی شد و مصر وحدت پیدا کرده در تمام تمدن‌های بعدی آن آثار نفوذ سلسله اول را میتوانیم ملاحظه کنیم. از آن پس هنر، مذهب، افکار، و اندیشه‌ها توسعه یافتند و طی دوران امپراطوری قدیم و میانه رشد پیدا کردند و در سلسله دوازدهم به‌اوج خودرسیدند و آنگاه در قرن هیجدهم پیش از میلاد ترسقی و پیشرفت در اثر هجوم هیکسوس‌ها متوقف شد.

پیش از آنکه مسألهٔ هجوم هیکسوس‌ها را به مصر بررسی کنیم باید ببینیم تحولات مهم مربوط به تمدن پیش از هجوم این قوم چه بوده است. سومترین پدیدهٔ این دوران را بیشتر میتوان تأثیر و نفوذ مصری‌ها را در همسایگان خاورمیانه‌ای آنها دانست تا آنچه که در خود مصر میگذشت فراعنه نیرومند سلسله دوازدهم، بجای آنکه قلمرو مصر را بطرف جنوب گسترش دهند و از مصر یک قدرت افریقائی بی‌رقیب بسازند متوجه مشرق شدند و توجه خود را به شام معطوف کردند. آنها تمام مناطق ساحلی را از غزه تا کوه‌های لبنان اشغال کردند و قدرت خود را تا دشت حلب گسترش دادند. این اقدام یک سلسله عملیات نظامی بنظور غارتگری همسایه‌های شرقی نبود و اگرچه فراعنه غنائم بسیار از شهرهای فلسطینی با خود به مصر

## هجوم هیکسوس‌ها

مصر به دو منطقه شمالی و جنوبی تقسیم شده و دو پادشاهی مجزا یکی در شمال حوزه فایوم و دیگری در جنوب آن تشکیل داده‌بود. از این دو پادشاهی آنکه در شمال بود به شدت تحت تأثیر

بردند ولی هدف اصلی آنها تسلط دائم بر سوریه بود و برای اینکار حکمرانان محلی را بصورت دست نشانگان خود درآوردند. در واقع وادار ساختن یک قوم خارجی به پیروی و تمعیت از شیوه حکومت سنتی دره نیل، در آن زمان ابتکاری محسوب میشد. همین ابتکار مصر را در ماجراهای امپریالیستی وارد کرد که بعدها آنها در تماس و سپس در تضاد با امپراتوری‌های خاورمیانه گذاشت. مصر دیگر آنچنانکه قرن‌های تمدادی تنها و جدا از دیگران زندگی میکرد نبود بلکه درهای این سرزمین بروی اندیشه‌ها و شیوه‌های جدید زندگی باز شد. از آن سو سوریه که ناگزیر به قبول حاکمیت مصر شده بود بتدریج قسمتی از تمدن فاتحان خویش را نپذیرفت و به این ترتیب بخشی از خاورمیانه، تحت تأثیر تمدن مصر قرار گرفت. تمدنی که قرن‌ها پیش از آن، خود از سواحل اروندرود و کرانه‌های خلیج فارس بدانجا رفته بود.

حال بپردازیم به هجوم هیکسوس‌ها. نخستین واکنش در برابر کوشش مصر برای توسعهٔ قلمرو خود بسیار شدید و غیر قابل پیش‌بینی بود. درهٔ نیل با آنچنان موفقیتی مورد هجوم هیکسوس‌ها قرار گرفت که فرماندهان هیکسوس مدت‌ها تاج فراعنه را بر سر گذاشتند و پایتخت خود را در اورایس واقع در مشرق دلتا قرار دادند. تعیین اصل و منشأ هیکسوس‌ها دشوار است. خود اسم «هیکسوس» چیزی را آشکار نمیکند و فقط احتمال دارد شکل تغییر صورت داده جمله اریابان کشور باشد. بعضی شواهد تاریخی دال بر این است که هیکسوس‌ها عرب یا فنیقی بوده‌اند ولی بدرستی نمیتوان گفت که یک قوم واحد بوده‌اند که مصر را مورد هجوم قرار داده‌اند. تقریباً مسلم است که نژاد سامی بوده‌اند و قطعاً از جانب مشرق به مصر تاخت‌اند و از آنجا که وقتی از مصر رانده شدند مدت یک قرن خود را در فلسطین و جنوب سوریه حفظ کردند، میتوان حدس زد که پایه‌های قدرت آنان در این مناطق بوده است. همین امر خود میتواند توضیح این واقعیت باشد که پایتخت خود را در مشرق دلتا قرار دادند. بعلاوه پایتخت آنها دارای

یک سلسله استحکامات تدافعی بود که به استحکامات دفاعی سوریه شباهت بسیار داشت. میتوان بدین نحو هجوم هیکسوس‌ها را به مصر تعریف کرد که عناصر ضد مصری فنیقی که تحت تسلط فراعنه قرار گرفته بودند از ضعف پادشاهان سلسله هشتم استفاده کرده، دست بشورش زدند و سپس پادیه نشینان صحرائ شام را بکمک طلبیدند و به مصر هجوم بردند و بر آنجا مسلط گشتند. توجه این مطلب که هیکسوس‌ها عرب و فنیقی بوده‌اند بدین ترتیب میسر است. مدت حکمرانی آنان بر مصر کوتاه بود زیرا یک نسل بعد یعنی از ۱۵۸۰ قبل از میلاد بطرف آسیا رانده شدند. و بعدها سخنی از آنان در تاریخ نمی‌شنویم. بعبارت دیگر کشف‌راسیون از هم متلاشی شد و پادیه‌نشینان به صحاری خودفنیقی‌ها به شهرهای خویش‌بازگشتند.

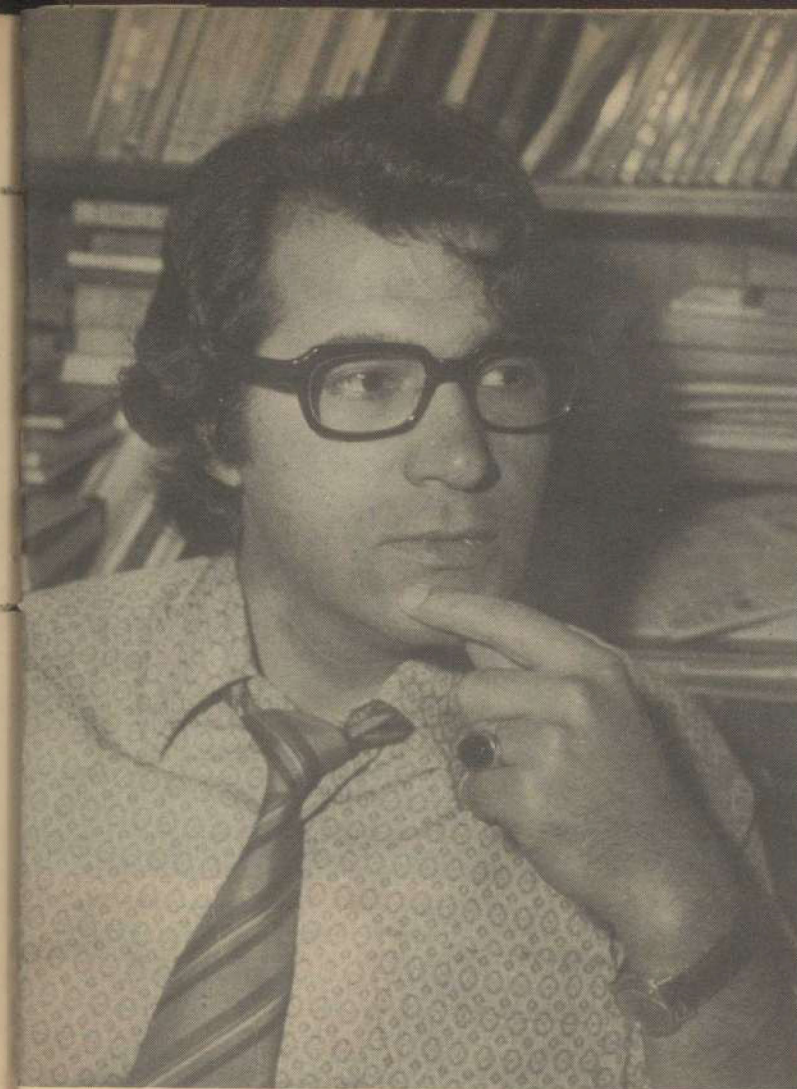
## ورود اریابه به‌مصر

هجوم هیکسوس‌ها به مصر گرچه کوتاه مدت بود ولی نتایج مهمی دربر داشت. در زمان حکمرانی هیکسوس‌ها مصر و سوریه تحت قدرت واحدی در آمد و از آنجا که هیکسوس‌ها کاملاً از فراعنه تقلید میکردند نفوذ و تأثیر مصر در سوریه جنوبی افزایش یافت. از طرفی هیکسوس‌ها بسیاری از معابد مصری را ویران کردند و خدایان آنها را از بین بردند و خدای مورد پرستش خود را بجای آنها قرار دادند که بعدها نیز در مصر مورد پرستش قرار گرفت و رامسس دوم آنها بصورت خدای نگهبان پایتخت درآورد. مهم‌تر از همه وارد کردن اریابه، بمصر بوسیله هیکسوس‌ها بود، که در تاتیک نظامی انقلابی عظیم بوجود آورد و زمینه پیدایش امپراتوری مصر را فراهم آورد. نکته مهم اینکه با تشکیل یک سپاه برگزیده در داخل ارتش که فقط فرزندان اشراف و ثروتمندان میتوانستند در صفوف آن خدمت کنند، تفاوت طبقاتی در جامعه مصر افزایش پیدا کرد، اما یک نسل پس از هجوم هیکسوس‌ها، مصری‌ها انتقام خود را گرفتند و به آسیا تاختند و تا ساحل فرات پیش رفتند. حکومت مقتدر میتانی که اقوام هوری در شمال سوریه به وجود آورده بودند نسبت به این همسایه جدید با نظر موافقی نمی‌نگریست. بهترین طریقهٔ دفاع ایجاد کشورهای ضعیف بین قلمرو خود و ارتش‌های فرعون بود و دسیسه‌های سیاسی شروع شد و با مرگ توموسیس اول فرعون مقتدر مصر شورشهایی در سراسر قلمرو آسیائی فرعون برپا شد. فنیقی‌هایی که قبلا از مصر رانده شده بودند بر شهرهای شمال فلسطین مسلط شدند و حکومتی که اقتدارش کمتر از حکومت مصر نبود تأسیس کردند.

مصری‌ها در نیمهٔ هزارهٔ دوم قبل از میلاد بار دیگر به آسیا حمله کردند و پس از نبردهای شدید رقیبان خود را منکوب کردند و آمادهٔ مبارزه با قدرت میتانی گشتند. با حمله بزرگ ارتش مصر، حلب سقوط کرد و به دنبال آن کرکه‌میش محاصره و تسلیم‌شد وچنگجویان میتانی‌مانندگله‌های وحشت‌زده پا بقرار گذاشتند. آشور با مشاهده فتوحات فراعنه فوراً از راه مسالمت وارد میدان شد و هدایائی برای فرمائروایان مصر فرستاد. و از قلب آسیای صغیر پادشاه بزرگ هیتی هدایائی از نقره و سنگهای قیمتی تقدیم فرعون کرد. این فتوحات امپریالیستی، مصر را که قرن‌های متضادی در انزوا بسر برده بود وارد میدان سیاست بین‌المللی کرد. دخالت‌های مصر در بابل و آشور و میتانی و قلمرو هیتی‌ها، تغییرات عمیقی که در هزارهٔ سوم و دوم قبل از میلاد در خاورمیانه حاصل گردید بخوبی توجیه میکند.

«ادامه دارد»





درباره خوبی جز این چه می‌توان گفت؟ شاعری که با تمام وجود شهادت مجسم و عاطفه هشیار رو- درروی بدیبا و ناپاکیهاست اما هرگز بظاهر بر نمی‌خیزد و به فریاد در مجلس وعظ و خطابه «مسئولیت» نمی‌نشیند. همه چیز را اندیشمندانه می‌نگرد، عاشقانه لمس می‌کند و می‌پذیرد، یا اگر برانگیزنده نرسد باشد، خشمگانه بدور می‌افتد. تمام عناصر شعر او، عناصر حس و اندیشه زمانه اوست. بر هر کلمه خود آنگاه است و در میان شاعران امروز از معدود کسانی است که می‌تواند پشت سر هر سطر سروده خود بایستد، از آن دفاع کند، و گاه اگر هم لازم شد، تسلیم شود و به تغییر تن دهد - که این نیز خود شهادت می‌خواهد، شهادت اخلاقی، که زینت مرد داناست. خوبی خود، بهتر از هر کس می‌تواند چراغ افروزد و ما را در پی کویچه‌های احتمالا تیره سروده‌هایش بگرداند:

## اسماعیل خویی قلب بیدار زمانه خویش

● «من غزل و غزلواره نیز گاهی منتشر می‌کنم. دلیل این کار هم این است که تغزل را به هیچ وجه کاری خصوصی نمی‌دانم. غزل و غزلواره، در حقیقت، بیان کننده عمیق‌ترین و عمومی‌ترین غم‌ها و شادی‌های انسانی‌ست.»

این را، چهار پنج سال پیش، در گفت و گوئی که با دوستان ارجمندم «م. سرشک»، قاسم صنعوی و هرمز ریاحی داشتم، گفتم. آن گفت و گو در نخستین شماره فصل نامه «فصل‌های سبز» چاپ شد؛ و همین که منتشر شد، یکی از سینه‌چاکان «ایرمنسول» گریبانم را گرفت که:

«این حرفها چیست که می‌زنی؟ مگر نشنیده‌ای که پرشت می‌گوید: در زمانه‌ای که سر می‌بریم که در آن سخن گفتن از درختان جنایتی‌ست؟»

گفتم: «شنیده‌ام. اما چه می‌شود کرد؟ من به همان اندازه که از تیر، آنگاه که ستم‌افزار است برای افکندن درخت، بیزارم، درخت را، به ویژه آنگاه که میوه‌ای و سایه‌ای می‌دهد و یا پسرانده‌ای خوشخوان بر آن آشیان می‌کند، دوست می‌دارم. و سینه‌ام آمیزه‌ای است از کینه و آئینه. سر تا پای کینه‌ام در برابر تیر؛ و پای تا سر آئینه‌ام رویاروی درخت. و چرا تنها و همیشه از تیر سخن بگویم و از کین‌داری خود؟ و نه هرگز و هیچگاه از درخت و از آئینه‌واری خویش؟»

گفت: «این چه دلیلی است که می‌تواند هم کینه بوزرد، هم عشق؟»

گفتم: «دریا دلنایم ما. بی‌امان‌ترین توفان از ماست، همچنان که ژرفترین آرامش. آنگاه که بیزاریم، با شدت بیزاریم؛ و آنگاه که دوست می‌داریم، از دل و جان دوست می‌داریم. برآشفتن ما شعله‌ور آهی‌ست که ماه را سیاه می‌کند؛ و آرام گرفتن ما آئینه‌ای که خورشید در زلالش دو چندان شکوهند می‌شود. دل ما دریاست. ما دریا دلنایم.»

و از آن زمان، گفتم، چهار پنج سال گذشته است. اما اندیشه من، در این زمینه، هنوز همان است که می‌بود. هنوز نیز برآتم - و همین دو سه هفته پیش در یادداشتی، که انگیزه نوشتن آن روشنگری حقیقتی درباره کار حسین منزوی بود، نوشتم - که: «شعر عاشقانه، از همان آغاز تا امروز، نه تنها در ایران بل که در همه جهان، اوج شعر و والاترین گونه شعر بوده است و هنوز هم هست؛ و در آینده نیز همچین خواهد بود. متمرد بودن در شعر با عاشقانه سرودن، به هیچ‌روی، ناساز و ناهمخوان نیست؛ چرا که نفرت شاعر امروز از زشتی، پستی، پلشتی و دروغ به همان اندازه لازم و طبیعی‌ست که عشق او به زیبایی، شرف، پاکی و راستی. و آنگاه که انسان به مقام انسانی خویش برسد، و کینه‌ها و نفرتها از میان برخیزد، آفاق

نیست بر دریا: «دم‌لابه» سگ‌ست در برابر قصاب. آنان مرگ را همان اندازه از دور می‌شناسند که اینان زندگانی را. هر دو گروه از دریافت این حقیقت بسی به‌دورند که: اضمحلال به اعتبار یکدیگر هستند و در پرتو یکدیگر شناختنی‌اند. لازم نیست هر اکلیت و افلاطون و هگل و آن دو یار دیگر را خوانده باشی. کافی‌ست از مولوی شنیده باشی که: مایه، گرچه «اندر آب گوید: آب، آب»، اما تنها آنگاه آب را درمی‌یابد که در آب نباشد. کینه را آنگاه درمی‌یابی که عشق را تجربه کرده باشی؛ و دم زدن از عشق سزاوار تست، اگر - و تنها اگر - کینه را نیز بشناسی. و گر نه کینه تو هیچ نخواهد بود جز شرارتی فقیر که با پرتاب کردن بزدلانگی سنگی بر شیفته پنجره همسایه توانگر فرو خواهد خفت؛ و عشق تو هیچ نخواهد بود جز شهوتی حقیر که در «حرص گل گوشخوار» فروکش خواهد کرد. کینه تو کینه نجیب انسان به آنچه شیطانی‌ست نخواهد بود؛ و عشق تو عشق شریف انسان به آنچه انسانی‌ست.

درست است این که ما امروز باید بیشتر کینه بورزیم، تا فردا بیشتر مجال عشق ورزیدن داشته باشیم. درست است که این امروز

«من دیگر دلی به سینه ندارم. دیگر به سینه من جز مشت‌واری خون آلود که می‌تپد به کینه ندارم.»

اما، از سوی دیگر، همین امروز، نیک‌می‌دانم: «کاین نفرت سترن کابوسی‌ست که خواهد گذشت؛

و آینده در سپیده‌ای از عشق بیدار خواهد شد؛ و آفاق پیش از نوازش و لبخند سرشار خواهد شد...»

آری، فراموش نکنیم این‌را که کینه ورزیدن امروزین، بی‌گمان، سرنوشت انسان نیست. عشق را فراموش نکنیم. و گر نه کینه همانا ذات ما خواهد شد؛ و از میان بر نخواهد خاست جز با از میان رفتن ما. و آن‌که هیچ چیز کینه نیست انسان نیست. و آن‌که انسان نیست همان‌به که از میان برخیزد.»

بینش انسان از نوازش و لبخند سرشار خواهد شد؛ و سنگ نیز گواهی خواهد داد که دوست داشتن در سرشت انسان است، و سرنوشت انسان است.»

اینهمه، اما، باید روشن شود. درباره شعر امروز، دو گروه سخت در اشتباه‌اند: یکی سینه چاکان «ایرمنسول» خشک اندیش پرخشم و خروش «شعر متمرد»؛ دیگری فریب خورده‌گان پر تب و تاب سراب «شعر نساب». نخستین گروه، با شعر سست و پست و زشت و ابتدال سرشت خویش، واژه‌های بی‌گناه «تمسده» و «مسئولیت» را - که معناشان در خون و ذات شاعر اصیل خانه دارد - به لجن کشیده‌اند؛ و گروه دوم، با شعر پوک و کور و بی‌خون و بی‌شعور خود، مفهومی «شکل» («فرم») را - که لازم‌ترین ابزار کار هر شاعر مایه‌داری‌ست - از اعتبار اسداخته‌اند. نخستین گروه تنها کینه را می‌شناسند؛ دومین گروه تنها عشق را. اما کینه آنان به همان اندازه بسی بی‌مایه، هر دو گروه انبومی خاشاکند که همیشه تنها بر سطح دریا شناور می‌مانند. خشم آنان غرض شیر نیست در بیداری جنگل؛ زوزه شغال است در خواب آلودگی شب. و مهر اینان تابش خورشید

## میخانگی

با ساغری از آن تلخ کامم را شیرین کن. شب می‌گذرد، خویا! فکر من غمگین کن. از تلخی این ایام، شیرین سخنا! بگذر؛ زین تلخ که در جام است، هان! کامی شیرین کن. یاداست جهان، کم گوی از چوئش و از چندش: می‌نوش و فزون از حد، چوئین کن و چندین کن. تا اوج سیه‌مستی همیای حریفان باش: پرواز مکن یا آنک تا عرصه شاهین کن. [در چشم پر از خشمت سالوس و ریا بینم؛ «خورشیدی» ام گو کور این چشم خطاین کن.] رهوار خیال امشب تا صبح بخواهد تاخت؛ خیز از علف مستی باغش به خورجین کن. زین خم کمند انگار امکان رهیدن نیست؛ ای توسن اندیشه! تمکین کن، تمکین کن. ته جرعه هشیاران این مست‌ترین را ده؛ مگر کارکنی، ساقی! همواره به آئین کن. پر غم مگر امشب خواب تازد به شیخونی؛ از ساغر و از رؤیا بالنتم و بالین کن.

## آفتاب‌پرست

گرم ز دست برآید که یاد او نکنم، بر آن سرم که دگر بارش آرزو نکنم. نه‌لحظه‌ای که نوشم از آرزویش چشم؛ نه نیم لحظه که باز آرزوی او نکنم. به‌گفت و گوی من و من سخن همیشه همین: کز آن نگاه سخنگوی گفت و گو نکنم. مشام جانم سرشار عطر جادوی اوست؛ گرفتم این که من این گل به خویش بو نکنم. من آفتاب پرست و خیال او خورشید؛ چرا در آتش این چشمه سست و شو نکنم؟

## آئینه‌دار

هر بامداد، خنده خاموش او شوم؛ روشنگر بهار پناگوش او شوم. یا بوسه‌های شاد نسیم شکوفه‌بار گلچین باغهای برو دوش او شوم. در چشمه‌سار جادوی موج آفتاب، آئینه‌دار خنده خاموش او شوم.

هر شب، در آبگون پرندینه نیاز رقص شراره هوس نوش او شوم. پنهان - چو عطر آتش نایاور گناه - در سایه‌های برقی آغوش او شوم.

بشکفته‌ام در آینه جان او، چو یاد؛ نابودتم همان که فراموش او شوم. بیست و ششم مرداد ۴۱ - لندن

## رهین حادثه

لبم به لب نه و گیسو به شانریز مرا: قرار بخشم در دام و دانه ریز مرا. بگو نسیم یک امشب به من سپارد کار؛ حریر زلف سیاهت به شانریز مرا. رهین دام کن این طوطی سخنگو را؛ ز نقل بوسه‌ات، ای دوست! دانه‌ریز مرا. همین بسم که شب افروز من شدی، چون شمع؛ تکویم آشک غمی برفسانه ریز مرا. رهین حادثه‌ام کن، در این سه کنج پلا؛ زیاده سیل مدامم به خانه ریز مرا. عنان به توفان دادم، الا نسیم وصال؛ بیا، چو موج، دمی در کرانه ریز مرا. بیستم بهمن ۴۲ - لندن

## سوادواحه

چو عطر دورترین آرزو، در آه منی. چو اشک حسرت دیدار، در نگاه منی. بهار در نفس من فشانده عطرش را، و یا توتی، تو، که در باغهای آه منی؟ مباد آن که به اشکی پریشد این دیدار، که خوش نشسته در آئینه نگاه منی. اگرچه سایه ابری و شبنم سحرم، دلم خوش است که بچند سر پناه منی. به ساحل تومی‌آیم، چو قطره بر سر موج؛ ورم به سنگ برانی، گریزگاه منی. در این بیابان، کز چارسو پریشانی‌ست، سواد واحة آرامشی به راه منی.

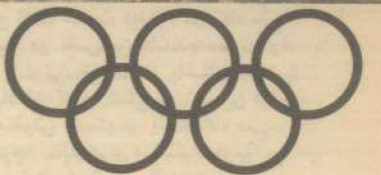
مرا به گریه مستانه عیبها کردند: فدای روی تو، ای غم! که عذرخواه منی. در این شرار ستم بی‌گناه می‌سوزم؛ خدای من! توکز آن دورها گواه منی. بیست و پنجم شهریور ۴۵ - تهران

## قاصدان سحر

تو روح شاد شرابی و من غمین امشب؛ مرا زخود برهان، ای رهاترین! امشب. درون واژه نکتجم زبس که سرشارم: پیمان و خنده آنسوی گریه بین امشب. بگو به ماه و به اختر چراغها بکشند؛ که با تو نیست نیازم به آن و این امشب. به آفتاب که ناز از سپیده‌دم نغمم؛ که شب خوش است مرا با تو نازنین امشب. پیمان و گو، چو زمان، در زمان نماند هیچ؛ که از زمانه همین خواهم و همین امشب. به شکر آمدنت، ای تبسم تو بهار! ستاره بارد از ابر بر زمین امشب.

گره زکار گشایند قاصدان سحر؛ بیا گره بگشایم از جبین امشب.





نهضت المپیزم، جشن دوستی و تفاهم!

-۳-

# شکوه فراموش نشدنی بازیهای المپیک برلین دودمواج آتشی که در «المپ» فروخته شد، سراسر اروپا را فرا گرفت!

نوزده جوان ایرانی که فرمان اعلیحضرت رضاشاه

کبیر برای تحصیل به فرانسه و آلمان رفته بودند

با افتخار پرچم ایران را بدوش کشیدند!

از: عطاء بهمنش

بازیهای المپیک برلین را که پیش از جنگ دوم جهانی برگزار شد جداگانه مورد بررسی قرار میدهیم زیرا اهمیت این دوره از بازیها - هنوز که ۲۶ سال از آن تاریخ میگذرد و زمان با سرعت برق پیشرفته و دگرگونیهای انکارناپذیری در سیستم زندگی بشر و ریشههای تکنولوژی پدید آمده است - از یاد نرفتنی است. گذشته از این، جوانان ایرانی که در اروپا مشغول تحصیل بودند نخستین باری بود که در کنگراهی بینالمللی در زمینه ورزش شرکت داشتند.

دستور برگزاری آنرا صادر کرد و با آنکه آلمانها در «لوس آنجلس» گلسه داشتند که پس از انگلستان رژه رفته اند! و «GE» بعنوان نخستین گلسه Germany باید جلوتر از Great Bri Tain یعنی «GR» باشد، با وصالین آلمان تجویز شده بود که یازدهمین اسپارا بنحو بی سابقه ای برگزار کند. هیتلر دستور داد که دکتر «تئودور لوالده» Dr. Theodor Lewald رئیس کمیته تشکیلاتی از کار برکنار شود (چون معتقد بود که او توادا یهودی است) و در حدود یکسال پیش از فرارسیدن اوت ۱۹۳۶ یکی از افسران عالیرتبه «رایش» بنام «هانس فون چامروند - اوستن» Hans von Tschammer Und Osten به عنوان مسئول ورزش آلمان نازی بکار گمارده شد. تلاش بینالمللی المپیک برای بازگرداندن دکتر «لوالده» بجائی نرسید. کوبرتن از تبلیغ نازیها سخت پریشان شده بود، چون جشن ملل و المپیا زیر سایه تبلیغ «گولتز» بکلی چهره پنهان کرده بود، همجا پرچم صلیب شکسته از پام آپارتمانهای رفیع دیده میشد حتی در دست کوردکان دبستانی. تیمهای ورزشی را افسران آلمانی با لباسهای کامل نظامی استقبال میکردند. پنج حلقه و هدفهای المپیک همجا با سرنیزه زوربو بود.

صدای قدسهای سنگین و فریادهای قطع نشدنی جوانان هیتلری در برلین بلند بود، آنانکه طلم خشونت را در ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ چشیده بودند و نظام جنگ را بیاد داشتند بخود می لرزیدند،

چون بوی باروت بمشامشان میخورد و اروپا را در شرف انفجار میدیدند. آلمانها میدان بزرگی را برای المپیک ۱۹۱۶ که جنگ آنرا یکام فراموشی سپرد در نظر گرفته بودند که بهتر از هر جا بود، در بنای آن تجدیدن نظر کردند و استادبومی بشکل کامه و بسیار زیبا پی نهادند این استادبوم یکصد و ده هزار نفر را می پذیرفت و بسیار مجهز بود و سایر تاسیسات مورد احتیاج را در کنار داشت.

اجازه بدهید از نشریه رسمی ۴۹۱ صفحه ای کمیته ملی المپیک ایالات متحده در مورد بازیهای برلین که در سال ۱۹۳۷ همزمان با برگزاری «بارون پیردوکوبرتن» انتشار یافته است استفاده کنیم و از قلم مردانی که خود بازیهای ۱۹۳۲ را با نظمی خاص برگزار کردند مطالبی را شاهد آوریم:

«یازدهمین المپیا در برلین در حقیقت عظیمترین و پرافتخارترین بازیهای بود که تا کنون برگزار شده است، نمایشی پرشکوه از ورزش و نشانه ای از نظم و ترتیب. بیشتر از ۳۰۰/۰۰۰ میهمان از کشورهای جهان به برلین پا نهادند. بطور کلی در ۱۶ روز ۵۳۰۰ ورزشکار (۴۱۰۰ مرد و ۱۲۰۰ زن) از ۵۱ کشور جهان در ۲۴ رشته از ورزشهای گروهی و انفرادی دوستانه مبارزه کردند»

آلمانها به دستورات کمیته بینالمللی المپیک گوش نمیدادند. یکروز صبح که همسر از بستر بیرون آوردند شهر غرق در پرچم نازی بود،

گذشت و آلمان رسید، این آتش وقتی به بندر (کیل) Kiel رسید نورافکنها دل شب را کاویدند و پندرگاه روشن شد و این صحنی بود که مسابقه های قایقهای بادبانی برگزار گردید.

المپیا - آتن - دلفوی - تیز - سالونیک - صوفیا - بلگراد - بوداپست - وین - پراها، مسیر انتقال مشعل المپیک بود که بوسیله ۳۳۰۰ ورزشکار نخبه کشورهای در مسیر باشکوه و عظمتی خاص گذشت. نخستین کیلومتر را کلانتر شهر آتن دوید و آخرین کیلومتر را کلانتر شهر برلین.

این نخستین باری بود که آتش المپیا با این روش که اصل همکاری در آن رعایت شده بود با ایتکار پروفیسور «کارل دیم» از المپیا به برلین رسید. مردم کوچک و بازار در یونان با لباس محلی بدنیاک دهنده ها میدویدند و هر جا که میگذشت مردم میایستادند، کلاه از سر بر میگرفتند و سلام آلمانی میدادند.

وقتی آتش به برلین رسید شهر بکلی تعطیل شد، مسیر از رفت و آمد بکلی پاک و ۲۵ دهنده که ۲۴ تن با پیراهن سفید و شورت سیاه بشکل نرک پیکان میدویدند و یک نفر شاخصتر از دیگران که سرتاپا سفید پوشیده بود و مشعل را در دست داشت به استادبوم رسید. یکصد هزار جوان آلمانی در نزدیکی استادبوم با نظم و ترتیبی خاص جلوی دروازه معروف برلین «براندن بورگر - تور Brandenbur Tor» ایستاده بودند و با سلام نازیها باتش مقدس المپیا احترام گذاشتند. اصولاً هنگام برگزاری جشن المپیا برلین قیافه ای دیگر داشت و همه مسائل تحت الشعاع قرار گرفته بود.

رقابت ششیددی بین همه ورزشکاران بود ولی همهجا آلمانها با آمریکا مبارزه میکردند و عقب ماندگی خود را در دو و میدانی در ورزشهای سنگین و انفرادی جبران میکردند و بنحوی محسوس سعی داشتند که از نظر مدال و امتیاز برتر از ملل دیگر قرار گیرند! آمریکا تنها چند پدید شگرف داشتند که در رأس همه

یونانیا پرچم ۵۳ کشور را در دشت المپیا و در کنار ویرانه های سر از خاک بیرون کشیده که ویران شده آن نیز شکوه و عظمت دیرینه را بیاد می آورد پرافراشتند. مشعل دست بدست از المپیا به برلین انتقال داده شد.

آتش در روز بیستم ژوئیه ۱۹۳۶ (برابر با بیست و نهم تیرماه ۱۳۱۵) در بلندیهای آفتابگیر المپیا با حرارت خورشید افروخته شد و ۳۰۰۰ کیلو متر بردست جوانان اروپا گشت، جوانانی که دیری نپائید باتش خمپاره ها و توپهای دوزخ در خون خود غلتیدند. آتش از کشورهای یونان - بلغارستان - یوگسلاوی - مجارستان (هنگری آنوقت) اطریش - چکسلواکی

«جس اونس» Jesse Owens قهرمان سیاهپوست بود که چهار مدال طلا گرفت!

برخی از رکوردهای «اونس» و از جمله پرش طول او سالهای سال دوام آورد اونس عامل چشمگیری بود که آلمانها دوست نداشتند جلوه کند بازدارند! هیتلر که بدنبال اثبات برتری نژاد بود بیکباره میدید که در دوره نهائی دوهای سرعت با آمریکا، دوهای استقامت یا نیوزند و فنلاند، در پرشها ژاپن و آمریکا، در وزنه برداری مصر و در رشته های دیگر نیز رقابتی در برابر آلمانیا میایستند که مغلوب ساختن آنان بسیار دشوار است و بهمین دلیل بود که در دو و میدانی مردان و زنان که بروییم ۳۰ رشته بود تنها در قسمت مردان ۳ مدال و در گروه زنان نیز دو مدال طلا نصیب ورزشکاران آلمان شد و آمریکا تنها ۱۴ مدال طلا در دو و میدانی صاحب شدند و حد نصابهای جالبی بجای نهادند. آلمانیا در ورزشهای نظامی و سنگین به تلافی برخاستند.

لطف کار در این نکته بود که استادبومها در کنار و نزدیک بهم بنا شده بود. دهکده المپیک بمراتب بهتر از لوس آنجلس بود. دهکده تا شهر ۱۲ مایل (هر مایل ۱۶۰۹ متر) فاصله داشت، ۱۵۰ کلبه چوبی باروشی خاص ساخته شده و هر کلبه دارای ۱۳ اتاق بود. در دهکده سالن ژیمناستیک، استخر شنا، ساگونا (حمام ترکی) و تاتر برای استفاده قهرمانان پیش بینی شده بود و کار تمرین بخوبی صورت میگرفت. هر جا احساس شده بود که هزینه ای در پیش است از صرف آن جلوگیری و چشم پوشی نکرده بودند. بودجه اصلی ساختمان استادبوم در ابتدای امر ۲/۵ میلیون مارک آلمانی برآورد شده بود در صورتیکه از ۳۶ میلیون مارک تجاوز کرد!

روزانه در نشریه ای خاص اخبار مربوط به بازیهای المپیک برلین به چهار زبان انتشار می یافت و برای نخستین بار در طول تاریخ تجدید بازیها جریان رقابت جوانان جهان از

روز آغاز جشنهای «المپیا» هیتلریشوای نازیها به همراه «کت یا به لاتور» رئیس کمیته بینالمللی و گروهی از افسران عالیرتبه و دکتر «لوالده» که مورد پسند هم نبود با استادبوم آمد. بازیها رسماً افتتاح شد، ناقوسها صدا درآمد و کبوتران قفسها را رها کردند.



«نوا تواجیمه» قهرمان ژاپنی در استادبوم استراحت میکند تا نوبت پرش باو برسد. ژاپنیا در این المپیک نامزد برگزاری بازیهای ۱۹۴۰ شده ولی هرگز این المپیک برگزار نشد و ژاپن تا فرود آمدن بمبهای اتمی و فرو ریختن هیروشیما و ناگازاکی چهره ای متجاوز داشت.



ههجا سلام نازی حتی پرکسی قهرمانی. دختران ورزشکار اروپا که حالا پیرزنالی خمیده اند درین المپیک شکوه و جلوه ای خاص بیازیها بخشیدند.

این ناقوس که عقاب و پنج حلقه و دروازه برلین را بریکره خود دارد ۱۶/۵ تن وزن داشت و ۹ فوت ارتفاع. با تشریفاتی خاص افسران نازی آنرا در خیابانهای برلین گردانیدند و برای روز گشایش صدا در آوردند.





تلویزیون آلمان پخش شد. «آدولف هیتلر» پیشوای نازیها، المپیاد یازدهم را گشود، ناقوس بزرگ بسند درآمد و ۱۱۸ هزار کیوتر پال گشودند و از دل قفسها گریختند. آنروز دل کیوتران پنجمی دیگر طپش داشت زیرا هرگز چنین غریب و هیاهویی را ندیده بودند. بازیهای المپیک همیشه با نام «جس اوتس» Jesse Owens همراه است. اوتس در سال ۱۹۳۵ یکسال پیش از آغاز بازیها در یک بعد از ظهرش رکورد جهان را صاحب شد. این رکوردها را شکست و یا اینکه با بهترین آنها مساوی کرد.

«اوتس» تنها ستاره دوومیدانی نبود که چهار مدال طلا دریافت داشته بود (۱۰۰ متر - ۲۰۰ متر - پرش طول و امدادی چهار در یکصد متر) او حماسه قهرمانی بود. این سهم نیست که چه قهرمانانی در سالهای آینده رکوردها و حدنصابها خواهند شکست! این سهم است که اوتس برای همیشه بزرگ جلوه خواهد کرد. یک دونه سریع و یک پرنده خوش استیل در همه المپیادها، حتی در آنروزها که ما نخواهیم بود... در این بازیها ستارگان درخشانی ظهور کردند که نامشان بر دیواره المپیاد کنده شد و هنوز هم باقیست.

«ناتو» - تاجیما» از ژاپن با ۱۶ متر در پرش سه گام مدال طلا گرفت، «کرنلیوس جانسن» سیاه آمریکایی در پرش ارتفاع سیاه لیا س گرم صرینی با رقبایش مبارزه کرد و از ارتفاع ۲/۳ متر گذشت. او وقتی از گرمکن بیرون آمد همه رقبا از سایقه خارج شده بودند. ورزشکاران آلمانی در اردوهای طولانی آماده شده بودند.

«گرهارد اشتوک» Gerhard Stock در پرتاب نیزه برای آلمان یک مدال طلا گرفت و در پرتاب وزنه سوم شد. گرهارد ابتدا با ۶۸/۱۱ متر پنجم بود بهنگام ورود هیتلر و آخرین پرتابش به ۷۱/۸۴ متر صعود کرد و دو فنلاندی را پشت سر گذاشت. دونه نیوزلندی «چک لاولوک» در ۱۵۰۰ متر در یک مسابقه بسیار جالب با روشی پسندیده و کم نظیر قهرمان دوره پیشین المپیک لس آنجلس و رقیب سرسخت خود از ایالات متحده را شکست داد و رکورد جهانی ۴۷/۸ - ۳ دقیقه را بجای نهاد.

در ماراتن یک ژاپنی ریزنقش بنام «کیچی سن» مدال طلا گرفت و با زمان ۲ ساعت و ۲۹ دقیقه و ۱۹ ثانیه و ۲ دم ثانیه اول شد. این دونه پس از ۳۵ سال که از فتح ماراتن گذشت و کره از قید ژاپن رهائی یافت بشهردار برلین مراجعه و اعتراض کرد که ملیت اصلی او کره است نه ژاپن و چون آنروز کره از متصرفات ژاپن بوده است و پیروزی او را به نام ژاپن بر دیواره استادیوم ثبت کرده اند بنابراین جادارده کلمه ژاپن برداشته شود. هیچکس و حتی کمیته المپیک آلمان پاسخی نداد.

بقیه در صفحه ۸۵



در طول تاریخ جشنهای المپیادهای نوین پس از چهل سال جریان رقابت جوانان برگزار شده جهان از شبکه تلویزیونی آلمان تقسیم پخش شد. این يك نمونه از دوربین سنگین تلویزیونی است.



اینکه میبازد «مشاوره» است و آناتکه میشوند امیرعالی سوکیلی - شاهمیر - مخبر فرهنگت و رجبی. محصلین ایرانی در اردوی کنگره بین المللی در برلین ۱۹۳۶

فرزندان ایران با فرور هرچه تمار، بالباسایکه خود تیه کردند پرچم ایران را بدوش کشیدند از چه سراسر ایستاده: مرآت - مخبر فرهنگت - فروغی - موسویان - رجبی - شاهمیر - معصومخانی - علیزاده - کورسو و بصیر. نقشه از چه: اقتصادی - چپرازی - امیر علالی - وکیلی - مشاور - خورسند - منجی - ضرغامی و خلوتی که غایب است.



«هرچند ما ایرانیان متاسفانه در این دوره در بازیهای المپیک شرکت رسمی نکردیم. معذک در نتیجه همراهی بقیه در صفحه ۸۵



روزی پرکار برای نامه نویسان... يك زن هنگ کنگی نامه خود را دیکته می کند در حالیکه دیگری سر صف انتظار می کشد.

## نامه نویسی در هنگ کنگ

هنگ کنگ به خاطر نقاط دیدنی و امکانات و تسهیلاتی که برای دیدار کنندگان فراهم آورده، و مخصوصاً بازارهای غنی و کالاهای ارزان قیمت آنها شهرتی جهانی دارد، ولی بسیاری دیدنی در این مستعمره انگلیس وجود دارد که از چشمها دور می ماند. یکی از آنان نامه نویسان کنار خیابانها هستند.

گرچه در حال حاضر بیش از يك میلیون کودک در هنگ کنگ مشغول تحصیل هستند، بسیاری از اهالی این کشور، مخصوصاً از نسل قدیم، بر سوادند و از طریق این نامه نویسان حرفه ای است که می توانند با بستگانشان در چین یا نقاط دیگر دنیا ارتباط برقرار کنند. نامه نویسان محل کسب و کار خود را نزدیک بازارها یا تشکیلات دیگری که مورد رفت و آمد خدمتکاران و کارگران است قرار می دهند و در مقابل مبلغ بسیار کم خواستهای آنان را به روی کاغذ می آورند.

این معامله که شامل کاغذ و پاکت نیز می شود، با توجه به طول نامه از نیم دلار تا يك دلار هنگ کنگ تمام می شود. این مبلغ هزینه پست را هم دربر نمی گیرد. اگر کسی احتیاج به خدمت يك نامه نویس داشته باشد در پیدا کردن او دچار هیچ مشکلی نمی شود. نشانه های کسب و کار آنان يك میز تاشوی چوبی که با ورقه ای از کاغذ سفید پوشیده شده با دو چهارپایه، هر کدام در يك طرف میز، یا يك جفت چوبه که کار صندلی را می کند.



یافتن يك نامه نویس کنار خیابانی در هنگ کنگ مشکل نیست. او با آویزان کردن ورقه ای مهارت و کاردانی خود را در کارهای گونه گونه اعلام می کند.

## نامه نویسان، کار مترجم و خطاط را هم می کنند



پلاکاردهای سفارشی نیز از هنرهای يك نامه نویس کنار خیابان است که در همه نوع خوش نویسی مهارت دارد.



## کمونیسم در خاورمیانه عربی

نوشته محمود جعفریان

# عرب و اسلام

## جراحی‌های عمیق کجاست؟

چند سال پیش یکی از دانشمندان پاکستانی دربارهٔ عرب گفت: «عرب دربارهٔ فتوحات صدر اسلام چگونه می‌اندیشد؟ آیا گمان دارد که پیروزی‌های اسلام حاصل تلاش عرب بود یا نتیجهٔ قدرت‌ایمانی که اسلام پدیدآورد؟ مگر عرب قبل از اسلام نبود، در آن روزگار جز جنگ قبائل و طوایف به کدام پیروزی دست یافت؟ و از روزیکه شمار عربیت را بجای اسلام برگزیده به کدام پیروزی دست یافته است؟». عرب تا روزیکه دست در حبل‌المتین داشت و بسا همهٔ وجود از قرآن فرمان می‌برد از تفرقه و تقاطق بدور بود؛ در آن روزگار نیز پیروزی‌های جهان اسلام حاصل‌کوشش مسلمانان جهان بود و تودهٔ عرب نیز قسمتی از جهان اسلام بود. عرب‌دنیای اسلام را از یاد برده است اما از دنیای اسلام سخت طلبکار است و معتقد است که همه کشورهای اسلامی باید از او حمایت کنند و هرگز در این اندیشه نیست که برای کشورهای اسلامی چه کرده است!

روزی که به اقلیت مسلمان در قبرس تجاوز شد کشورهای عرب سالهای ۱۹۵۶ - ۱۹۶۷ یعنی دوران قدرت خود را میگذراندند اما گروهی سکوت کردند و گروهی دیگر ماکاریوس را باتأیید نواختند.

هجوم هند به پاکستان روزنامه‌های دنیای عرب را تکان نداد و مردم را آگاه نکرد که بیش از چند برابری جمعیت فلسطین در پاکستان مسلمان نابود شدند!

روزهای تاریکی که حکومت عراق ده‌ها هزار ایرانی را در عراق غارت کرد و از تجاوز به جان و مال و ناموس نیز دریغ نکرد دنیای عرب ساکت بود زیرا تجاوز عرب بود و مورد تجاوز ایرانی و برای عرب مهم نبود که ایرانی مسلمان نیز هست!

عرب با سکوت براین تجاوز نقطه تأیید گذاشت و روزنامه‌های چند کشور عربی نیز سرگردانی و غارت و مرگ ایرانیها را در توار مرزی ایران و عراق جشن گرفتند و شهادت یث عراق را تبریک گفتند!

آیا بیت‌المقدس باین سبب مقدس است که عرب در آنجا رفت و آمده است یا دارد و برای سبب تکریم آن مسجد -

الاقصی و شعائر اسلام است؟ اگر چنین است چگونه عرب تغییر نام کرد بلا و هجوم برامکن مقدس و مراکز علمی اسلامی را در نجف و کربلا نه دید و نه شنید؟ آیا فقط باین علت که مورد تجاوز برای ایرانی مقدس بود و در آن مکان مقدس ایرانی نیز حضور داشت و بسپین سبب مقدس نبود؟

روزهایی که شهرهای ترکیه در آتش ناامنی می‌سوخت و خانواده‌ها در خانه‌های خود پریشان بودند کدام روزنامهٔ عرب تأسف خورد و کدام روزنامهٔ عرب ملامت کرد فلسطینی - هائی را که در اشغال ترکیه مؤثر بودند؟

دخالت لیبی که کشتارهای فراوان را در جمهوری چاد موجب شد چه کسی را در دنیای عرب به تأثر و اندوه کشتاید؟ چرا، زیرا تجاوز عرب بود و مورد تجاوز مسلمان بود اما عرب نبود!

سخن دربارهٔ اوگاندا\* اتیوپی و سایر همسایگان دنیای عرب بسیار است، اما دنیای عرب فراموش نکند که ایران تجاوز به عرب را در طول سالها محکوم کرده است همچنانکه با هر نوع تجاوز در عرصهٔ پراشتراب دنیای امروز مخالف است، بسا هم دنیای عرب فراموش نکند روزهایی که پیشه‌وران ایرانی و روحانیون ایرانی وسیله حکومت عراق در بیابانها رها شدند و هستی‌شان را به غارت بردند در یکی از مساجد معروف تهران يك خطیب ایرانی در حضور هزاران ایرانی برای آوارگان ایرانی در مرز عراق و برای آوارگان فلسطینی در سراسر اسرائیل یکجا دعا کرد و این مراسم از شبکه رادیوی تلویزیون ایران برای آگاهی مردم ایران و جهان اسلام مستقیماً پخش شد.

روزهای تاریکی که حکومت عراق ده‌ها هزار ایرانی را در عراق غارت کرد و از تجاوز به جان و مال و ناموس نیز دریغ نکرد دنیای عرب ساکت بود زیرا تجاوز عرب بود و مورد تجاوز ایرانی و برای عرب مهم نبود که ایرانی مسلمان نیز هست!

عرب با سکوت براین تجاوز نقطه تأیید گذاشت و روزنامه‌های چند کشور عربی نیز سرگردانی و غارت و مرگ ایرانیها را در توار مرزی ایران و عراق جشن گرفتند و شهادت یث عراق را تبریک گفتند!

آیا بیت‌المقدس باین سبب مقدس است که عرب در آنجا رفت و آمده است یا دارد و برای سبب تکریم آن مسجد -

متحد و قوانین بین‌المللی احترام می‌گذارد و عرب میدانند که مرزهای شاهنشاهی ایران بزرگ و شعاع تمدن ایران تا کجاست؟ بنابراین چگونه عرب ساکت است که حکومت عراق دربارهٔ خوزستان صحبت کند و از تخریب در این استان سخن گوید فقط به این علت که گویند عرب است؟

اگر ایرانی که قدرتش در برابر ناتوانهای بعضی برای عرب شناخته است تا حد بعضی‌ها سقوط می‌کرد و همان کار می‌کرد که آنها می‌کنند کشورهای عرب چه می‌گفتند و چگونه قطعنامه صادر می‌کردند؟ آیا ممکن است، نه در یک قطعنامه، بلکه در یک روزنامه کوچک بنویسند که برغم رفتار حکومت یث عراق، دزایران حتی یک نفر عراقی مورد اهانت قرار نگرفت؟

آیا عرب این طرز رفتار انسانی را به ضعف و ترس تعبیر می‌کنند؟ اگر چنین است چرا از تجاوز دیگران شکوه دارد یعنی از آنها که نمی‌ترسند و تجاوز میکنند؟! با درک این حقیقت که ایران با اتکام به قدرت مادی و معنوی تجاوز را بپرنسو و به هر شکل محکوم کرده است.

دانشمندان پاکستانی که در مقدمهٔ این مقاله به چند جمله‌اش اشاره کردیم می‌گویند از عربی پرسیدم که مذهب چیست گفت «مذهبی عروپتی» یعنی مذهب من عربیت من است به او گفتم از آن روز که چنین گفتید میوه‌اش را خوردید و جز یخون مهمذبه‌تان دست نیالودید و آن روز که مذهب‌تان اسلام بود و به دنیای اسلام تکیه داشتید به آن پیروزیها رسیدید که امروز بازم به حساب پیروزی عرب می‌گذارید نه پیروزی اسلام!

اگر به گفتهٔ یث عراق که کنفرانس‌های سران و وزرای امور خارجه کشورهای اسلامی را در ریاض و جدیه تحریم کرد و کشورهای متمسک به اسلام را مرتجع خواند آیا امکان ندارد که عرب، صرف نظر از اسلام، به این فکر افتد که شمار زنده‌باد عرب نباید به مفهوم مرده‌باد دیگران باشد و میتوان در دنیای امروز بسا عقائد و مذاهب مختلف و احترام متقابل زیست و بر هر نوع تجاوز خط بطلان کشید؟ و نباید بر هر نوع قانون شکنی فقط به این علت که قانون شکن عرب باشد

بزداید؟

آیا عوامل شرق و غرب که در سرزمین عرب عربی‌صحت می‌کنند برای هر نوع تلاشی در خاورمیانه عربی مجازند، آیا حوادث غم‌انگیز خاورمیانه عربی حاصل تلاش و کوشش خند ملی این عوامل نیست؟

از ۱۹۱۲ تا آغاز نیمه دوم قرن بیستم احزاب و گروههای سیاسی عرب با سبهای گوناگون، و گاهی با معانی متضاد، نفاق‌ها برانگیختند و مغز وسیته رجال ملی عرب را هدف گلوله قرار دادند. در طول این سالها هر وقت که چند رجل سیاسی قصد داشتند بسوی مردم بروند و بسود آنها و برای آنها تصمیم بگیرند یا از صحنهٔ سیاست خارج شدند یا از صحنهٔ زندگی! اما، نه بدست ارتش خارجی بلکه بوسیلهٔ آثار و عوامل باقیهٔ خارجی ..... هنوز میراث خواران این عوامل بنام حزب یث گروههای مشابه در دنیای عرب فعالیت دارند و دنیای عرب از نفاق افکنی و خنجر پنهان و آشکار آنها مجروح است، اما، اینها مجازند زیرا عربی حرف می‌زنند!

اما خوانندگان این مجله در خانه‌های خود نیز سر راحت بیالین نمی‌گذارند. یک شخصیت سیاسی لبنان می‌گفت نخستین بار که اسرائیل بر لبنان هجوم برد تصور داشتیم که تا چند لحظه دیگر ارتشهای عرب بر اسرائیل هجوم کنند، اما، پس از چند لحظه بمن اطلاع دادند که ارتش یک کشور عربی بخاک لبنان تجاوز کرده است بسا دقت راه اسرائیل را به آنها نشان دادیم قبول نکردند و به پیشروی در خاک لبنان ادامه دادند!

در شرایط امروز که تکان بیدار - کننده‌ای در دنیای عرب پیش می‌خورد هنوز بزرگترین مشکل غیر قابل علاج دنیای عرب اینست که دشمنان خود را در خارج از مرزهای جستجو میکنند. آیا روزهایی که تفنگداران آمریکائی وارد بیروت شدند عرب باین علت غمگین بود که بزبان آمریکائی حرف می‌زدند؟ آیا مشکل عراق بسا انگلیس‌ها در پایگاههای سوئز و حیاتبه مشکل زبان بود؟ و اینک که روسها از مصر میروند خوشحالند باین علت که روسها عربی حرف نمی‌زدند؟

اگر این پرسشها ساده لوحانه بنظر می‌رسد چگونه عرب هرگز درصدد بر نیامد تا سرطان خود را در جسم و جان خود معالجه کند یعنی آثار باقیهٔ نیروهای بیگانه را از سرزمین خود

هشت کشور عربی با یکدیگر اختلاف مرزی دارند.)

رادیوهای کمونیست یا نشریات منفی احزاب کمونیست به لجه‌ها و زبانهای اقلیت سخن می‌گویند یا مقاله مینویسند، برای لجه‌ها و زبانهای اقلیت کارشناس و مستشرق دارند و با دلائل روشن ثابت کرده‌اند که هر یک از این اقلیت‌ها به تنهایی فرزندان اولیه حضرت آدم و بنیانگذاران نخستین تمدن بشر بوده‌اند و با دلائل روشن ثابت میکنند که اگر به استقلال رسند نیرومندترین و مرفه‌ترین کشور جهان خواهند شد. آکادمی کشورهای کمونیست برای اقلیت‌ها نشسته میاید و ترجمه میکنند و به اثبات میرسانند که تمدن انسان مدیون تلاش این اقلیت‌ها بوده است و این اقلیت‌ها هر یک فرزندان و دانشمندان داشته‌اند که نوعی کمونیسم را توصیه کرده‌اند و باین ترتیب برای آنها فرهنگ و مشاهیر فرهنگی خاص خلق می‌کنند. هر یک از اقلیت‌ها در کشورهای عربی مرکز خاص مسائل کمونیسم دارند و جالب اینست که احزاب عربی کمونیست نیز تجزیهٔ این اقلیت‌ها را تشویق می‌کنند (مشابه این وضع را در ایران بنحو دیگر شاهد بوده‌ایم و هستیم: یکی از کشورهای کمونیست که رادیوی خود را در اختیار عوامل ایرانی خود گذاشته است بارها از استقرار نیروهای ایرانی در جزایر ایرانی خلیج فارس اظهار تأسف کرده است اما دربارهٔ عرب ساختن خوزستان لب به سخن نمی‌گشاید، با اینحال ایرانیان را هموطن می‌نامد، بدینوی است اگر مصلحت کمونیسم بین‌الملل عنوان - کردن خوزستان بودهای برمی‌انگیزد که استعمار به وطن ما دشمنانه نگاه میکند اما اینک سواد در وضعی است که هست لذا به سکوت میگذرانند)

با اینکه مسلمانان جهان با دین واحد و مذاهب مختلف زیر پرچم اسلام وحدت کلام و عقیده دارند حزب کمونیست عراق پایبند استعمار غرب (که در این زمینه شیوه‌های جافته‌ها کهنه دارد) توانست مساله‌ای بنام

شکاف بین کشورهای غنی و ضعیف جهان است، خبر تازه‌ای به شمار نمی‌آید. لیکن، منصفانه است اگر بگوییم آخرین ارقامی که دربارهٔ این شکاف روزافزون اداره امور اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل در این هفته منتشر شده، برای جهان توسعه یافته مایهٔ سلال است. یافته‌های اساسی را فقط برای اینکه در بایگانی بماند بدین گونه می‌توان جمع بندی کرد که بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ طرف سازمان ملل برای دهه دوم توسعه تعیین شده - رسیده است و هیچ چشم‌اندازی نیز برای رسیدن به این هدف در سالهای آتی دیده نمیشود.

درست است که جریان واقعی کمک از ۱۶ کشور ثروتمند جهان در ۱۹۷۱ از ۸٪ درصد تولید ناخالص ملی به ۸٪ رسید و در سال ۱۹۷۵ باید به یک درصد برسد، لیکن سرمایه‌گذاری تجاری که در واقع حجم اصلی چیزی را که کمک نام گرفته است تشکیل میدهد، گرچه از بعضی لحاظ دیگر حائز ارزش است، به توسعه زیر بنای اقتصادی کشورهای توسعه یافته کمک نمی‌کند. و برای این منظور، کمک‌های رسمی با همه تواقفی که ممکن است داشته باشد، همچنان ضروبیست.

آمار منتشر شد (منتوی این بار از جانب سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) نشان می‌دهد که کمک‌های رسمی که در سال ۱۹۷۱ از جانب ۱۶ کشور ثروتمند جهان به کشورهای توسعه یافته انجام گرفته، از ۴٪ درصد تولید ملی ناخالص آنان به ۴۵٪ درصد افزایش یافته است. به عبارت دیگر، جریان کمک‌های رسمی فقط به نیمه راه هدف ۷۰٪ درصد تولید ناخالص ملی - که از طرف سازمان ملل برای دهه دوم توسعه تعیین شده - رسیده است و هیچ چشم‌اندازی نیز برای رسیدن به این هدف در سالهای آتی دیده نمیشود.

درست است که جریان واقعی کمک از ۱۶ کشور ثروتمند جهان در ۱۹۷۱ از ۸٪ درصد تولید ناخالص ملی به ۸٪ رسید و در سال ۱۹۷۵ باید به یک درصد برسد، لیکن سرمایه‌گذاری تجاری که در واقع حجم اصلی چیزی را که کمک نام گرفته است تشکیل میدهد، گرچه از بعضی لحاظ دیگر حائز ارزش است، به توسعه زیر بنای اقتصادی کشورهای توسعه یافته کمک نمی‌کند. و برای این منظور، کمک‌های رسمی با همه تواقفی که ممکن است داشته باشد، همچنان ضروبیست.

مجموعه آمار دیگری که همزمان با انتشار این

سنی و شیعه در عراق ایجاد کند و مرکز و جنوب عراق را به صورت زندانی وسیع برای شیعیان این مناطق تبدیل کند.

حزب کمونیست سوریه در این کشور کوچک اختلافهای مذهبی و نژادی را توانمورد توجه و بهره‌برداری قرار داده است. در شمال آفریقا، سودان و عراق جراحی عمیق‌تر است. چگونگی مواجهه احزاب کمونیست خاورمیانه عربی را علاوه بر تحریک اقلیت‌ها در قلمرو مسائل مربوط به وحدت عرب به وضوح شناخته‌ایم که ذکر آن ضرورت ندارد، بسادگی میتوانیم تحریکات کمونیسم را علیه وحدت مصر و سوریه و مصر و لیبی و سوریه و سودان بیاد آوریم که در این راه با امپریالیسم غرب همراهِ و همگام بوده است.

مبارزه با احزاب و گروههای ملی و نابودکردن کانونهای ملی عرب یکی از دیگر شیوه‌های دشمنانه احزاب کمونیست خاورمیانه عربی بسود و برای تسلط امپریالیسم شرقی است. هر بار که شخصیت‌های ملی یا نسبتاً ملی دنیای عرب بخواهند در جهت تحکیم میانی ملیت و استقلال خود تصمیم بگیرند احزاب کمونیست خاورمیانه عربی مردم را علیه این شخصیت‌ها برمی‌انگیزند.....

در این شرایط که دنیای عرب دشمنان خود را قبل از معالجهٔ سرطان خون در خارج جستجو میکند عوامل امپریالیسم با کوشش بیشتر مرگ و نابودی ملت‌های عرب را تا سرحد تسلیم و سکون انتظار می‌کشند و این وضع میتواند یکی از نتایج ورود سربازان بیگانه باشد اما همهٔ نتایج نیست.....

کشورهای عرب برای حفظ استقلال یا آماده آن راهی ندارند جز تطهیر سرزمین‌های خود از عناصر خیانتکار و عوامل بیگانه تا راه برای پیشرفت آنها بسوی زندگی سالمست - آمیز در سطح جهان هموار شود.



The Economist

## توسعه‌ناهما آهنگ جهانی





آخرین کتاب فرانسوا ساگان:

# لکه‌های روح

اولین اثر نویسنده‌ای که تاکنون فقط یک

«بست سلر» بود

ترجمهٔ ف. جلوه



هفته گذشته با انتشار کتاب ولکه‌های روح فرانسوا نویسنده جدیدی را کشف کرد. نویسنده‌ای که قبل از آن فقط یک «بست سلر» بود. یعنی کسی که نوشته‌هایش را خوب می‌خریدند بدون آنکه به معنی واقعی کلمه نویسنده باشد: فرانسوا ساگان! آنهایی که شهرت‌های ادبی را می‌سازند همیشه به کتابهای ساگان لبخند تمسخر می‌زدند. منتقدان ادبی معمولاً به ندرت نویسندگان پرسوسکه را دوست دارند و اگر هم گاهی پیاله‌ای با آنها بزنند مرکز از اتومبیل‌های کورسی که با سرعت ۲۰۰

داشتن پر خود پلرزم...»

و بعد در یک قسمت دیگر کتاب وحشت خود را از زندگی وصف می‌کند: «وحشت از خودم و وحشت از ماشین تحریرم. وحشت از صبحها و شبها. و وحشت از دیگران... و این چیز قشنگی نیست. چیز شرم‌آوری است و من آن را نمی‌شناختم. و حالا شناخته‌ام.»

و اینها همه ماجراهای زندگی خود اوست. فرانسوا ساگان پشت ماشین‌های تحریر نشسته است تا اعترافات فرانسوا ساگان را بنویسد، همه را با صمیمیت و صداقتی شگفتی‌انگیز. داستان نویسنده‌ای است که همه ماجرائی را که بر دل دارد؛ به قلم می‌آورد، حرف‌هایی را که قبلاً از آن هرگز نکرده است.

برای نوشتن اعترافاتی چنین صریح و دردناک باید معجزه‌ای اتفاق افتاده باشد. خود ساگان می‌نویسد که این معجزه موقتی روی داده که او در موقع نوشتن یکی از رمان‌هایش از اسب افتاده و بازویش شکسته است. پزشکان او را از حرکت منع کرده‌اند، مخصوصاً از نوشتن و ماشین‌کردن. و این پیش‌آمد آهنگ زندگی او را، آهنگ کلام او را، آهنگ جمله‌های او را عوض کرده است. از آن پس ناچار است کتاب خود را به منشی مخصوصش دیکته کند و درباره هر جمله‌ای که بر زبان می‌آورد و حرفی که می‌خواسته است با بیان این جمله بزند به منشی‌اش توضیح بدهد. و بدین ترتیب است که آرام و بتدریج موضوع پخته می‌شود و بقول خودش «میوه می‌رسد.»

اما رسیدن این میوه در حقیقت بیست سال وقت لازم داشته است. با چندباز شکست در عشق و تعداد زیادی مردان که چند نفرشان شوهرش بودند و گیل‌سهای بی‌شمار ویسکی، از دست دادن چند دوست عزیز، و آهنگ سنگین و آرام زندگی و ضرب‌هایی که بر انسان وارد می‌آورد و جای زخم‌هایی که باقی می‌گذارد: **لکه‌های روح.**

فرانسوا ساگان اکنون سی و هفت سال دارد. سنی که بعد از بسیار دیدن و بسیار زیستن، اندکی با خستگی نگاهی به پشت سر می‌اندازند. و همراه با اضطرابی به آینده و نوعی حسرت آندوهار به روزهای رفته. البته هنوز هم فرانسوا ساگان اتومبیلی دارد که با سرعت دوستانه در فرانسه فقط یکی دیگر مثل آن هست اما این بار داشتن چنین اتومبیلی گناه اوست. این را به او هدیه داده‌اند و او که سالهاست عادت دارد از مردم کادو بگیرد، مشتاق و تعجب‌زده، آن را پذیرفته است.

با یک پالتوی گرانبهای مینک و چند اثار پ گرانبهای دیگر، با یک پیانوی بسیار بزرگ و مبلیهای مخمل قهوه‌ای‌رنگ و تابلوهایی که خودش در هجده سالگی کشیده و در

هر اسباب‌کشی آنها را در بغل گرفته و از این سوی پاریس به آن سو رفته است. فرانسوا ساگان اکنون در آپارتمان کوچک و مزین خویش، با اندکی نگرانی و با بسیاری امید، در انتظار موفقیت آخرین اثر خویش است. ساعتی پشت پنجره اتاقش می‌نشیند و به بلوط‌های تنومند پارک لوکزامبورگ خیره می‌شود و برای گردش در شهر از یک مرسدس‌بنز استفاده می‌کند که هنوز حتی نمره آن را بلد نیست. و در همه این گردش‌ها پسر ده ساله‌اش «دنیس» و سگ گرگ قوی‌میکلش «ورتر» نیز همراهش هستند.

حالا دیگر مثل سابق فرانسوا ساگان را در همه شب‌نشینی‌ها و برنامه‌های افتتاحیه آثارها و کنسرت‌ها نمیتوان دید. آخرین باری که او را در یکی از این مجالس دیدند تابستان سال گذشته در اهرای پاریس بود که یک برنامه از واگنر نمایش میدادند. و این نه از آن جهت بود که به واگنر علاقتند باشد، بلکه بخاطر مردی بود که دوستش میداشت و آن مرد از علاقمندان واگنر بود. و برای اثبات عشق چه کاری مؤثرتر از اینکه آدم واگنر را دوست ندارد و به تماشای اهرای واگنر برود.

دیگر او زادر پاتوق‌های سابقش، در رستوران «کاستل» و «ژرین» نمیتوان یافت. فقط از شش ماه قبل گاهی به کازینوهای سری می‌زند اما دیگر از آن قمارهای وحشتناک و سرسام‌آور سالهای گذشته خبری نیست چون دیگر پولی برای بازی کردن در اختیار ندارد. طبق قراری که با بانک گذاشته است بیست و پنج هزار فرانکی که، ماهانه از طرف مؤسسه معروف نشر کتاب «فلاماریون» به او پرداخته می‌شود مستقیماً به حساب جایش می‌رود و بانک فقط هر پانزده روز یکبار هزار فرانک بتوان پول توجیبی در اختیارش می‌گذارد. دسته‌چک به او نداده‌اند و سایر مخارج زندگیش از قبیل کرایه منزل و گاز و برق و حقوق دو خدمتکار برزیلی و پرتغالی نیز مستقیماً از طرف بانک پرداخته می‌شود... خودش با لبخند آندوهاری می‌گوید: «با وجود این هنوز هم میتوانم گاهی از بوتیک سن‌لوران چیزهایی برای خودم بخرم... اما البته نه همه چیز!» و اگر او تا این اندازه قانع شده گناه خودش نیست.

تقصیر نامورین مالیات است: سال گذشته مؤسسه کتابهای جیبی فرانسه چکی به مبلغ صدوپنجاه هزار فرانک برایش فرستاد. اما قبلاً از آنکه فرانسوا ساگان مجال پیدا کند رقم آن را بخواند چک در ته صندوق مالیات خفته بود!

اکنون برخلاف سالهای گذشته فراوان اتفاق می‌افتد که فرانسوا ساگان شبها در خانه خودش بگذراند. تنها با یک کتاب خوب. دوستانش هر کدام بسوتی رفته‌اند

و دوستان تازه‌ای یافته‌اند. می‌گوید: «سال ۱۹۵۴ من دو راه برای انتخاب داشتم. یعنی در حقیقت دو نقش در مقابل من گذاشته بودند که میتوانستم یکی از آنها را انتخاب کنم: یا یک نویسنده جنجالی باشم یا یک دختر جوان معمولی. در حالیکه من هیچکدام نبودم. یک نویسنده معمولی بودم و یک دختر جنجالی و بالاخره تنها راهی که بنظر رسید این بود که کاری که دلم می‌خواهد بکنم... و آنوقت بود که زندگی تازه‌ام، آزاد و بی‌پروا، آغاز شد. زندگی که به یک بازی، یک کمندی بیشتر شباهت داشت.»

و اکنون کمندی به پایان رسیده است. و امروز فرانسوا ساگان اندکی گیج و بهت‌زده، درباره خودش قضاوت می‌کند، از خود دفاع می‌کند و حمله می‌کند. و خودش آنها را که روزی سخرهاش میکردند سخره می‌کنند. از تصویری که هنوز بعضی‌ها از او در مخیله خود رسم می‌کنند خنده‌اش می‌گیرد. می‌گوید: «شاید هم مردم حق داشته باشند. من هجده سال از عمرم را در پناه اتومبیل‌های کورسی فراری، بطری‌های ویسکی، شایعات، ازدواج‌ها، طلاق‌ها و خلاصه همه آن چیزهایی که مردم «زندگی آر‌تیست» می‌نامند گذرانده‌ام.» و بعد خنده عصبی دیگری میکند و می‌گوید: «مردم کمتر فرصت داشته‌اند چهره مرا بدون ماسک تماشا کنند. اما آنچه من بر صورت داشتم ماسک نبود. زندگی بود. همه چیزهای درخشان زندگی: سرعت، دریا، نیمه شب. همه چیزهایی که نوری دارد و همه چیزهایی که ظلمانی و سیاه است. همه چیزهایی که شما را از میان می‌برد و به شما مجال میدهد خودتان را بازیابید.»

فرانسوا ساگان امروز موجود آرام و بی‌جوش و خروشی است. لبخند می‌زند اما نگاهش بی‌فروغ است و چهره‌اش از همیشه رنگ‌پریده‌تر. یک میلیون گلیول سرخ کم دارد. و چنین بنظر می‌آید که سرانجام از غلاف افسانه‌ای خویش که برای غالب مردم نا مطبوع بود بدر آمده است و در چنین شرایطی است که ما خود را با یک نویسنده تازه روبرو می‌بینیم که با نوعی صداقت و حساسیتی که تاکنون در او سراغ نداشته‌ایم درباره خودش، دوستانش، الکل و مواد مخدره، سیاست، عشق و خودکشی حرف می‌زند:

«مردمی را می‌شناسم که اتومبیل‌هایی دارند به اندازه یک قوطی کوچک فلزی. و لذت می‌برند از اینکه ساعت‌های عمر خود را در میان راه‌بندان خیابانها و جاده‌ها بگذرانند و هوای را که اینقدر درباره آلوده بودنش فقط حرف می‌زنند استنشاق کنند. لذت می‌برند از اینکه فاصله میان منزل و محل کار خود را در مدت یک ساعت یا یک ساعت و نیم طی کنند. چون در این یک ساعت خودشان در قوطی فلزی کوچکشان تنها هستند. هیچکس نمیتواند مزاحمشان بشود، به حرفشان

بگیرد و با سوالات احمقانه‌اش ناراحتشان کند... این حقیقت است. زن و مرد امروزی که در خارج کار می‌کنند این قوطی فلزی کوچک را بعنوان یک پناهگاه مورد استفاده قرار میدهند. مثل رحم مادر، مثل ایگلوهای که اسکیموها در دل برف و یخ می‌سازند و از سرما به آن پناه می‌برند... بنظر اتومبیل یک وسیله تفخر و هجوم و سرعت نیست که سعی می‌کنیم همیشه براق و تمیز نگاهش داریم. یک وسیله تنهایی است. و تنها وسیله نوس و تجملی است که بشر گریزان از جنجال و مزاحمت میتواند بقوه هدیه کند.»

در یک قسمت دیگر کتاب فرانسوا ساگان با صداقتی تحسین‌آمیز از اعتیاد خود، الکل، دفاع می‌کند: «من همیشه یک می‌زده سرمست و شنگول و چاق را که در یک مشروب فروشی تلوتلو می‌خورد ترجیح داده‌ام بر یک جوان لاغر و تنها که با دست لرزان در اتاقش سرنگی در رکت خود فرو میکند... می‌گسار به آزادی و بی‌پروائی مست می‌کند و معتاد به مواد مخدره از همه مخفی می‌شود...»

در جای دیگر لکه‌های روح می‌نویسد: «آیا پرستی همه ما باید از محصولات نفتی کمپانی «شل» استفاده کنیم و ظرف‌های خود را با ماشین‌های جدید ظرفشویی بشوئیم تا آدم‌های متعبد و متمدن به حساب بیائیم و عمر دراز داشته باشیم؟ و روزگار پیری را به خوشی و آرامش بگذرانیم؟ اوه نه! زنده باد شب‌زنده‌دارها در کافه‌های زیرزمینی و زنده‌باد تنهایی شادمانه یا پر از آندوه آنهایی که خودتان را بازیابید.»



تنهایی را دوست دارند و زنده‌باد گرمی راستین یا دروغین محبتی که ما را پای‌بند خود می‌سازد!» و چنین بنظر می‌رسد که سرانجام به پایان راهی که سالها در تاریکی و نابینائی در آن پیش رفته رسیده است و خوشبختانه در این راه کم نشده است و در پایان این راه، کم نویسنده تازه‌ای آشنا می‌شویم که نمی‌خواهد چیزی بنویسد که چند ساعتی خواننده‌ای را سرگرم سازد. حالا او میداند چگونه باید در روح خواننده اثر گذاشت...



## FINANCIAL TIMES

# محاكمه ياران دو بچك در چكسلواكي

گروهی از پیروان اصلی رژیم لیبرال و اصلاح طلب رهبر قبلی چکسلواکی، الکساندر دو بچک، قرار است بزودی به اتهام تحریک محاکمه شوند.

در این گروه که بعضی از اعضای آن نوامبر گذشته در زندان پسر میسرند بعضی از رهبران دانشجویان و روزنامه‌نگاران دیده می‌شوند. این عده با استناد به ماده ۹۸ قانون جزا که برای تحریکات سیاسی تا ده سال محکومیت قائل می‌شود، محاکمه خواهند شد.

ترکیب اعضای این گروه هنوز دقیقاً معلوم نیست، لیکن احتمال می‌رود که مرکب از ژری مولر یکی از رهبران دانشجویان دانشگاه پراگ و پنج نفر دیگر باشد.

حکومت اصلاح طلب الکساندر دو بچک فقط به مدت چند ماه در ۱۹۶۸ دوام آورد و بعد از اشغال چکسلواکی بوسیله شوروی و قوای نظامی کشورهای دیگر پیمان ورشو، سرنگون شد.

از جمله کسانی که در پراگ در بازداشت به سر می‌برند دو روزنامه نگار باسامی کارل کینکل و ولادیمیر اس، یک جامعه‌شناس به نام رودلف باتک، یک تاریخ‌شناس بنام یان تسار، یک دانشمند بنام کارل کیلان و رهبران قبلی حزب چون میلان هیل، ژری لیترا، و یاروسلا وساپاتا هستند.

قرار است مقامات سابق حزبی نیز به اتهامی مشابه در موعدی دیگر محاکمه شوند. این محاکمات به دنبال محکوم شدن قربان شطرنج لودک پاچمان به دو سال حبس بواسطه چهار مورد اتهام بود، که یکی از آنها تحریکات سیاسی بشمار می‌آید. وی بواسطه بیماری پس از گذراندن ۱۸ ماه آزاد شد.



از سحرگاه پنج ژوئن ۱۹۶۷ که چنگنده‌های اسرائیلی از بیراهه به مصر هجوم بردند و نیروی هوایی این کشور را نابود ساختند تا عصر ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۲ (۲۷ تیر ۱۳۵۱)، هرگز واقعه‌ای به اهمیت تصمیم‌های انور سادات رئیس جمهوری عربی مصر در خاورمیانه عربی رخ نداده بود. چند روزی پیش نبود که حافظ‌الاسد - رئیس جمهوری عربی سوریه - و عزیزصدقی نخست‌وزیر مصر به مسکو سفر کرده بودند و همه گمان می‌کردند که روابط اتحاد جماهیر عرب با شوروی هرگز بدین اندازه گرم نبوده است. بویژه که در لیبی - عضو سوم این فدراسیون - جلوه به عنوان نخست‌وزیر صاحب قدرت شده بود که به دوستی با شوروی مشهورست.

اما سخنان انور سادات این تصور را بر باد داد. رئیس جمهوری بزرگ و آرام مصر در برابر اعضای کمیته مرکزی حزب اتحاد سوسیالیست عرب که در کفرانس دربیسته‌ای گرد آمده بودند، قرار گرفت و اعلام کرد: ۱- از روز ۲۶ تیر دوران خدمت کار- شناسان نظامی شوروی که بدرخواست حکومت مصر باین کشور آمده بودند، پایان گرفته است و نظامیان مصری بجای مشاوران و کارشناسان روسی قرار گرفته‌اند.

۲- همه تأسیسات و لوازم نظامی که بعد از جنگ شش روزه توسط شوروی در مصر مستقر شده است، به تملک مصر در آمده است و فرماندهی ارتش مصر کنترل آنها را بدست دارد. ۳- مصر مایلست میان مسکو و قاهره در چهار چوب پیمان دوستی و همکاری در کشور، مذاکراتی صورت گیرد، تا نحوه بعدی این همکاری روشن شود. سادات در همین جلسه تکرار کرد که در برابر یکدندگی اسرائیل و حمایت آمریکا ازین کشور برای مصر راهی جز جنگ وجود ندارد.

رئیس جمهوری مصر بهرهران حزب نکفت که تکلیف روابط مصر و شوروی در آینده چه خواهد بود ولی تأکید کرد که کفرانس رهبران آمریکا و شوروی درایجاد «تراضی» روابط دو کشور نقش اساسی داشته است. سادات پیش از اینکه نیکسن به مسکو برود، به رهبران شوروی گفته بود، مصر تا چه حد میتواند امتیاز بدهد و منتظر مانده بود تا از نتیجه کفرانس مسکو آگاه شود. ولی این بیتیجه بود. بعد عزیزصدقی را به مسکو فرستاده بود، تا معلوم شود شوروی بچه نحو نیازهای نظامی مصر را برآورده خواهد کرد.

اما در برابر انتظار هیجان‌آمیز مصر رهبران شوروی در یک متن کوتاه، پایین مطالب اشاره می‌کنند: ۱- در کفرانس مسکو نیکسن فقط زیر فشار شوروی حاضر میشود مسئله خاور-میانه عربی را در اعلامیه مذاکرات بگنجانند. ۲- مسکو مایل نیست از حالت «نه جنگ، نه صلح» بهره ببرد، در این زمینه با نظر «هیکل» - سردبیر الاهرام - مخالفت و میل دارد او طرد شود. ۳- شوروی مایل است روابط دوستانه‌ای با اعراب داشته باشد. در برابر این بی‌تفاوتی شوروی، سادات چاره‌ای جزین نمی‌بیند که به دوران خدمت کارشناسان روسی پایان دهد و چنین‌بنظر می‌آید که روابط اقتصادی دو کشور هم

ازدیکتر منصور مصلحی

# خروج نظامیان شوروی از مصر راه صلح رامیگشاید یا خطر جنگ را افزون میکند؟

## مصر بعد از دوری از شوروی به حمایت آمریکا امید بسته است



انور سادات به راه جدیدی قدم نهاده است

در آینده دستخوش تیرگی خواهد شد. چون اینطور که پیداست مصر قصد دارد مستقل و بیطرف بماند. سادات درنطق ۹۰ دقیقه‌اش گفت: «راهی که مصر از انقلاب ۴۶ ژوئیه ۱۹۵۴ بعد در پیش گرفته بر اصل مخالفت مصر با حضور در مناطق نفوذ قدرت‌های بزرگ متکی است و ما در آینده هم در این راه کاملاً برخورد خواهیم داشت. این سیاست بر سه اصل متکی است: الف - ما با استعمار و امپریالیسم مخالف هستیم. ب - ما یک جامعه سوسیالیستی با توجه به واقعیت‌های مصر بنا می‌کنیم. ج - اقدامات ما در قالب ناسیونالیسم عرب صورت میگیرد.» رهبر مصر آنگاه از شوروی بخواستار کمک‌هایش و حمایت‌هایش سپاسگزاری کرد و پذیرفت که شوروی به عنوان یک قدرت بزرگ باید روشهای سیاسی خاص خود را داشته باشد ولی یادآور شد که مصر در خارج از استراتژی قدرت‌های بزرگ، به منافع خاص خود نظر دارد. سادات سپس به تلخی از عدم اجرای

سرزمین‌های اشغالی به واقع از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، چون اسرائیل محل است همه سرزمین‌های اشغال شده در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را باز دهد. اعراب، آمریکا و شوروی خوب میدانند که حکومت اسرائیل در همه شرایطی - جز بدنبال شکست نظامی که احتمالی‌تر است - نیمه شرقی بیت‌المقدس، بلندیهای جولان و شرم‌الشیخ را از دست ندهد و باز این روشن است که باز پس گرفتن غرب رود اردن، سینا و غزه در صورتی مقدور خواهد بود که نظر اسرائیل در تنظیم نظام سیاسی و نظامی این مناطق مراعات شود.

پس اعراب برای رسیدن به هدفهایشان باید بچنگند و برای چنگیدن باید به افزایش قدرت نظامی خویش بپردازند. اعراب، بخلاف اسرائیل به آن درجه از تکامل تکنولوژیک نرسیده‌اند که بتوانند حتی بخشی از احتیاج‌های نظامی خود را برآورده سازند. پس باید در جستجوی منابع خارجی باشند و این منبع را جز در پلوك شرق نمی‌توان یافت. کشورهای غرب - اگر مانند فرانسه بدلائل ویژه - به اعراب نظر خوش داشته باشند، نمیتوانند در واقع نمیخواهند جز قطره‌های اسلحه و مهمات در برابر دریای احتیاج‌های اعراب، در اختیار آنان بگذارند. مصر این احتیاج را بسیار زود دریافت و از نظر تسلیحاتی به شوروی متکی شد. اما بهیچ‌خویش که دست یافتن به اسلحای مدرن تعرضی بود، نرسید. چون شوروی مایل نیست خود را در خاورمیانه درگیر یک جنگ گسترده کند که عواقب نامعلومی دربر خواهد داشت. شوروی به چند دلیل حاضر نیست، بهترین سلاح‌های خود را در اختیار مصر بگذارد:

- ۱- وجود این سلاح‌ها ممکن است نظامیان مصر را به شروع جنگ تشویق کند.
- ۲- از نظر تکنیکی نظامیان مصری قادر به استفاده ازین سلاح‌ها نیستند. بهمین جهت: الف- اگر استفاده از سلاح‌ها در زمان جنگ توسط کارشناسان روسی صورت گیرد، این دخالت مستقیم شوروی در جنگ است که نتیجه قطعی آن درگیری با آمریکا خواهد بود.
- ب- اگر این سلاح‌ها در زمان جنگ بوسیله نظامیان مصری بکار گرفته شوند، نتایج مطلوب از کاربرد آنها بدست نمی‌آید و این يك شکست تکنیکی برای شوروی خواهد بود. کما اینکه اکنون هم فکر می‌کنند هواپیماهای چنگنده شوروی ناقص-تر از چنگنده‌های آمریکائی و فرانسوی هستند و این به تجارت اسلحه شوروی لطمه زده است.
- ۳- روسا بحق ازین بیم دارند که تحویل سلاح‌های مدرن به مصر اسرار نظامی آنها را فاش کند. دست‌یابی اسرائیل به یک پایگاه رادار ارتش مصر و به انواع تسلیحات روسی ازین بابت زیان‌بزرگی برای شوروی بود.
- با توجه به این نکات روسا بسا احتیاط و حتی اگر اسلحه در اختیار مصر میندازند و این برای مصر سه زیان بزرگ داشت: ۱- کمک شوروی از نظر کمی و کیفی چنان نبود که مصر را برای جنگ با اسرائیل آماده سازد.
- ۲- حضور کارشناسان روسی در

مصر بندریجا این کشور را زیر سلطه يك قدرت بیگانه قرار میداد و این برای مصریها بسیار ناخوشایندتر از تحمل حضور انگلیسی‌ها در کنار ترعه سوئز بود. ۳- حضور کارشناسان روسی امکان نزدیکی مصر به آمریکا و حصول توافق-های مرحله‌ای با اسرائیل را از میان برده بود.

بدین ترتیب روشن است که ادامه کمک شوروی به مصر در شکل موجودش- هیچ کمکی به تحقق هدف‌های حکومت مصر نمی‌کرد و تدریجا این تصور به شکل یقین در می‌آمد که ادامه حضور شوروی در مصر مانع بیرون آمدن از بن‌بست خفقان-آورد «نه جنگ، نه صلح» است. اولین کسی که این مطلب را عنوان کرد «حسنین هیکل» سردبیر الاهرام بود. به عقیده هیکل هنگامی که مصر از زیر سلطه نظامی شوروی خارج شود، راه بر دوستی آمریکا گشوده می‌شود و در این حال آمریکا با اصرار فشار بر اسرائیل، این کشور را وامی‌دارد که به اعراب امتیاز دهد.

در يك طرح کوتاه مدت این‌ارزیایی صحیح است. چون بهبود روابط آمریکا و مصر می‌تواند وسایلی مذاکره بر سر باز گشائی ترعه سوئز را فراهم آورد و سادات اگر در این مرحله موفق شود، میتواند صدای «عقاب» را برای مدتی خاموش کند. ولی اگر ترعه سوئز گشوده شود و صحرای سینا به صورت يك منطقه غیرنظامی درآید، باز هم حالت «نه جنگ، نه صلح» در شکلی جدید ادامه پیدا خواهد کرد. چون اعراب حتی با اتکا بحمايت آمریکا - که در هیچ شرایطی يك حمایت کامل و بی‌قید و شرط نخواهد بود - به همه سرزمین‌های اشغال شده دست نخواهند یافت. اما حتی در این شرایط هم کاهش میزان وابستگی مصر به شوروی به سود اعراب خواهد بود. بدلیل اینکه راه را بر توافق‌های مرحله‌ای می‌گشاید و حالت «نه جنگ، نه صلح» را به شکل قابل تحمل-تری در می‌آورد.

### آینده روابط

درباره آینده روابط مصر و شوروی هنوز با اطمینان نمی‌توان مطلبی گفت. اما تردیدی نیست که علیرغم تمام ظاهر سازی‌ها این روابط تیره شده است و در آینده هم ممکنست بر شدت این تیرگی افزوده شود. «تیر جوهرت» مصر «فرانس پرس» در این زمینه نوشته است: «سادات با پایان دادن به حضور نظامی شوروی در مصر علامت سوآلی در برابر روابط آینده کشورش با شوروی نهاده است. در قاهره عقیده بر اینستکه سادات تصمیم‌هایش را بدون مشورت و حتی اطلاع قبلی مسکو اتخاذ کرده است. رئیس جمهوری مصر شوروی را متهم کرد که: - شوروی میل دارد به میزانی اسلحه در اختیار مصر بگذارد و شرایطی برای توافق‌های بعدی فراهم سازد که حالت «نه جنگ، نه صلح» ادامه پیدا کند. - شوروی حاضرست اصل تغییر مرزهای پیش از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را بپذیرد. - کارشناسان روسی استفاده از سلاح‌های موجود را هم محدود کرده بودند. به عقیده کارشناسان، سادات بسد

دوستانه شد. از اوایل مارس تا بحال رهبران دو کشور تماس‌های بسیار متعددی داشته‌اند: سفر سادات به ریاض و بدنبال آن دیدار وزیر جنگ مصر از عربستان - سفر وزیر خارجه عربستان به قاهره - گفتگوهای وزیر دفاع عربستان با سادات بعد از سفر دیپلمات سعودی به آمریکا. به عقیده «فرانس پرس» این تماس-ها در تحول سیاست مصر قائلر اساسی داشته است. بویژه که اخراج کارشناسان روسی اندکی بعد از سفر راجرز به چند کشور عربی و هم‌زمان با تجدید رابطه میان یمن شمالی و سودان با آمریکا صورت گرفت.

این واقعت را واقع‌بینان بخواهی دریافته‌اند. اینان میدانند که هر اقدام نظامی مصر ضد حمله هوایی اسرائیل را سبب می‌شود. «هیکل» چند روز پیش نوشته بود: «مصر سرزمین گشاده‌ای است که هیچگاه پرده استار اینر گشده‌ایش را نمی‌پوشاند و حمله هوایی اسرائیل هیچ حادومرزی نخواهد داشت.»

بدین ترتیب راهی برای مصر باقی نمی‌ماند جز اینکه از فرصت خروج نظامیان روسی استفاده کند و زمینه را برای انجام گفتگوهای نامستقیم بسازد. بویژه که «گونا پارینگ» نماینده سازمان ملل در خاورمیانه عربی بزودی فعالیت خود را تجدید خواهد کرد. منتیمی مصریها روی نقش مثبت آمریکا بیش از اندازه حساب می‌کنند. یکی از مشاوران سادات چند روز پیش گفته بود: «حمله صلح آمریکا در سال ۱۹۷۱ به سبب ادامه جنگ فرساینده و حضور روسها شکست خورد و اینک که این دو عامل از میان رفته است مانعی در راه پیروزی تلاش آمریکا وجود ندارد.»

اما اگر مصر - و دیگر همسایگان اسرائیل - حاضر نشوند تغییر در مرزهای پیش از جنگ شش‌روزه را بپذیرند، امید به تاثیر مثبت اقدام آمریکا عملا بی‌موردست، چون:

- ۱- اسرائیل یکی از مستقل‌ترین متحدین آمریکاست.
- ۲- واشینگتن به سبب نفوذ بسیار زیاد یهودیان آمریکائی قادر نیست، اسرائیل را به دست کشیدن از همه ادعاهایش وا-دارد.
- ۳- آمریکا اصولا مایل نیست، حتی به قیمت جلب دوستی اعراب-موقعیت اسرائیل را تضعیف کند. انجام این «ماموریت غیر ممکن» یعنی هماهنگ کردن سیاست آمریکا و مصر در قبال بحران خاورمیانه عربی، به عقیده «فرانس پرس» برعهده عربستان سعودی است. مفسر این خیرگراری می‌نویسد: «از مه تا سپتامبر ۱۹۷۱ میان قاهره و ریاض تماس در همه سطوح وجود داشت. این زمان ارائه طرح راجرز بود و بعد از دیدار ملک فیصل در ژوئن ۱۹۷۱ از قاهره تماس میان مصر و آمریکا برقرار شد. بعد دوره عدم تماس میان قاهره و ریاض فرا رسید که از اکتبر ۱۹۷۱ تا فوریه ۱۹۷۲ طول کشید و این مصادف بود با زمانیکه شوروی به مصر وعده سلاح‌های مدرن داده بود. در مارس ۱۹۷۲ وقتی رهبران مصر از افزایش کمک نظامی شوروی مطمئن شدند باز روابط قاهره و ریاض نزدیک

مجدد کاخ سفید نیاز دارد. در زمینه میزان تأثیر تاکتیک جدید مصر مطبوعات اسرائیل خیلی صریح اظهار نظر کردند. «الها بشماره» که وابسته به سوسیالیست‌هاست، نوشت: «در تصمیم‌های سادات ثره‌ای منطق سیاسی وجود ندارد و در واقع این ضعف سادات است که او را به اتخاذ این روشها واداشته است، نه قدرت او، معلوم نیست مصر وقتی از حمایت شوروی برخوردار نباشد، چگونه میتواند با اسرائیل در افتد»

... و بهمین گونه است نتیجه حمله صلح. تا زمانیکه اعراب به اسرائیل امتیاز ارضی ندهند، آشتی ممکن نیست و آمریکا هم اسرائیل را تنها نمی‌گذارد، چون:

- ۱- اقلیت بسیار متنغد یهودی آمریکا بر سیاست و اقتصاد این کشور نفوذی بیچون و چرا دارد.
- ۲- مردم آمریکا - در يك مقیاس وسیع - نسبت به اسرائیل محبت بیشتری دارند تا به اعراب.
- ۳- در برابر توسعه نفوذ شوروی



کارشناسان روسی دسته ، دسته مصر را ترك میکنند

در اوتایل این هفته ما شاهد اولین پیروزی عربستان در انجام «ماموریت غیر- ممکن» هماهنگ کردن سیاست اعراب و آمریکا هستیم. «محمدحسن الزیات» سخنگوی دولت مصر در يك مصاحبه مطبوعاتی گفت: «مصر از هر تلاشی در راه برقراری صلح درخاورمیانه عربی به گرمی استقبال میکند... اسرائیل و دوستانش قصد دارند يك راه حل نظامی به ما تحویل کنند، ولی ما این را نمی‌پذیریم.» این دومین پیروزی نیروهای اعتدالی مصر را نباید شکست کامل جناح متعاقب‌ها بحساب آورد. پذیرش صلح سیاسی و رد راه حل نظامی بدنبال اخراج کارشناسان روسی دومین قدمی است که مصر در راه جلب دوستی جهان غرب - بویژه آمریکا- قضادهایشان هم هستند. و شاید شوروی که متوجه وجود این تغییرات ریشه‌ای را انجام دهد. تغییراتی که در آن گرفتار آمده‌اند، رها کند. عامل ایجاد این بن‌بست نیست. اعراب‌اسیر قضادهایشان هم هستند. و شاید شوروی که متوجه وجود این تغییرات ریشه‌ای را انجام دهد. بعد از اعلام دستور اخراج کارشناسان روسی از مصر، محافل بقیه در صفحه ۶۶



دکتر لاوارن از دستیار خود پرسید:  
— اسم مردی که برای معاینه آمده چیست؟  
دستیار که قبلاً سئوالات لازم را از او کرده بود جواب داد:

— مارسل ژروز. میگوید نقاش است.

دکتر لاوارن از پشت شیشه دودی رنگی که دفتر کارش را از اتاق انتظار جدا میکرد نگاهی به داخل اتاق انتظار انداخت. مارسل ژروز يك تابلوی کار «دوانیه روسو» را که به دیوار نصب کرده بودند تماشا میکرد. قد کوتاه و باریک اندام بود. لباس خوشبو و خوشی بر تن داشت و اصلاً بنظر نمی آمد نقاش باشد. بیشتر به یک معلم یا یک کارمند دولت میمانست. دکتر از دستیارش پرسید:

— چند سال دارد.

— چهل و شش سال.

— متأهل است؟

— بله.

— بسیار خوب. بگو بیاید.

لحظه ای بعد ژروز داخل شد. سلام کرد. حرکاتش خیلی نرم و آرام بود. روی صندلی نشست و بی مقدمه گفت:

— دکتر! فکر میکنم باید همه چیز را به شما بگویم.

روانکاو لبخندی زد.

— کی شما را اینجا فرستاده است؟

— ز منم.

— او مرا می شناسد؟

— نه. اسم شما را از روی دفتر تلفن پیدا کرده بود.

روانکاو سری تکان داد و گفت:

— جالب است. و شما هم از او اطاعت کردید؟

— بله. خواستم باین کار خوشحالش کنم. در این اواخر ز منم از بابت من خیلی نگران است. البته بدون جهت... علتش هم اینست که ز منم فکر می کنند من دیوانه شده ام... می شنوید دکتر؟ دیوانه...  
دکتر دست خود را تکان داد. مثل اینکه بخواهد مگس مزاحمی را براند. گفت:

— خواهش میکنم دیگر این کلمه را تکرار نکنید. امروز علم ثابت کرده است که اصلاً چیزی به اینم دیوانگی وجود ندارد... میدانید، مسئله فقط بستگی به طرز تفکر اشخاص دارد.

ژروز نفس عمیقی کشید. راحت شده بود. گفت:

— کاملاً با شما هم عقیده هستم... من همیشه حس میکردم که بالاخره يك نفر پیدا میشود که حرفهای مرا درک کند.

بعد نگاهش را روی دیوارهای اتاق گرداند. چند تابلوی گرانبها دیوارها را زینت میداد. يك تابلو اثر «دوفی» یکی کار «بوفه». چند لحظه ای به تابلوی کار دوفی خیره ماند. سپس آهی کشید و گفت:

— من همه عمرم گرفتار بدشانسی بوده ام. چه میشود کرد؟ هرکس سرنوشتی دارد. اما قبل از هر چیز باید این را به شما بگویم که من نقاش خوبی هستم. حتی میتوانم بگویم يك نقاش خیلی خوب. اگر کمی شانس می آوردم شاید حالا یکی از تابلوهای من هم در اینجاییین سایر تابلوهای شما به دیوار آویخته بود. میدانید، اینطور نقاشی کردن خیلی آسان است. فقط کافی است که آدم اصلاً طراحی بلد نباشد و جرئت این را داشته باشد که مقداری رنگ را کنار هم بگذارد. بگذاریم... چهار سال پیش مدیر نمایشگاهی که تابلوهای خود را در آن به معرض نمایش میگذاشتم به من پیشنهاد کرد تابلوهای نقاشان معروف را بکپی کنم... باید فوراً اعتراف کنم که خود من ابداً باین کار موافق نبودم و آنرا عمل بسیار زشت و احمقانه ای میدانستم. اما چه میشود کرد؟ عده زیادی آدمهای احمق هستند که احساس بزرگی و سر بلندی می کنند از اینکه يك

يك نوول از بوالومار ساواک

# پسیکوز



کپی کار رامبراند را به دیوار سالن خود بیاویزند.  
دکتر لاوارن حرف او را برید و گفت:  
— میشود گفت همه این جور اشخاص هم آدمهای احمقی هستند... ادامه بدهید.

ژروز چند لحظه ساکت ماند. نگاه خیره اش را بروی روانکاو دوخته بود و حیرت زده او را می نگریست. شانه ها را بالا انداخت و گفت:

— شاید حق با شما باشد. بهر حال آدمهایی هستند که از اینکه يك کپی ژوکوند را بالای بخاری دیواری سالنشان بیاویزند لذت می برند... مدیر نمایشگاه هم بخوبی این موضوع را میدانست و به همین جهت آن پیشنهاد را بمن کرد... و من هم قبول کردم.

ژروز ساکت شد. باز نگاهش روی دیوارها می گشت. دکتر گفت:

— خواهش میکنم ادامه بدهید.

— بله... از آن بیعد کار و بار ما سکه شد.

من تابلوهای معروف را کپی میکردم و برای آنها قابهایی عیناً قابهای قدیمی و کهنه می ساختند و سیل چک و اسکناس بطرف ما سرازیر میشد. ما همه از این بابت خوشحال بودیم. هم کسی که تابلو را می خرید، هم من که تابلوها را کپی میکردم و هم مدیر نمایشگاه که روز بروز پولدارتر میشد... راستی اگر شما هم بخواهید يك کپی از کارهای دوفی یا براک یا پیکاسو داشته باشید من مرد این کار هستم.

— با وجود این فکر میکنم تفاوت میان تابلوی اصلی و کپی شما کاملاً آشکار باشد.

ژروز چند لحظه نگاه حیرت آلود خود را بروی روانکاو دوخت و بعد گفت:

— گفتید تفاوت؟ منظورتان را نفهمیدم. چه تفاوتی؟

— تفاوتی که طبعاً بین هراسل و پدلی بوجد می آید. مگر اینکه شما بخواهید ادعا کنید که کارتان را با چنان استعداد و مهارتی انجام میدید که هیچکس نتواند کپی شما را از تابلوی اصلی تشخیص بدهد. ژروز لیخند اندوهیاری زد و به سادگی گفت:

— اتفاقاً همینطور است. البته ممکن است پذیرفتن چنین ادعائی برای شما آسان نباشد. ولی من با شما بحث نمی کنم. فقط خواهش میکنم سرگذشت مرا گوش بدهید.

روانکاو با لحن اطمینان بخشی گفت:

— خواهش میکنم تعریف کنید.

ژروز باز هم چند لحظه ای مردد ماند. بعد گفت:

— اگر من این سرگذشت را برای شما تعریف میکنم از آن جهت است که اطمینان دارم شما بعنوان يك نفر طیبیب آنرا بازگو نخواهید کرد. بله آقای دکتر... فرض می کنیم که همه کارشناسان آثار هنری چنان در کارشان تبحر و استادی داشته باشند که هیچکس نتواند کلاه سرشان بگذارد. با وجود این من، مارسل ژروز، نزد شما اعتراف میکنم که تابلوی «پیر مرد در حال مطالعه» کار رامبراند که اکنون در موزه لوور موجود است تابلوی اصلی نیست. يك تابلوی کپی کار من است. من تابلوی اصلی را با کپی خودم عوض کرده ام.

— جالب است. ادامه بدهید...

— میدانم که حرفهایم را باور نمی کنید. با وجود این به شما میگویم که این کار خیلی هم دشوار نیست. بگذارید روشن تر صحبت کنم شما صبح یکی از روزهای زمستان به موزه لوور یا موزه دیگری میروید. سالن کاملاً خلوت است. شما پالتوی گشادی پوشیده آید که تابلوی کپی را زیر آن مخفی کرده آید. البته برای آنکه این کار به آسانی صورت بگیرد باید تابلوهای کوچک را انتخاب کرد... بعد از يك لحظه فرصت استفاده می کنید. تابلوی بدلی را از زیر پالتو در می آورید و بجای تابلوی اصلی می آویزید و تابلوی اصلی را زیر پالتو مخفی می کنید...

— ولی نگهبانان...

— آنها سرشان به کار خودشان گرم است. میروند. می آیند. با هم صحبت می کنند... بعلاوه من همیشه در موقع عوض کردن تابلوها ز منم همراه می برم. وظیفه او اینست که سر نگهبانها را گرم کند و با آنها حرف بزند یا اگر متوجه شد که کسی دارد بطرف من بیاید سرفه کند.

— پس در این کارها همسرا شما هم...  
— البته طبیعی است... اما راستش قلباً به این کار راضی نیستم. اوایل خیلی با من مخالفت میکرد. وحشت داشت از اینکه گرفتاری پیش بیاید. می گفت اولین کسی که چشمش به تابلوی کپی بیفتد متوجه قلبی بودن آن میشود. اما من عملاً به او ثابت کردم که اشتباه می کند و بی جهت وحشت دارد.

همان روز با هم به موزه لوور رفتیم و من تابلوی «دوک ریچموند» کار «وان دیک» را بایک کپی کار خودم عوض کردم. چند دقیقه بعد يك گروه توریست از راه رسیدند. يك راهنما هم همراهشان بود که مدت درازی به توصیف تابلوی دوک ریچموند پرداخت. رنگ موها و چین های لباس را تحسین کرد و درباره جزئیات تابلو توضیح داد. من این راهنما را می شناختم. یکی از معروفترین منتقدان و کارشناسان تابلوهای نقاشی است. حتی او هم نتوانست کپی مرا از تابلوی اصلی تمیز بدهد.

ژروز ساکت شد. چهره اش از شوق و غرور برافروخته بود. با سر بلندی گفت:

— بعد از آن من تابلوهای متعدد دیگری را با کپی های کار خودم عوض کردم. میخواهید چندتا از آنها را اسم ببریم؟ گولیزه، کار «گورو»... مریم باکره کار «موریو»...

روانکاو حرف او را قطع کرد و گفت:

— خیلی جالب است. تاکنون چندتا از تابلوهای موزه لوور را عوض کرده آید؟

— موزه های شهرستانها. البته در آن موزه ها کار خیلی آسان تر است. اما غالباً به زحمتش نمی آرزد. چون غالباً تابلوهای کار نقاشان گمنام کم ارزش است. اگر بخواهید بهتر بدانید میتوانم به شما بگویم که قیمت تابلوهای که به این ترتیب بدست آورده ام به يك میلیون فرانک میرسد... بهتر بگویم، من، مارسل ژروز، يك میلیون دلار دارم. چطور است؟

روانکاو سری تکان داد و گفت:

— عالی است... و حالا قصد دارید تابلوها را بفروشید؟

ژروز در جای خود تکانی خود و حیرت زده گفت:

— آنها را بفروشیم؟ ولی شما مرا چه جور آدمی تصور کرده آید؟ يك دزد... نه آقای... من يك دزد نیستم این کار را بعنوان يك نوع تجربه انجام داده ام... خواستم ثابت کنم که همه این آقایانی که خودشان را با تجربه و دیپلمه هنری قلمداد می کنند يك مشت احمق بیش نیستند. آدمهایی که اصلاً قوه تشخیص ندارند. آدمهایی که اصلاً تفاوت میان اصل و بدل را درک نمی کنند. يك مشت احمق واقعی!

روانکاو که خود از دوستداران هنر نقاشی بشمار میرفت بالحنی اعتراض آمیزی گفت:

— اینقدر در قضاوت عجله نکنید. همه آنها اینطور که شما میگوئید نیستند. عده زیادی را می شناسم که واقعاً در کار خود استادند و کافی است با نظر دقت یکی از کپی های شما را نگاه کنند تا فوراً مشت شما باز شود.

ژروز باخستگی دستها را بر سینه نهاد و گفت:

— اتفاقاً خود من هم در اوایل کارم انتظار چنین پیش آمدی را داشتم. فکر میکردم بزودی مشت باز خواهد شد. اما بزودی به اشتباه خویش پی بردم و فهمیدم که حماقت و نفسی این آقایان حد و حصری ندارند... نمیدانم. شاید هم واقعاً آنها تقصیری نداشته باشند و این گمراهی آنها نتیجه

مهارت و هنرمندی من باشد. بهر حال یکی از این دو تاست. یا من خیلی با مهارت کارم را انجام می دهم یا آنها اصلاً کارشان را بلد نیستند... من حاضرم قبول کنم که در کپی کردن تابلوهای استادان نابغه نیستم. بشرط اینکه آنها هم قبول کنند که آدمهای احمقی هستند.

روانکاو گیج شده بود. مبسوط مانده بود که به این مردی که با این اطمینان از هنر خود و بی هنری دیگران حرف میزند چه بگوید. عاقبت گفت:

— چطور است خودمان آزمایشی بکنیم. شما میتوانید یکی از تابلوهای «روسو» را که به دیوار اتاق انتظار آویخته است کپی کنید؟

ژروز اخسها را در هم کشید و گفت:

— کپی کردن يك تابلوی روسو؟ این کاری است که از هر شاگرد نقاشی ساخته است. با وجود این اگر میل داشته باشید من فردا می آیم.

دستیار دکتر، ژروز را به بیرون راهنمایی کرد و بلافاصله دکتر لاوارن خود را به تلفن رساند و نمره ای را گرفت:

— الو... آنجا موزه لوور است؟ خواهش می کنم آقای مدیر موزه را بمن بدهید.

بعد از آنکه ارتباط برقرار شد دکتر لاوارن از مدیر موزه تقاضا کرد که بادتق تابلوهائی را که ژروز اسم برده بود مورد معاینه قرار بدهد...

مدیر موزه توضیحات بیشتری خواست. اما پشت تلفن مجال توضیح دادن نبود و دکتر لاوارن فقط گفت که میخواهد مطمئن شود که آیا این تابلوها اصلی است یا نیست؟

مدیر موزه به خشکی جواب داد که اقدامات لازم را در این مورد خواهد کرد ولی ا زهم اکنون میتواند اطمینان بدهد که این تابلوها مثل سایر تابلوهای موزه اصیل است و هرگز در موزه لوور يك تابلوی بدلی را به معرض تماشای عموم نمی گذارند.

با وجود این چند ساعت بعد مدیر موزه به دکتر لاوارن تلفن زد و گفت:

— خودم به اتفاق چند نفر از کارشناسان درجه اول موزه، تابلوهائی را که شما اسم برده بودید امتحان کردیم. در اینکه همه آنها کار هنرمندان اصلی است کوچکترین تردیدی وجود ندارد.

دکتر لاوارن که هنوز تحت تأثیر حرفهای مارسل ژروز قرار داشت گفت:

— تابلوها را تحت آزمایشهای عملی قرار دادید؟

مدیر موزه که کم کم از این همه سماجت و اصرار مصیبتی شده بود به تنگی گفت:

— گوش کنید آقای دکتر... اکنون سی سال است که من به این کار اشتغال دارم و میتوانم ادعا کنم که حرفه ام را خوب بلدم.

باز هم دکتر لاوارن خواست حرفی بزند. اما مدیر موزه مجال نداد و گفت:

— خواهش میکنم بیش از این در کاری که از آن اطلاع ندارید دخالت نکنید. همانطور که من بخودم اجازه نمیدهم درباره روانکاری اظهار نظر کنم.

و گوشش را گذاشت. و دکتر لاوارن که با زهم کاملاً قانع نشده بود تصمیم گرفت در اولین فرصت یکی از دوستانش را که کارشناس با تجربه تابلوهای نقاشی بود به موزه ببرد و از او بخواهد که تابلوها را مورد آزمایش قرار بدهد.

صبح روز بعد مارسل ژروز به مطب دکتر بازگشت. لوازم کارش را همراه آورده بود و بی درنگ شروع به کار کرد...

دکتر لاوارن شخصاً از نقاشی بی اطلاع نبود و به همین جهت خیلی زود به این حقیقت پی برد که بقیه در صفحه ۹۵



خلاصه آنچه گذشت  
«چنس»، باغبانی که تمام زندگیش در خانه و باغ یک بیرمرد گذشته و دنیا را تنها از طریق صفحه کوچک تلویزیون می‌شناسد، ناگهان با مرگ بیرمرد از مسکن و ماوای مالوف خود بیرون رانده میشود و در اولین تماس با دنیای واقعی خارج از باغ و تلویزیون با یک اتومبیل تصادف میکند.

صاحب اتومبیل که زنی فروتمند است چنس را به خانه خود میبرد و پرستارها و پزشک خانواده «راند» از او مراقبت میکنند. «چنس» با شوهر پیر و علیل این زن که یکی از سهامداران و عضو هیات مدیره یک کمپانی بزرگ آمریکائی است آشنا میشود و مورد توجه او قرار میگیرد. در همین خانه است که «چنس» با رئیس

جمهوری آمریکا ملاقات میکند و در گفتگو با او حرفهایی راجع به باغ بزبان میراند که بسیار مورد توجه رئیس جمهور قرار میگیرد آنچنان که رئیس جمهور در سخنرانی خود سخنان او را عیناً تکرار میکند و این باعث میشود که ناگهان «چنس» گاردینر» نظر محافل اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی را جلب کند.

# آدم تلویزیونی

BEING THERE



نوشته: جرسی کوزینسکی

Jerzy Kosinski

ترجمه دکتر ابراهیم رشیدپور

خانم راند آنشب دیروقت به‌خانه رسید. به «چنس» تلفن کرد و از او پرسید آیا میتواند او را در اتاقش ببیند. چنس موافق بود. خانم راند خسته به‌نظر میرسید. با صدای حجب‌آلودی آغاز سخن کرد:

— خیلی معذرت می‌خواهم که باید میرفتم. من برنامه تلویزیونی تو را از دست دادم. خود تو را هم از دست دادم.

خانم راند لبه تختخواب چنس نشست. چنس کمی عقب رفت تا برای او جا باز کند.

خانم راند موهایش را از روی پیشانی پس‌زد و در حالیکه آرام به چنس مینگریست، دست خود را روی بازوی او گذاشت:

— خواهش میکنم... از من فرار نکن.

خانم راند بی‌حرکت نشسته بود. سرش بر شانه چنس سنگینی میکرد.

چنس گیج و مبہوت بود. مکان و ماوای نمیشناخت که از خانم راند به آنجا فرار کند. در خاطرات خود به جستجو پرداخت و موقعیتی را در یک برنامه تلویزیونی پیش چشم مجسم کرد. در این موقعیت، زنی روی کاناپه یا داخل تختخواب، یا در یک اتومبیل بطرف مردی نزدیک میشد. معمولاً در این موقعیت‌های تلویزیونی زن و مرد بیش از اندازه بیکدیگر نزدیک میشدند، و گاهی پاره‌ای از لباسهای خود را درمیآوردند. بعد از آن یکدیگر را در آغوش میکشیدند و میبوسیدند. آنچه بعد از آن انجام میگرفت در تلویزیون همیشه مبهم و ناآشنا بود. فوراً تصویر جدیدی جای زن و مرد را در روی صفحه تلویزیون میگرفت و هم‌آغوشی آنها بدست فراموشی سپرده میشد. یا اینهمه، چنس میدانست که حرکات و نزدیکی دیگری بدنیاال آنچه نمایش داده میشود روی خواهد داد. بزحمت خاطره تعمیر کاری که سالها پیش به خانه بیرمرد میآمد و مخزن حرارت را تعمیر میکرد در ذهنش زنده شد. چندین بار تعمیرکار، پس از انجام کار به باغ آمد و مشغول نوشتن آنچه بود، تعمیرکار یک یاد تندی عکسهای کوچک را با خود آورده بود به چنس نشان داد. در این عکسها، زن و مردی سر تا پا لخت به چشم میخوردند. در یکی از آنها زن، قسمتی از بدن مرد را بدست گرفته بود. در عکس دیگر زن و مرد

در هم فرورفته، یکی شده بودند. تعمیرکار درباره عکسها و آنچه نمایش میدهند سخن میگفت و چنس با دقت ریزه‌کاریهای آنها را میدید. تصاویر روی کاغذ، بطور مبهمی آزارش میدادند. چنس در تلویزیون هیچگاه گوشه‌های پنهان بدن زن و مرد را بدینسان بزرگ‌شده ندیده بود. در عکس‌ها، هم‌آغوشی هوس‌انگیز بود. وقتی تعمیرکار، خانه پیرمرد را ترک گفت چنس به نظاره بدن خود مشغول شد.

بعدها، چنس برآن شد از ارتباطی که امکان دارد بین گوشه‌های پنهان شده بدن یک زن و تولد یک طفل وجود داشته باشد پرسش کند. در بعضی از سریال‌های تلویزیونی که بدکترها، بیمارستان‌ها، و عمل جراحی مربوط میشد، چنس بارها برآنچه اسرار تولد لقب میگرفت چشم تعجب میدوخت. درد و رنج مادر، سرسستی پدر، و اندام لغزنده ارغوانی‌رنگ توزاد تازه بدنی آمده، گوشه‌هایی از این اسرار بود. با اینهمه چنس هرگز در تلویزیون برنامه‌ای ندیده بود که شرح بدهد چرا بعضی از زنها میتوانند صاحب فرزند بشوند و پاره‌ای از آنها چنین قدرتی را دارا نیستند.

یکی دو بار وسوسه شد، این سؤال را با لوئیس در میان بگذارد اما بلافاصله فکر خود را فرو خورد. در عوض، با دقت بیشتری به تماشاگر تلویزیون مشغول شد. سرانجام همه چیز را بدست فراموشی سپرد.

«ای ای» پیراهن چنس را دست میکشید. دستپایش گرم بود و کم‌کم به چانه میرسید. چنس حرکت نمیکرد. «ای ای» زیر لب زمزمه کرد:

— تو باید... تو میدونی که من می‌خوام، ما، هر دوی ما بیشتر بهم نزدیک بشیم. خانم راند پس از گفتن این جمله به ناگاه گریه آرامی را سر داد. درست مثل یک بچه، هق‌هق میکرد و دماغش را بالا میکشید. خانم راند دستمال خود را بیرون کشید و چشمانش را نوازش داد. گریه او ادامه داشت.

«چنس» خود را به‌نوعی مسئول غم و اندوه خانم «راند» احساس میکرد، اما علت آن را بدرستی نمیدانست. یازوان خود را بدور «ای ای» حلقه کرد. خانم راند که در انتظار این لحظه بود، بدن خود را به او تکیه داد و هر دو در آغوش یکدیگر روی تختخواب بهم پیچیدند. «ای ای» روی سینه چنس خم شده و موهایش صورت او را نوازش

میداد. خانم راند، گردن و پیشانی چنس و چشمان و گوشهای او را بوسید. اشکهای خانم راند پوست چنس را مرطوب میکرد. چنس در حالیکه عطر دل‌انگیز خانم راند را میبوید در این فکر بود که بعد از این، چکار باید بکند. دستهای «ای ای» کمر او را نوازش میداد. چنس احساس کرد دستها بطرف ران پیش میرد. یک لحظه بعد دستها عقب کشیده شد. خانم راند گریه نمیکرد. آرام کنار چنس دراز کشیده بود. در سکون و آرامش، خانم راند به سخن آمد:

— من از تو متشکرم چنس. تو کسی هستی که به خودت تسلط داری. تو میدانی که با یک اشاره فقط با یک اشاره، من در اختیار تو هستم. اما تو مایل نیستی از من بهره‌برداری کنی... از یک نظر حقیقتاً یک آمریکایی نیستی. تو بیشتر مثل اروپائی‌ها هستی. خودت این رو میدونی.

خانم راند لبخندی زد و ادامه داد: — منظورم اینه، برخلاف تمام اون مردهائی که من میشناسم، تو از حقه‌های عاشق آمریکائی اصلاً استفاده نمیکنی. بسوسیدن، قلقلک‌دادن، نوازش‌کردن، و بازی‌کردن کار تو نیست. بیچ‌وخم— های عشو‌آمیز برای پیشروی بسوی هدف که در عین ترساندن شوق‌انگیز خواهد بود راه توست. خانم راند لحظه‌ای مکث کرد و مجدداً ادامه داد:

— میدونی که تو واقعا یک پارچه مغز هستی چنس؟ تو می‌خواهی زن را از درون تسخیر کنی و بدست بیاری. تو می‌خواهی در درون زن احتیاج به خواستن، دوست‌داشتن، و عشق‌ورزیدن را مثل شعله یک چراغ روشن کنی. چنس از اینکه شنید خسانم نظر یاتی که تو در برنامه «دیس‌اوپنینگ» اظهار کردی. همه‌جا در کنار سخنان پرزیدنت به چشم میخوره. اوه چنس، تو واقعا شگفتی‌آوری. حتی رئیس جمهور تحت تأثیر قرار گرفته است. چنس گفت:

— من رئیس جمهور را دوست دارم. — شنیدم که تو تلویزیون پیدا می‌کردی. همه دوستان من می‌خوان تو را ببینند. چنس امروز بعداز ظهر که با من به مهمانی سازمان ملل میائی ها؟ بله؟ — بله، من خیلی خوشحالم که با شما به این مرتب کرد. به چنس نگریست. نگاهش خالی از

دشمنی بود. گفت:

— بگذار چنس بهت بگم. من عاشق تو هستم. تو را دوست دارم و تو را می‌خواهم. میدونم که متوجه این مطلب هستی. از تو سیاست‌دارم که صبر کردی تا... تا...

خانم راند نتوانست کلمه مناسب را پیدا کند. اتاق چنس را ترک گفت. چنس از جا برخاست و موهایش را مرتب کرد. پشت میز قرار گرفت و تلویزیون را روشن کرد. تصویر فی‌الغور بر صفحه ظاهر شد.

\*\*\*

روز هشتم بود. چنس بمجرد اینکه چشمانش را گشود تلویزیون را روشن کرد و با تلفن به آشپزباشی سفارش صبحانه داد.

خدمتکار، سینی صبحانه را که بطور مرتبی چیده شده بود به اتاق آورد. خدمتکار به چنس اطلاع داد، حال آقای راند بحرانی شده و از تیمه شب گذشته تاکنون دو پزشک دیگر که با عجله احضار شده‌اند در پالین او بسر میبرند. خدمتکار یک دسته روزنامه و یادداشت ماشین‌شده را به چنس داد.

چنس نقشه‌ی یادداشت را چه کسی برای او فرستاده است.

چنس صبحانه خود را تمام کرده بود که «ای ای» تلفن کرد:

— چنس، عزیزم یادداشت من بدست رسید؟ روزنامه‌های امروز صبح را دیدی؟ خانم راند کمی صدای خود را بالا برد و ادامه داد:

— به‌نظر میرسد همه تو را یکی از طراحان اولیه سخنرانی رئیس جمهور میدانند. نظریاتی که تو در برنامه «دیس‌اوپنینگ» اظهار کردی. همه‌جا در کنار سخنان پرزیدنت به چشم میخوره. اوه چنس، تو واقعا شگفتی‌آوری. حتی رئیس جمهور تحت تأثیر قرار گرفته است. چنس گفت:

— من رئیس جمهور را دوست دارم. — شنیدم که تو تلویزیون پیدا می‌کردی. همه دوستان من می‌خوان تو را ببینند. چنس امروز بعداز ظهر که با من به مهمانی سازمان ملل میائی ها؟ بله؟ — بله، من خیلی خوشحالم که با شما به این مرتب کرد. به چنس نگریست. نگاهش خالی از



که نمی‌خواهی با اون‌ها حرف بزنی حفظ بکنه. اما شاید این آدم کسی باشه که تو خودت قبلاً راجع به اون فکر کرده‌ای. مثلاً کسی که در گذشته برای تو کار میکرد.

چنس در جواب خانم راند گفت: — نه خیر، چنین کسی اصلاً وجود ندارد. خانم راند با صدای گرفته گفت:

— بسیار خوب، در اینصورت من از همین حالا دنبال یک چنین آدمی می‌گردم.

\*\*\*

قبل از ناهار، چنس مشغول دیدن یک برنامه تلویزیونی بود که زنگ تلفن به‌صدا درآمد. خانم راند پشت تلفن با لحن حساب‌شده‌ای گفت:

امیدوارم مزاحمت نشده باشم. دلم می‌خواست با خانم «ابوری» که تو کتابخانه پیش من ملاقات میکردی. خانم «ابوری» علاقمند که قبل از پیدا شدن یک منشی دائمی، برای این کار انتخاب بشه. میتونی الان خانم ابوری را ببینی؟ چنس گفت: بله میتونم خانم ابوری را ببینم. چنس وارد کتابخانه شد. در آنجا زنی را با موهای خاکستری دید.

زن در کنار خانم راند روی میز نشسته بود. «ای ای» چنس و خانم ابوری را بیکدیگر معرفی کرد.

چنس با خانم ابوری دست داد و نشست. خانم ابوری با نگاه جستجوگری به چنس خیره شده بود. چنس برای فرار از نگاه خانم ابوری با انگشتانش روی میز ضرب گرفته بود. خانم راند صحبت را شروع کرد:

خانم ابوری، سالها منشی قابل‌اطمینان آقای راند در «فرست آمریکن فاینانشال کورپ» پوریشن» بود. چنس گفت: متوجه هستم. خانم ابوری میل نداره بازنشسته بشه و مطمئناً هنوز به‌این سن نرسیده.

چنس چیزی برای گفتن نداشت. شست خود را بگونه‌هایش کشید. ای ای ساعتی را که به میز بسته بود کمی بالا کشید و ادامه داد: — اگر مایل باشی، خانم ابوری میتونه فوراً کارش را شروع بکنه.

چنس گفت: متوجه هستم. خانم ابوری میل نداره بازنشسته بشه و مطمئناً هنوز به‌این سن نرسیده.

چنس چیزی برای گفتن نداشت. شست خود را بگونه‌هایش کشید. ای ای ساعتی را که به میز بسته بود کمی بالا کشید و ادامه داد: — اگر مایل باشی، خانم ابوری میتونه فوراً کارش را شروع بکنه.

چنس گفت: متوجه هستم. خانم ابوری میل نداره بازنشسته بشه و مطمئناً هنوز به‌این سن نرسیده.





گفت و شنودی کوتاه با

## پریوش

**من خودم را شاگردی میدانم  
که هنوز باید خیلی چیزها یاد  
بگیرم**

از: شهرناز



سیزده سال فعالیت هنری چیست؟  
● زندگی ما مملو از خاطرات خوش و ناخوش است، اما بهترین و با ارزشترین خاطره من از اولین جشن هنر شیراز است. در آنسال من برنامه‌ام را در پیشگاه علیاحضرت شبپانو اجرا کردم. و مورد تشویق و مرحمت علیاحضرت شبپانو قرار گرفتم.

سایا تو هنرمند حسودی هستی؟  
● خدا نکند، من بهمان اندازه که رقابت در کار را می‌پسندم از حسادت بیزار و متنفرم. من سعی میکنم هرروز کار بهتری ارائه دهم، اما هرگز از اینکه خواننده دیگری ترانه قشنگی اجرا کرده، تب نمی‌کنم و بیمار هم نمی‌شوم!

پریوش، از نظر کار هنری خودت را چگونه می‌بینی؟  
● خودم را شاگردی می‌بینم که باید باز هم سالها کار کند و چیزهای تازه یاد بگیرد و بدنیست بگویم که من هنوز در کلاس آواز آقای کریمی که استاد وزارت فرهنگ و هنر هستند شرکت میکنم و زیربسیا و رموز کار خوانندگی را یاد می‌گیرم.

آخرین کلام، پریوش هنرمندی است بسیار متواضع و سپریان که شب و روز زحمت میکشد تا واقعا کارهای خوبی ارائه دهد. او چندی قبل به افتخار دریافت نشان همایون تایلر گردید.

در دومین سفرم به پاکستان، آهنگی بنام مست و قلندر در آنجا بسیار مصادوف شده بود و بقول امروزیها، آهنگ روز بود و از هرجا میگذشتیم این آهنگ را می‌شنیدیم، من وقتی متوجه این موضوع شدم که فقط سه ساعت با اجرای برنامه‌ام وقت داشتم. اما در همین فرصت کوتاه من آهنگ و شعر این ترانه را که به زبان پنجابی بود یاد گرفتم و برنامه آنشب را با این آهنگ آغاز کردم که بیشتر از آنچه فکر میکردم مورد استقبال و تشویق قرار گرفتم و آنقدر برایم هورا کشیدند که هنوز صدای آن در گوشم طنین‌انداز است...

به کدام يك از خوانندگان و آهنگسازان بیشتر علاقه داری؟  
● جواب دادن باین سوال خیلی مشکل است، بخاطر اینکه هرکلی رنگی و عطری دارد و انتخاب بهترین از این میان بسیار دشوار است، اما بهرحال من از میان خوانندگان خاطره پروانه را انتخاب میکنم.

بزرگترین آرزویت چیست؟  
● پریوش در اینجا آهی میکشد و میگوید: بزرگترین آرزویم اینست روزی برسد که مردم فرق بین يك هنرمند و يك مطرب را بدانند و همه را بيك چشم نگاه نکنند، این، واقعا بزرگترین آرزوی من است.

بهترین خاطرات در این

تو که تا این اندازه عاشق کارت بودی و هستی، میخواهم بدانم اولین برنامه‌ات را چگونه اجرا کردی؟  
● احساس آنشب من قابل‌وصف نیست، نمیدانستم چه میکنم و از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، به بزرگترین آرزویم دست یافته بودم. آنشب برنامه من خیلی خوب اجرا شد و بد نیست بدانی که من آنشب با حالی بیمار و در میان ۴۰ درجه تب برنامه اجرا کردم.

موفق‌ترین برنامه‌ات را کی و چگونه اجرا کردی؟  
● اگر حمل‌بر خود ستانی نشود، معمولا همه برنامه‌های من مورد لطف و تشویق دوستان قرار میگیرد ولی دو برنامه‌ای که در پاکستان اجرا کردم برایم فراموش‌نشدنی است: اولین برنامه‌ام بمناسبت جشنهای فرخنده تاجگذاری بود. این برنامه را بافتاق فرامرز پایور، حسین تهرانی و بدیعی اجرا کردم که واقعا موفق بود و تشویق زیادی از ما بعمل آمد. یکسال بعد نیز برای افتتاح خانه ایران به پاکستان رفتم و این بار هم باآنکه ارکستر مفصلی به‌مراه نداشتم و فقط يك تار و يك ضرب مرا همراهی میکردند، برنامه ما واقعا گل کرد.

هر هنرمندی کارهای شیرینی کرده که برای خودش و دیگران جالب و خاطره‌انگیز است، چالیتیرین شیرین‌کاری هنری تو چه بوده؟

پریوش یکی از هنرمندان ارزنده وزارت فرهنگ و هنر است. او امسال وارد سیزدهمین سال فعالیت‌هنری خود می‌شود و از این بابت خیلی هم خوشحال است، خودش میگوید یکاش صدوسی‌امین سال فعالیت‌های هنری‌م را جشن می‌گیرم!

او در خانواده‌ای مذهبی و متعصب بدنیا آمده و بهمین دلیل آغاز کار هنری او با اشکالات زیادی همراه بوده است.

پریوش یکسال‌ونیم در هنرستان موسیقی درس خوانده و از شاگردان فرامرز پایور بوده است، از او میخواهم که ماجرای ورودش را بدنیای هنر برایم تعریف کند. میگوید:

بعد از اتمام هنرستان، یکسال در کرمانشاه پیش خانواده‌ام ماندم. بعدها وقتی به‌تهران آمدم، دوستان زمان هنرستان، ارکستری تشکیل داده بودند بنام ارکستر بانوان. آنها شبی مرا برای تماشايش برنامه‌شان به استودیوی تلویزیون دعوت کردند. در تمام مدتیکه آنها برنامه اجرا میکردند، من اشک میریختم که چرا جزو آنها نیستم و چرا بمن اجازه نمیدهند بخوانم؟ از این حال من دوستانم چنان ناراحت شدند که از فردای آنروز همه به‌تک‌وپر افتادند تا موافقت پدر و مادرم را بگیرند... و سرانجام فعالیت دوستان بشم رسید و من به جرگه هنرمندان پیوستم.





# برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۵ مردادماه  
تا چهارشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۵۱

## تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا



روی جلد: پریش  
اسلاید رنگی از: بهمن جلالی

## رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم

در این قسمت میخوانید:

- رنوار - سورا - یکاسو
- نه آغا
- معرفی برنامه آغاز
- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- جدول برنامه‌های موسیقی
- استریوفونیک رادیو تهران
- شرح و جدول کامل برنامه‌های رادیو تلویزیون

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



# شمرزاد قرمز

## محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شمرزاد قرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید. و حتی در خود هندوستان باسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تا کنون هیچ نوع جای خارجی اقباع نکرده است شمرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.



محصول ممتاز بهاره هندوستان ۳۰۰ گرم خالص ۱۲۲ ریال	مخلوط ممتاز ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال	محصول ممتاز ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال
محصول ممتاز هندوستان صدگرم خالص ۵۵ ریال	مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان صدگرم خالص ۲۸ ریال	محصول ممتاز ایران صدگرم خالص ۱۶ ریال





# برنامه اول شبکه

## ● پنجشنبه ۵ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ بهداشت  
۱۳/۳۸ فیلم ویژه  
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار

## بخش دوم

۱۸ کودکان  
۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون  
۱۹ ورزش  
۱۹/۳۰ اتاق ۴۴۴  
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها

در برنامه چهره‌ها امیر عباس هاپیونی در جمع سوال کنندگان این مسابقه قرار می‌گیرد تا از میان سه مدعی شغل رادیو سازی، صاحب فن واقعی را بیاید.

۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ دنبای یکنز  
۲۱/۳۰ واریته  
۲۲ فیلم سینمایی  
۲۳ اخبار

## ● جمعه ۶ مرداد

۱۱ کارگاه موسیقی  
۱۱/۳۰ پسر سیرک  
۱۱/۴۵ سرزمین عجایب  
۱۲/۳۳ آفتاب مهتاب  
۱۳/۳۰ مجله نگاه  
۱۴ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)  
۱۴/۳۰ اخبار  
۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ جمع رفیقان  
۱۶/۳۵ مسابقه فوتبال ایران - ایرلند  
۱۸/۵۵ چشمک

وفائی، وفا، استیو، مانوئل، منوچهر، قوامی، ناصر، اونیک، ماسیس، گوگوش، عارف، در برنامه چشمک شرکت می‌جویند و ترانه‌های موردعلاقه تماشاگران را اجرا می‌کنند.

## ● یکشنبه ۸ مرداد

۱۹/۱۰ جستجو  
عنوان فیلم جستجو این هفته خشم فرشتگان نام دارد و بازیگرانش رابرت استاک - ریکاردو مونتالبان - ادوارد آندروز و عده‌ای دیگر هستند. دان فارل (رابرت استاک) اینبار درصدد کشف ماجرای قتل یک کشیش برآمده است، این کشیش که پدر تورز نام داشته توسط یک زندانی که تازه از زندان آزاد شده بقتل میرسد. تنها مدیکی که فارل در دست‌داده، تقاضائی

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ آیواتو

است که تورز چند روز قبل از مرگش در مورد تعمیر ساختمانهای مسکونی از اسپنسر مالک این ساختمانها کرده است.

این فیلم را السوین کانرز کارگردانی کرده است.

۳۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ واریته شب  
۲۲/۱۵ بالاتر از خطر

## ● شنبه ۷ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ مجله پیتون  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۷ مسابقه فوتبال ایران - پرتغال  
۱۸/۳۰ کودکان  
۱۹/۳۰ دانش

تلفن یکی از وسایل مورداحتیاج روزانه ماست و مانند سایر اختراعات سیر مراحل تکاملی دارد. در برنامه دانش این هفته راجع به تاریخچه ارتباط بین دو مکان و مراحل که یک مشترک تلفنی برای تماس با مشترک دیگر در زمان کنونی می‌گذراند و همچنین از طرز کار سیستم الکترو-مکانیک سلکتورگردان فیلمی به‌نمایش گذاشته می‌شود و پیرامون آینده این وسیله ارتباطی مهم سخن می‌رود تا بر اطلاعات علاقمندان در این زمینه افزوده شود.

## ۱۹/۵۵ افسونگر

سمرینا دختر خاله سامانتا تصمیم به هیپی شدن گرفته است. این امر باخاطمی شباهت فوق‌العاده‌ای که به سامانتا دارد برای سامانتا و همسرش دارین ناراحتی فراوانی تولید می‌کند.

## ۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۵۵ روزهای زندگی  
۲۲ خارج از محدوده

مقدمه مهندس بیلی، جواب نامه‌ها، بخش ادبی، ورزشی، آگهی خارج از محدوده، آهنگ «چه خوبه آدم همیشه یارش کنارش باشه» اخبار، گزارش شهری، آهنگ هفته، پائین‌تر از خطر، قسمت‌های گوناگون برنامه این هفته را تشکیل می‌دهد.

۲۲/۳۰ درجه‌ای بریاغ بسیار درخت «برنامه‌ای از ۴ - امید» (تولید

## خوزستان)

۲۳/۵۵ اخبار

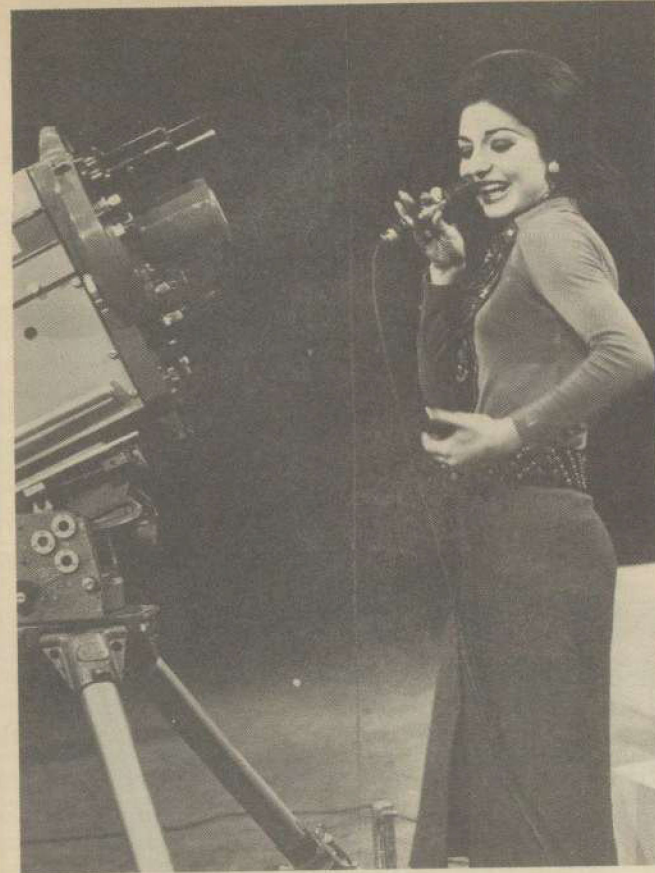
## ● یکشنبه ۸ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ آیواتو

آیواتو اینبار درگیری دارد با

## ● دوشنبه ۹ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار



گوگوش در واریته چشمک



خیاط‌باشی در خارج از محدوده

## ● سه‌شنبه ۱۰ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ مجله پیتون  
۱۴ کانون خانواده  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ آموزش کودکان روستائی  
۱۸/۵۵ آموزش بزرگسالان روستائی  
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ روزهای زندگی  
۲۲/۱۰ سرکار استوار  
۲۳/۱۰ اخبار

## ● چهارشنبه ۱۱ مرداد

بخش اول  
۱۳/۵۰ اخبار  
۱۳ حفاظت و ایمنی  
۱۳/۱۵ ویلت  
۱۴ در جستجوی زبان معیار  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۷ مسابقه فوتبال ایران - شیلی  
۱۸/۳۰ آموزش زنان روستائی  
۱۹/۵۵ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ آثار  
۲۱/۵۵ دنبای براکن  
۲۳ اخبار

مراجعه به‌کتاب لغت، معنی روشنی که متناسب با بیت باشد بدست نمی‌آید. کلید درک معنی شعر در معنی حقیقی چشمارو نهفته‌است که شرحش از کتب لغت فوت شده ولی مصداق آن هنوز در خراسان خاصه شهرکسا و روستاها برجاست و چه‌بسا که در سایر نقاط ایران هم باشد.

در ماه‌های آخر سال خاصه اسفندماه رسم است که بر روی کوزه‌یی یا سیوئی سفالین نقش چهره آدمی را باچشم و رویی هرچه زیباتر رسم می‌کنند و آن قسمت را که در پشت قرار دارد و منقش نیست و همچنین بالای آن را با پارچه‌های رنگین می‌پوشانند و می‌آزایند و این سفال آراسته است که چشمارو نام دارد (چشم + الف + واسطه + رو).

در طول مدتی که چشماروساخته شده است برای دفع چشم زخم از اهل خانه و اموال و باغ و کشت، در آن سکه‌های سفید و سیاه می‌ریزند و در شب چهارشنبه سوری (آخرین چهارشنبه اسفندماه) پیش از آنکه آتش‌بازی و پرش از روی آتش صورت گیرد آنرا از باغ‌خانه به‌کوچه می‌افکنند، چشمارو دردم می‌شکند و از سکه‌های سفید و سیاهش منتظران و گذرندگان برخوردار میشوند.

۲۳ اخبار



مولود عاطفی مجری برنامه «آفتاب مهتاب»



بیتر گریوز بازیگر بالاتر از خطر

In the Mission: Impoverished his bread by x with local bands in a born on March 18, 1908, in his 20's a first film was Rogue oon Endress, has two imoke's James Arnest.

## دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت

این هفته متأسفانه متن برنامه «دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت» بموقع بدست ما نرسید و بالطبع چاپ آن در مجله میسر نشد. با پوش‌خواهی از خوانندگان گرامی امیدواریم از شماره آینده بتوانیم همزمان با برنامه‌های تلویزیون متن این برنامه را در اختیارتان بگذاریم.



# برنامه دوم



در هفته‌ای که گذشت متأسفانه هیچکدام از برنامه‌های پیشنهاد شده در نامه‌های رسیده برای این مسابقه از نظر کمیته مسابقه جالب تشخیص داده نشد.

هیات داوران هم‌اکنون مشغول رسیدگی به کلیه پاسخهایی هستند که طی ماههای خرداد و تیر برای این مسابقه رسیده است و امید می‌رود که در شماره آینده برندگان این دوره مسابقه را که در واقع آخرین برندگان مسابقه ما خواهند بود - معرفی کنیم.

یزودی مسابقه دیگری برای خوانندگان جوان تماشا و علاقمندان برنامه‌های رادیوتلوویزیون مطرح خواهیم کرد.

## یکشنبه ۸ مرداد

مبارزان	۴۰/۴۰
واریته	۴۱/۴۰
اخبار	۴۱/۴۰
بینوایان	۴۲/۱۵
واریته کوکو	۴۲/۴۰

هنرمندان واریته کوکو



شرح در صفحه ۴۶

۱۹/۴۴	اخبار
۱۹/۴۰	واریته
۴۰/۵۵	هنرهای تجسمی
۴۰/۳۵	موسیقی ایرانی
۴۱	قرن بیست و یکم
۴۱/۴۰	اخبار
۴۲/۱۵	دیوید کارفیلد
۴۲/۴۰	تاتر

## دوشنبه ۹ مرداد

۱۹/۴۴	اخبار
۱۹/۴۰	کانون خانواده
۴۰/۵۵	تقالی

پس از کشته شدن دیو سفید و نجات شاه کیکاوس و بزرگان ایران از ظلم، رستم در مجلس جشن ایرانیان پیشنهاد میکند تا حکومت مازندران به اولاد مرزبان داده شود، چپا که در آن سفر خطیر رانمهای او بوده.

## پنجشنبه ۵ مرداد

۱۹/۴۴	اخبار
۴۰/۵۵	دختران کوچک
۴۰/۴۰	موسیقی ایرانی
۴۱	شما و تلویزیون
۴۱/۴۰	اخبار
۴۲/۱۵	دیوید کارفیلد
۴۲/۴۰	درآمدی بر حکمت معنوی

## جمعه ۶ مرداد

۱۹/۴۰	تاجپوز
۴۰/۱۵	فیلم مستند
۴۰/۳۵	فرستاده
۴۱	رویدادهای هفته
۴۱/۴۰	اخبار
۴۲	شبهای تهران

## شنبه ۷ مرداد

۱۹/۴۴	اخبار
۱۹/۴۰	موسیقی
۱۹/۵۵	کنسرت کلاسیک
۴۰/۱۵	ایران زمین

### گنجعلی خان حاکم کرمان

اوضاع حکومت کرمان در اوایل سلطنت شاه عباس کبیر و اقدامات حکام معروف شاه عباس خصوصاً گنجعلیخان در کرمان از جهت بنای میدان و کاروانسرا و حمام و آب‌انبار و ضرابخانه و مسجد و بنای باغهای بزرگ در کرمان و قندهار و اوقاف او و پایان کار گنجعلیخان و پسرش علیمرادخان در برنامه ایران زمین مورد بحث قرار می‌گیرد.

### ۴۰/۳۵ هنر انسانها

۴۱ مسابقه جایزه بزرگ دانش‌آموزان دبیرستانهای ایران و آزادی زنان در این مسابقه شرکت می‌جویند تا با کسب موفقیت به مرحله نهایی مسابقه راه یابند.

۴۱/۴۰	اخبار
۴۲/۱۵	دیوید کارفیلد
۴۲/۴۰	فیلم سینمایی



یکاسو - برنامه هنرهای تجسمی

## سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۹/۴۴	اخبار
۱۹/۴۰	در سرزمینهای دیگر
۴۰	گذرگاه

با مقدمه‌یی درباره حفظ آثار باستانی و ملی و تاریخچه تأسیس موزه ایران باستان برنامه گذرگاه آغاز می‌شود، در بخش عصر تحرک درباره زندگی بهتر برای زنان و مردان امروزی سخن می‌رود و فیلمی به نمایش درمی‌آید، بخش دیدنی‌هاوشنیدنیها به مسائل ورزشی، اسکی روی آب و نجات در دریا با وسایل جدید پرداخته، و بخش دیدار فعالیت‌های شرکتی سهامی زراعی و بازرسی از شرکت سهامی زراعی آریامهر را مورد توجه قرار داده. روش جدید پشم‌چینی گوسفندان نیز در بخش برگزیده‌ها بنظر می‌رسد.

### ۴۰/۴۰ تاجسار

تام و دوستانش علیه قاتل سرخیوست شهادت داده‌اند و در شهر برای حفظ بچه‌ها از این شهادتی که داده‌اند مدارس را تعطیل کرده‌اند. در همین جریان است که تام و بیکی دوست دخترش در جریان یک پیک‌نیک گم میشوند.

کاوش برای یافتن آنها بی‌ثمر می‌ماند.

۴۱	واریته
۴۱/۴۰	اخبار
۴۲/۱۵	بینوایان
۴۲/۴۰	راه بسوی آینده

در برنامه «راهی به سوی آینده» که تحت عنوان پژوهشی در مرداب پنخ می‌شود، بدنال مطالبی که در گذشته پیرامون مرداب پهلوی عنوان شده، این‌بار جانوران مرداب و طرز تغذیه و زندگی آنان مورد توجه قرار می‌گیرد.

## چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۹/۴۴	اخبار
۱۹/۴۰	دکتر بن کیسی

آتش در میوه درخت مقدس خاتم اناریک بهنگام تفریح در کنار رودخانه ناگهان بیبوش می‌شود و برای مداوا او را به بیمارستان انتقال می‌دهند. آنچه در مورد ناراحتی او تشخیص داده می‌شود تومور مغزی است. خاتم اناریک رضایت به عمل جراحی نمیدهد چون بخاطر داشتن یک بچه نامشروع در شکمش خود را

مستوجب مرگ میدانند و دکتر بن-کیسی دکتر معالج او، در مقابل یک چنین بیماری قرار گرفته است. روبرت تیلر کارگردانی این فیلم را بعهده دارد.

### ۴۰/۴۰ موسیقی کلاسیک

در برنامه موسیقی کلاسیک این هفته ارکستر ناسیونال رادیوتلوویزیون فرانسه برهبری رولان لودوک، سمفونی شماره پنج در سی‌بمل ساژور اثر فرانس‌شویرت را اجرا می‌کند.



سمفونی شماره پنج فرانس شویرت از برنامه موسیقی کلاسیک برنامه دوم اجرا میشود (چهارشنبه - ساعت ۴۰/۴۰)

ویکتور هوگو، یشتاز مکتب رمانتیسیم و یکی از درخشانترین چهره‌های ادبیات فرانسه است و کتاب تیره‌یختان (بینوایان) شاهکار مسلم‌این ابرمرد تاریخ ادبیات جهان محسوب میشود.

از روی این اثر عظیم و ارزنده تاکنون چندین فیلم سینمایی و تلویزیونی ساخته شده است که تلویزیون ملی ایران یکی از این فیلمهای تلویزیونی را از این هفته، از برنامه دوم، به‌عرض تماشا می‌گذارد.

فیلم بینوایان روزهای دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه در ساعت ۴۲/۱۵ پخش میشود.

## بینوایان

شاهکار ویکتور هوگو



گذری در هنر نقاشی و آثار نقاشان معاصر

رنوار، سورا، پیکاسو در فیلمی از پل آزارتس



قسمتی از تابلو (دختران اوینیون) اثر پیکاسو

سه روش یا شیوه هنر که طی قرون متمادی احساس و اندیشه انسان‌ها را در سرزمین‌های گوناگون شکل و فرم بخشیده یا پیره‌مندی از تکنیک سینما در فیلمی بکارگردانی و نوشته پل آزارتس بررسی و تجزیه و تحلیل می‌شود.

آزارتس که خود یکی از هنر-شناسان یا ارزش و استاد رشته تاریخ هنر و شناسایی هنر است برای بیان این سه شیوه هنر، سه نقاش معاصر را برگزیده تا با مطالعه و بررسی در سبک کار آنها به گروه‌بندی شیوه‌های دیگر نقاشان بپردازد.

این سه نقاش که کار و هنرشان نمونه کاملی برای روشن شدن شیوه‌های هنری و کار هنرمندان دیگر است، «رنوار»، «سورا» و «پیکاسو» هستند. انتخاب «رنوار» برای توجیه شیوه «شپوی - جسمانی» در شکل‌های دایره‌وار و خطوط منحنی، «سورا» برای بیان شیوه «ذهنی» در خطوط عمودی درپهنه‌های خشک و بی‌انعطاف و پیکاسو برای عرضه روش‌شوریدگی و افراط... در زوایای گوناگون و خطوط شکسته و مقطع است.

این فیلم در توضیح هر یک از روش‌ها بیاری مقایسه و ارائه نمونه‌های گوناگون، کنار این نقاشان را تجزیه و تحلیل می‌کند. در ابراز شور و لذت زندگی، نبوغ «رنوار» در فرم‌های نرم و منحنی نوعی لذت‌جویی و نرمش را متبلور می‌سازد. در ابراز ذهنیات «سورا» خطوط و طرح خود را دقیقاً



برهنه رنگ و روغن اثر رنوار



قسمتی از تابلوی «بعد از ظهر یکشنبه» اثر سورا

می‌خورد. فیلم آزارتس نمونه جالبی است از بررسی و شناخت هنر جدا از تاریخ که بدون گفتار یا موزیک آندره‌سوردی تاریخ نیز بازگو می‌شود. ولی نکته مهم‌ترین برنامه درباره هنرهای تجسمی، چونگی استفاده آزارتس از تمام امکانات سینمایی است تا بتواند بطور دقیق و عمیق آنچه را که هدف و منظور نهایی در این بررسی و گروه‌بندی است نشان دهد.

نه آغا تپ جالبی است که با برنامه سرکار استوار و داستانهای صمد به‌شهرت‌رسیده است. نه آغایزنی ساده‌مهریان و صمیمی و روستائین است، که حرکات، زندگی و حرف‌های حکایت از ساده‌دلی مردم روستا دارد. عشق او به تنها فرزندش صمد که بی‌بهره از مهر پدری است بر شخصیت ساده او جلوه عاطفی بیشتری می‌بخشد.

بازیگر این نقش که شهرت کنونی خود را مدیون اجرای آن است و کم و بیش برای تماشاگران تلویزیون آشناست: فرخ‌لقا هوشمند است. چهره‌ی که بارها در نقشهای مختلف در آثار سیمنا و تلویزیون ظاهر شده و شاید یکی از سابقه‌ترین هنرپیشگان زن آثار ما باشد.

برای آشنایی و گفتگو با او به دیدنش می‌روم. پیش از حدانتظار مهربان و خوش‌برخورد است و حرکات و کلامش حتی در گفتگویی دوستانه دارای فرم و ترکیب دلپذیر نمایشی است. آلبومهای بزرگی از عکسهای مختلف خود و دیگر هنرپیشگان آثار را که اکثراً از پیش-کسوتان هنر ایران بوده و شاید امروز در قید حیات نباشند، با هم می‌گذارد. او در هر نقشی، دختر جوان، زن خسته‌گر، بیژن پولدار و منتقد و پیش از همه نقش مورد علاقه‌اش مادر ظاهر شده است. آرایش صورت، نوع لباس و پوششی که در هر عکس دارد و پیش از هر چیز خطوطی که برتیب در عکسها صورت جوان و زیبای ۲۵، ۲۶ ساله او را می‌موشاند همه و همه حکایت از گذشت‌زمان و کوشش او در راه هنر و هنرپیشگی می‌کند.

از فرخ‌لقا هوشمند درباره کارهای هنری و انگیزه توجیه برای آموزش فن هنرپیشگی و گسایش او به هنرپیشگی سؤال می‌کنم. در جواب می‌گوید: من عاشق آثار هنرم و هنرپیشگی با خونم عجیب است. خیلی‌زود شروع کردم. همانوقت هایی که بازی کردن در روی سن خصوصاً بوسیله زنان عجیب‌نمی‌نمود. حدود سال ۱۳۲۴ بود، هنرستان کوچک «دکیان» برای آموزش فن هنرپیشگی دایر شده بود که توسط آقایان گرمسیری، قنبری و مجید محسنی اداره میشد. کارنامه هنرستان ارائه برنامه‌هایی بود که دانش‌جویان بنفع آنجهتای خیریه اجرا می‌کردند. همانوقت با ورود به این کلاس زیر نظر آقای دریاپیکر که از هنرپیشگان و کارگردانان قدیمی بود - نمایشات سنگینی را با سامری، سانی و منیره تسلیمی بازی کردیم، و تقریباً از کار خود راضی بودیم.

بعد از گذراندن دوره ۲ ساله هنرستان، چون تاقری برای عرضه هنر نبود، مدتی هنرپیشگی را کنار گذاشته تا تئاتر گیلان بکوشش مرحوم میلانی (از هنرمندان قدیمی و کم‌دین‌های خوب آثار) برسد. یکی از کارهای ما نمایشی بود با بازی نصرت کریمی، گرماسی، مهرزاد و خیرخواه. به همین ترتیب نمایشات دیگر که در طول ۷ سال کار در تئاتر گیلان با همراهی گروه‌های مختلف اجرا شد.

چطور شد که به تهران آمدی و بعد از مدت‌ها بازیگری در آثار به سینما روی آوردی؟ - سال ۳۴ به تهران آمدم و با معرفی مهرتاش در جامعه‌ی باریب زیر نظر و کارگردانی رفیع حالتی به کار ادامه دادم. و روی سن آثارهای لاله‌زار پارس، باربه، بمدت ۵ سال در نقضهای مختلف ظاهر شدم اما تغییر فرم محیط آثار و گرایش هنرمندان واقعی به زمینه‌های دیگری جز آثار باعث شد که به سینما روی آورم و نقضهای دوم را طی سالهای ۳۶ تا ۳۸ بازی کنم و بعد از مدتی وقفه بازی هم به کار در سینما ادامه دهم.

فرخ‌لقا هوشمند بازیگر قدیمی تاتر و «نه آغای» تلویزیون و آوازه‌هنر پیشه خاکستری است که از آتش باقی‌می‌ماند و به کمتر بادی پراکنده میشود!

۲ ساله هنرستان، چون تاقری برای عرضه هنر نبود، مدتی هنرپیشگی را کنار گذاشته تا تئاتر گیلان بکوشش مرحوم میلانی (از هنرمندان قدیمی و کم‌دین‌های خوب آثار) برسد. یکی از کارهای ما نمایشی بود با بازی نصرت کریمی، گرماسی، مهرزاد و خیرخواه. به همین ترتیب نمایشات دیگر که در طول ۷ سال کار در تئاتر گیلان با همراهی گروه‌های مختلف اجرا شد.



نمی‌کنم که تپ نه آغا هم به ملت همین حسن و سادگی وصفای آن مرا به شهرت رساند.

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

تپ نه آغا کارت را در محدوده خاص قرار داده و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفت. باید بگویم که خیلی مدیون صیاد هستم.

کار می‌کند. سومین فرزندم هم دختر جوانی است در آستانه ازدواج و رفتن بخانه شوهر، که همه و همه به ملت توافقی که با هم داریم بخوبی زندگی می‌کنیم، خصوصاً که همیشه خانه و خانواده را بر کار برتری دادهم، و همه کارهایم را از پختن غذا، دوخت و دوز، شستن لباس، و... خودم انجام دادهم و میدهم.

نظرت نسبت به کار حرفه‌ی که داری چیست؟ - من از بازیگران خیلی قدیمی هستم، گرچه بقول رشتها «رنگ و روغن مرا رنغا کرده» ولی واقعا خاک صحنه خورده‌ام و با دیگر بازیگران راه جوانان علاقه‌مند امروزی را هموار کرده‌ام. حالا مردم با نظر تحسین بما نگاه می‌کنند و با تشویقهای خود هنر مند را خوشحال می‌کنند، اما ۲۵ سال پیش، خانواده‌ها ما را بخود راه نمی‌دادند حتی خانواده خود، اگر همانی یا عروسی خانوادگی بود دعوت نمی‌کردند، من احساس خجارت می‌کردم، و آنها خجالت می‌کنیدند بگویند فلانی قوم و خویش ما است، البته اگر هم منت می‌گذاشتند و دعوت می‌کردند، انتظار داشتند برایشان بخوانم و برقصم، و اگر نمی‌پندیرتم، می‌گفتند: «نو که می‌کنم یا من زندگی می‌کنم، نمایانید که مردم با چه شور و علاقه‌ی هرجا میروم صدایم می‌کنند: نه آغا! نه آغا! و مرا با اینهمه محبت خوشحال و شرمند می‌کنند. خاطره جالبی دارم از نه آغا که بدنیست تریفی کنم:

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار داده و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفته و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفته و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفته و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفته و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!

تپ نه آغا راصیاد برای مادر صمد خلق کرد. یک زن مهربان و ساده‌دل روستا - نشین با لباس معمول روستا، و تشخیص داد من می‌توانم آنرا ارائه دهم و خصوصاً روی حالت مادرانه او نسبت به صمد و پشتیبانی‌هایش نگه کرد. مدت‌ها تمرین کردم تا بازی مورد توجه قرار گرفته و سبب شده که دیگر آثار در نقضهای مختلف نبینیم. چرا!



# برنامه آغاز

از بهمن ماه گذشته - تلویزیون ملی ایران، از برنامه دوم خود، برنامه جدیدی پخش میکند بنام «آغاز». این برنامه را بصیر نصیبی تهیه می‌کند. برای آشنائی بیشتر با این برنامه و خطمشی آن گفتگویی با او داشتیم که در زیر از نظرستان میگذرد.

- هدف از اجرای این برنامه چیست؟

● این برنامه فرصتی است برای دیداری با هنرمندان رشته‌های مختلف. بهمین دلیل هیچ قصد معرفی ندارد و فقط برخورد ذهن‌هاست. در واقع مقصود از این برنامه بازگویی اندیشه هنرمندی است که در برنامه شرکت می‌کند. بنابراین در گفت‌وگوها سؤال قبلاً آماده نمیشود بلکه اغلب به‌صورت يك بحث و گفت‌وشنود فی‌المجلس صورت میگیرد، و هنرمند در مقابل يك یا چند سؤال‌کننده قرار میگیرد. البته برنامه صرفاً بشکل مصاحبه ادامه نمی‌یابد بلکه نمونه‌ای از کارهای هنرمند مورد نظر هم عرضه میشود. در ضمن سعی میشود که این برنامه شکل تجربی بخود بگیرد.

- در مورد تجربی بودن کارتان در این برنامه توضیح بیشتری بدهید.

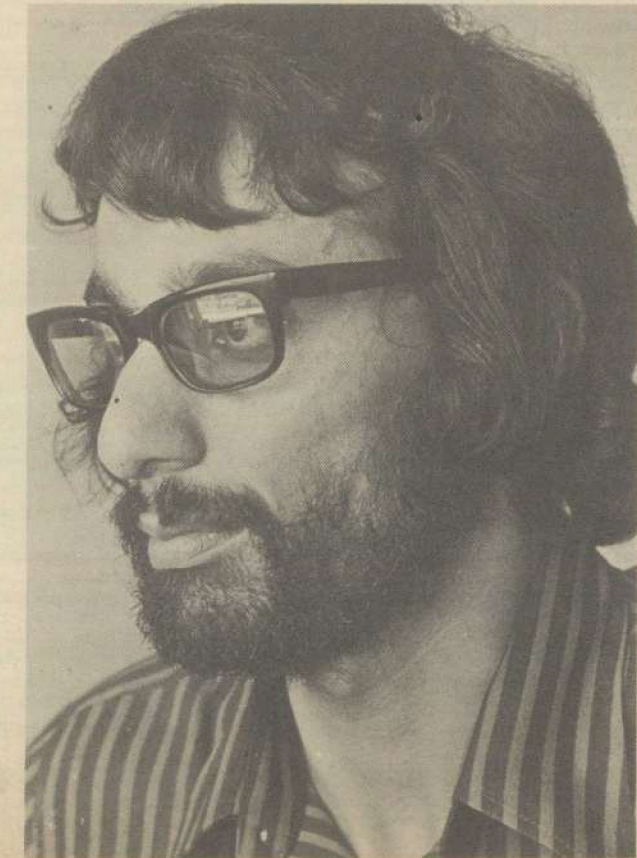
● البته باید بگویم که تمامی این برنامه نمیتواند تجربی باشد، چون هنوز هنر تجربی در ایران مورد استقبال قرار نگرفته است. اما کمکی میکند این برنامه در مورد کارهای تجربی میکند اینست که تریبون است برای بحث در مورد يك کار تجربی که حتی میتواند حالت دفاع از آن را هم داشته باشد.

- معمولاً برنامه از چه چیزهایی برای معرفی یا بروز اندیشه‌های هنرمند کمک میگیرد؟

● اولاً قصد ما معرفی و پرداخت صرف به هفت هنر نیست، سعی می‌کنیم کسی را در این برنامه دعوت کنیم که حتی جدا از هفت هنر کاری را انجام میدهد فی‌المثل يك فلنکار، که فکر می‌کنیم شایستگی شرکت و حقانیت دعوت به چنین برنامه‌ای را دارد.

- چرا این برنامه بیشتر روی کارهای تازه افراد جوان تکیه می‌کند؟

● نحوه‌ای را که ما برای معرفی این برنامه در نظر گرفته‌ایم اینست



های مزبور وجود ندارد، با این دشواری چگونه روبرو می‌شوید؟

● معمولاً دستگاهی بنام تله سینما فیلم‌های ۱۶ و ۳۵ میلیمتری را قابل نمایش از تلویزیون می‌کند، اما برای نمایش فیلم‌های ۸ میلیمتری این وسیله در ایران وجود ندارد، ناچار فیلم ۸ میلیمتری را با کمک پروژکتور نمایش روی پرده می‌اندازیم، بعد با کمک دوربین تلویزیون فیلم از روی پرده گرفته و پخش میشود. البته کمی به کیفیت فیلم لطمه می‌خورد ولی تا حدی نیست که به ارزش کار لطمه وارد آورد.

- آیا برای معرفی يك کار - خصوصاً تجربی - مثل ساختن فیلم‌های ۸ میلیمتری محدودیتی وجود

دارد یعنی سازنده باید وابستگی‌هایی به گروه فی‌المثل «سینمای آزاد» داشته باشد؟

● در مورد نمایش فیلم ۸ میلیمتری از يك فیلمساز هیچ محدودیتی نیست یعنی صرفاً به نمایش فیلم‌های سینمای آزاد که گروه سازنده فیلم‌های ۸ میلیمتری در ایران باشد محدود نمیشود، برای معرفی کار سازنده چنین فیلم‌هایی فقط به نحوه‌ی کارش توجه میشود و پس.

- حالا که حرف از سینمای آزاد شد واقعاً آیا برنامه «آغاز» تریبونی برای دفاع از سینمای ۸ میلیمتری نیست؟

● نه خیر، توجه ما صرفاً به سینمای ۸ میلیمتری معطوف نمیشود. چیزی که در این مورد قابل توجه است اینست که معرفی برنامه با فصل نمایش و عرضه کارهای هنری متغیر است، فی‌المثل می‌دانید که فصل عرضه کارهای نقاشی تمام شده و این خود امکانی میدهد به مسائل دیگر تا در این برنامه بیشتر معرفی شوند. بنابر این اگر يك برنامه سینمایی به برنامه آغاز اضافه میشود صرفاً بخاطر کمبود است که از لحاظ عرضه برنامه‌های دیگر وجود دارد. در ضمن این برنامه تبلیغی برای هیچ هنرمند یا اثر هنری نیست، ولی گاه صرفاً برنامه يك تبلیغ یا بهتر بگویم يك تشویق است به منظور آشنائی مردم با يك گروه یا يك شخص. یکی از مواردی که باین شکل صورت گرفت آشنائی با گروه تئاتر پیاده بود که قبل از به روی صحنه آمدن نمایشنامه «شهر کوچک» برنامه‌ای تهیه شد و قبل از آنکه نمایشنامه به‌روی صحنه بیاید از تلویزیون پخش شد.

- چه کسانی در این برنامه با شما همکاری دارند؟

● غیر از کادر فنی باید از مجریان این برنامه، شهنواز صاحبی، آلبرت کوچونی، علیمیراد فدائیانیا و جمشید گرگین نام ببرم که هر کدام بسته به برنامه‌ای که اجرا میشود قسمتی از اجرا را به‌عهده میگیرند. چنانکه مثلاً علیمیراد فدائیانیا که خود قصه‌نویس است در مورد مصاحبه با قصه‌نویسان در این برنامه با ما همکاری می‌کند.

# مرکز اصفهان

۱۳/۳۰	مجله نگاه
۱۴	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۱۴/۳۰	رویدادهای استان
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	جمع رفیقان
۱۶/۳۵	مسابقه فوتبال ایران - ایرلند
۱۸/۰۵	چشمک
۱۹/۱۰	جستجو
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	وارینه شب
۲۲/۱۵	بالاخر از خطر

● شنبه ۷ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	چاد
۱۴	شما و تلویزیون
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۶/۴۵	اخبار استان
۱۷	مسابقه فوتبال ایران - برغال
۱۸/۳۰	کودکان
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۲	خارج از محدوده
۲۲/۳۰	دریچهای بریاغ بسیار درخت برنامه‌ای از «سپه‌ایخوان تالک» (تولید خوزستان)
۲۳	سکرتر (تولید محلی)

● یکشنبه ۸ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	کارگر
۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۴۵	اخبار استان
۱۸	کودکان
۱۹	جادوی علم

● جمعه ۶ مرداد

۱۰/۳۰	کودکان (تولید محلی)
۱۱	کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰	پسر سیرک
۱۱/۴۵	سرزمین عجایب
۱۲/۳۳	آفتاب میناب

۱۹/۳۰	آیوانبو
۱۹/۵۵	رنگارنگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه هما
۲۱/۳۰	پزشک محله
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳/۱۰	اخبار

● دوشنبه ۹ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	جایزه بزرگ
۱۳/۳۵	کهنکشان
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۶/۴۵	اخبار استان
۱۷	مسابقه فوتبال ایران - آکوادور
۱۸/۳۰	برنامه کودکان
۱۹/۰۵	فیلم مستند
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۱۹/۵۵	در جستجوی زبان معیار
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	اختیایوس
۲۱/۳۰	فویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

● سه‌شنبه ۱۰ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	رانده شده
۱۴	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۴۵	اخبار استان
۱۸	آموزش کودکان روستائی
۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستائی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۲/۱۰	سرکار استوار
۲۳	اخبار

● پنجشنبه ۵ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	بهداشت
۱۴/۴۵	فیلم ویژه
۱۶/۱۵	موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
۱۸	موج شادی و نمایش عروسکی (تولید محلی)
۱۸/۳۰	هماینگان و اخبار استان (تولید محلی)
۱۹	ورزش توجوانان
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲
۱۹/۵۵	موسیقی تلویزیون خلیج فارس (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	وارینه
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳/۱۵	اخبار
۲۳/۲۵	شبهای تهران

جلسه‌ای از جلسات پرشور اختیایوس!



● چهارشنبه ۱۱ مرداد

بخش اول

۱۴/۵۰	اخبار
۱۴	حفاظت و ایمنی
۱۴/۱۵	ولت
۱۴	در جستجوی زبان معیار
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۶/۴۵	اخبار استان
۱۷	مسابقه فوتبال ایران - شیلی
۱۸/۳۰	آموزش زنان روستائی
۱۹/۰۵	نسل جدید
۱۹/۵۵	قرن بیستم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	تاتر
۲۱/۵۵	دنیای براکن
۲۲	اخبار

# مرکز آبادان

● پنجشنبه ۵ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	بهداشت
۱۴/۴۵	فیلم ویژه
۱۶/۱۵	موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
۱۸	موج شادی و نمایش عروسکی (تولید محلی)
۱۸/۳۰	هماینگان و اخبار استان (تولید محلی)
۱۹	ورزش توجوانان
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲
۱۹/۵۵	موسیقی تلویزیون خلیج فارس (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	وارینه
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳/۱۵	اخبار
۲۳/۲۵	شبهای تهران

● جمعه ۶ مرداد

۱۰/۱۵	تلاوت قرآن
۱۰/۳۰	سخرانی مذهبی و اعلام برنامه



کارگاه موسیقی	۱۱
پسر سیرک	۱۱/۳۰
سرزمین عجایب	۱۱/۴۵
آفتاب مهتاب	۱۲/۳۳
دیدار خودمانی (تولید محلی)	۱۳/۳۰
موسیقی ایرانی (فرهنگک و هنر)	۱۴/۱۰
اخبار	۱۴/۳۰
فیلم سینمایی	۱۵
جمع رفیقان	۱۶/۳۰
مسابقه فوتبال ایران - ایرلند	۱۶/۳۵
چشمک	۱۸/۰۵
جستجو	۱۹/۱۰
اخبار	۲۰/۳۰
واریته شب	۲۱/۰۵
بالاخر از خطر	۲۲/۱۵

● شنبه ۷ مرداد

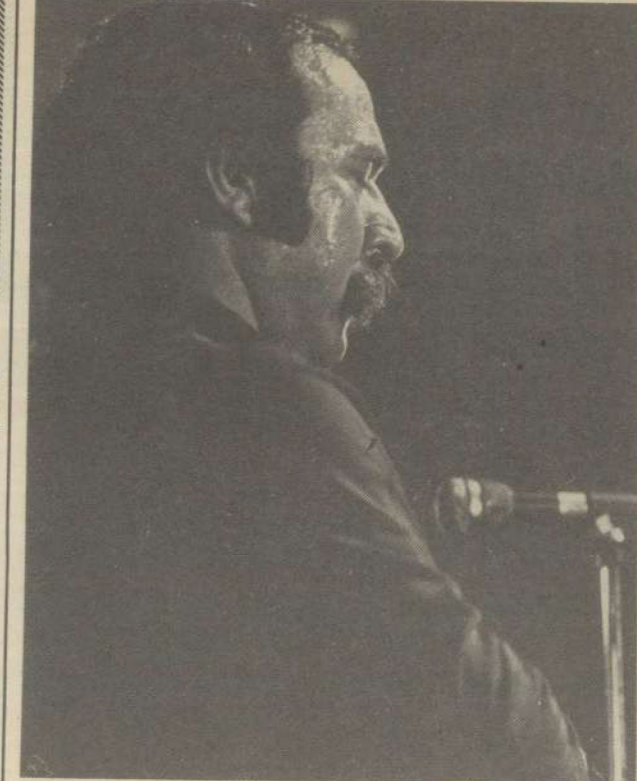
بخش اول	
اخبار	۱۳
جاد	۱۳/۱۰
شما و تلویزیون	۱۴
اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	
تلاوت قرآن و اعلام برنامه	۱۶/۵۵
مسابقه فوتبال ایران - بریتانیا	۱۷
کودکان	۱۸/۳۰
دانش	۱۹/۳۰
افسونگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
روزهای زندگی	۲۱/۰۵
خارج از محدوده	۲۲
دریچه‌ای برایغ بسیار درخت	۲۲/۳۰
برنامه‌ای از «صه‌ای‌خوان ثالث» (تولید محلی)	
اخبار	۲۳
فیلم	۲۳/۱۵

● یکشنبه ۸ مرداد

بخش اول	
اخبار	۱۳
کارگر	۱۳/۱۰
دکتر بن کیسی	۱۳/۳۵
اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	
تلاوت قرآن و اعلام برنامه	۱۷/۵۰
کودکان	۱۸
همسایگان (تولید محلی)	۱۸/۳۰
اخبار خوزستان	۱۸/۵۵
چادوی علم	۱۹
آیوانو	۱۹/۳۰
رتگارتنگ	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
مسابقه هما	۲۱/۰۵
پزشک محله	۲۱/۳۰
هفت شهر عشق	۲۲/۳۰
اخبار	۲۳
فیلم	۲۳/۱۵

● دوشنبه ۹ مرداد

بخش اول	
اخبار	۱۳
مسابقه جازه بزرگ	۱۳/۱۰
کبهکشان	۱۳/۳۵
اخبار	۱۴/۳۰



اونیک در برنامه چشمک

# مرکز تبریز

● پنجشنبه ۵ مرداد

۱۷/۳۰	توسن
۱۸	فرهنگ فولکلور جنوب (تولید محلی)
۱۸/۳۰	ایور نویست
۱۹	ورزش محلی
۱۹/۳۰	دانش
۲۰	مسابقه چهره‌ها
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای یک زن
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۲	فیلم سینمایی

● جمعه ۶ مرداد

۱۰	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۰/۳۰	سرزمین عجایب
۱۱/۳۰	آفتاب مهتاب
۱۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۳	مجله نگاه
۱۳/۳۰	جبارل
۱۴/۳۰	موسیقی محلی
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۱۵	واریته چشمک
۱۸/۱۵	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	دختر شاه‌پریان
۲۲	بالاخر از خطر

● شنبه ۷ مرداد

۱۷/۳۰	پسر سیرک
۱۸	مسابقه جدول
۱۸/۳۰	باگزبانی
۱۹	شش‌هشت
۱۹/۳۰	ورزش نوجوانان
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر

● یکشنبه ۸ مرداد

۱۷/۳۰	زیرگنبد کیود
۱۸	کودکان (محلی)
۱۸/۳۰	مبارز و بیروز
۱۹	چادوی علم



ایرج قریب



آدم و حوا (سه‌شنبه ساعت ۲۲)

● پنجشنبه ۵ مرداد

۱۲	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	ماجرا
۱۴	رویدادهای استان
۱۴/۳۰	اعتراف
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	گنجینه هلندی
۱۵/۳۰	تکنوازی
۱۵/۴۵	پیگرد
۱۶/۳۰	بازی بازی
۱۷	شهر عریان
۱۷/۳۰	رتگارتنگ
۱۸	بل‌فگور
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	پاسداران
۱۹	خانه قبر خانم
۱۹/۳۰	سخنرانی دکتر دانشور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	ماتیم و شما (محلی)
۲۲	فیلم سینمایی

● دوشنبه ۹ مرداد

۱۷/۳۰	شکلک
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	گیاهان
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	اتاق ۴۴۴
۲۰/۳۰	شهر آفتاب
۲۱	اخبار
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۲	ایران‌زمین
۲۲	نویسنده کارآگاه

● سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	آموزش کودکان و بزرگسالان
۱۹/۳۰	روستای
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	سرکار استوار

● چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۷/۳۰	کودکان (محلی)
۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	آیوانو
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	قرن بیستم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تأثر
۲۲	دنیای براکن

● جمعه ۶ مرداد

۱۰	موسیقی کودک
۱۰/۳۰	توسن
۱۱	چشمک
۱۲	گزارش استرنج
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	کشتی بیگاری
۱۴	دور دنیا
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	رویدادهای استان
۱۷	فوتبال
۱۸/۳۰	آقای نوک
۱۹/۳۰	موسیقی محلی
۲۰	اختاپوس
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	واریته کوکو
۲۲	بالاخر از خطر

● شنبه ۷ مرداد

۱۳	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	افسونگر
۱۴	کارگر
۱۴/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	چولیا
۱۵/۳۰	میان برده

ایرج قریب

۱۵/۴۵	جبارل
۱۶/۳۰	آقارمه
۱۷	رویدادهای استان
۱۷/۳۰	دایمل دورلدا
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	الماس
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی محلی
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پیتون پلیس
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

● یکشنبه ۸ مرداد

۱۲	واریته
۱۲/۳۰	کیسی جونز
۱۳	جوانان (تولید محلی)
۱۳/۳۰	فیلم ویژه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	مارتین جازل‌ویت
۱۵/۳۰	میان برده
۱۵/۴۵	هیلازیوس ۱۰۰
۱۶/۱۵	مجله نگاه
۱۶/۳۰	دنیای یک زن
۱۷	چادوی علم
۱۷/۳۰	آخرین مهلت
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	واریته
۱۹	فراری
۲۰	گذری در جهان اندیشه
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	گنجینه پوئنتن
۲۲	هفت شهر عشق
۲۲/۳۰	آلفرد هیچکاک

● دوشنبه ۹ مرداد

۱۲	موسیقی محلی
۱۲/۳۰	خلبان ارنتس
۱۳	حفاظت وایتی
۱۳/۳۰	احساس و تأثر
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	گریز با
۱۵/۳۰	جستجو
۱۷	واریته شش و هشت
۱۷/۳۰	نشان‌های خوب گذشته
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	ساز تنها
۱۹	ایران زمین

● سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۲	موسیقی ایرانی
۱۲/۳۰	آیوانو
۱۳	کارگر (تولید محلی)
۱۳/۳۰	راه آهن
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	سرزمین‌ها
۱۵/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۵/۴۵	کارآگاهان
۱۶/۳۰	دختر شاه پریان
۱۷	آموزش روستایی
۱۷/۳۰	پزشک محله
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	میلیاردر
۱۹	جونی آلیسون
۱۹/۳۰	نقالی
۲۰	سفر با اسلحه
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پیتون پلیس
۲۲	سرکار استوار
۲۲/۴۵	تام‌جونز

● چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۲	موسیقی محلی
۱۲/۳۰	راهبه برنده
۱۳	کانون خانواده
۱۳/۳۰	آزادس ا
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	آنچه شما خواسته‌اید
۱۵/۳۰	میان برده
۱۵/۴۵	تلاش
۱۶/۳۰	نونپالان (تولید محلی)
۱۷	آموزش روستایی
۱۷/۳۰	ماجرا راه آهن
۱۸	واریته
۱۸/۳۰	بریده جراید
۱۸/۴۵	روکامبول
۱۹	فراری
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تأثر
۲۲	دنیای براکن
۲۳	موسیقی





# شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

از مجله: تی‌وی  
ترجمه: بیژن سمندر

## یک‌چهره‌ها از دوسریال

شاید ندانید که اندلسون، چهره آشنای کارآگاهان و نقش‌پرداز دکتر راسی در مجموعه محله پیتون، یکی از ورزشکاران و ورزش‌دوستان بنام هالیوود است که به‌قولی نمی‌ازد عمر را در صحنه بازی و نیمه‌دیگر، را در صحنه ورزش سپری کرده است. این عکس که تازه‌ترین تصویر اندلسون است در یک مسابقه اسبسواری برداشته شده و دکتر راسی را در کنار همسرش هیت و دخترش «ساری» نشان می‌دهد.

معروف است که اندلسون در انتخاب نقش‌های تلویزیونی و اجاناً سینمایی وسواس عجیبی دارد که نقش‌های شایسته و در حد توانایی خود را بپذیرد و اینک که کارسریال کارآگاهان و همچنین مجموعه محله پیتون به پایان رسیده چند پیشنهاد جدید دریافت کرده و مشغول مطالعه است که ایفای چه نقش در چه مجموعه‌ای را بپذیرد تا خاطره بازیهای جالبی را که در مجموعه‌های پیشین ارائه داده خراب نکند.



## پرنده‌ای در پارک

این چهره برای شما خیلی آشناست و بسیار او را بر روی صحنه تلویزیون دیده‌اید و تماشاگر حرکات جذاب و لیختد ملیحش بوده‌اید، منتی در لباسی دیگر و آرایشی دیگر. بله، او سالی فیلد است، راهبه شوخ و شیطان مجموعه راهبه پرنده و شاید نخستین بار است که شما او را در لباسی سواي لباس راهبه‌ها می‌بینید. او که با ایفای نقش راهبه پرنده بازی همکارانش را تحت‌الشعاع قرار داد و به‌صورت یک چهره آشنا و محبوب در آمد، قرار است در فصل تلویزیونی تازه در یک سریال جدید به نام «Alias Smith And Jones» بازی کند باید منتظر بود و دید این بار سالی در چه لباسی و چه نقشی بازیگر مجموعه تلویزیونی جدید خود خواهد شد. عکس سالی فیلد (راهبه پرنده) را همراه پسر کوچکش پیت هنگام گشت و گذار در پارک نشان می‌دهد.

## مردی از «بالا تر از خطر»

اغلب ظبورشان در همان بخش وهمان قسمت بخصوص است.

پیتراویوس در ایندیانایولیس - آمریکا تولد شده و از دانشگاه پوتلر لیسانس گرفته است و از همان زمان دانشجویی با سرگزارای نمایشنامه‌های صحنه‌ای برای دانشگاه به‌عالم بازیگری راه یافت و پس از اتمام دانشگاه جهت گسترش فعالیت هنری و تجربه‌های جدی در زمینه سینما و تلویزیون راهی هالیوود شد و از آن زمان تا حال در آن دیار اقامت دارد. در این تصویر پیتراویوس را در کنار همسر زیبا و پسر کوچکش دور از اضطراب از مأموریت‌های «بالا تر از خطر» می‌بینید.

این هم عکس تازه‌ای از پیتراویوس، مجموعه تلویزیونی نقش ویلی - آرمی تیچ را ایفا می‌کند و شما او را بارها به‌تکام کارهای دشوار و مأموریت‌های جالب دلبر آور دیده‌اید. میدانید که گروه بازیگران ثابت مجموعه «بالا تر از خطر» پیتراویوس، پیتراویوس، گریک‌بورس و لئوناردینوی هستند ولی در هر بخش این سریال به‌مناسبت موضوع، هنریشگان دیگری با آنها همکاری موقت دارند که



## «پاریس» در قاتر

این قیافه جدیدی است از لئونارد نیوی که در مجموعه تلویزیونی «بالا تر از خطر» نقش «پاریس» را ایفا می‌کند. پاریس در ایالات از خطر هر لحظه به رنگی در می‌آید و هر دم با قیافه و شکلی تازه می‌کوشد نقشه‌های گروه خود را به مرحله اجرا در آورد. اما این بار برخلاف انتظارشان نیوی این قیافه تازه را به‌خاطر بالاتر از خطر ساخته است بلکه برای بازی در نمایشنامه‌ای است که در آمریکا به روی صحنه آمده است. حقیقت این است که همانطور که نیوی گفته بود و نوشتیم، تا قبل از بالاتر از خطر او را به بازی نمی‌گرفتند و ایفای نقش پاریس در این مجموعه باعث شد نظر کارگردانان تلویزیونی و حتی تئاتر به‌سوی جلب شود چنانکه هم اکنون همزمان با بازی در مجموعه تلویزیونی مشهورش «بالا تر از خطر» کارهای صحنه‌ای نیز می‌کند و در حقیقت دست به تجربه‌های تازه‌ای در زمینه قاتر زده است.

## چهره‌ای از «دنیای براکن»

دنس کول، بازیگر مجموعه پی‌دربی «دنیای براکن» که به‌خاطر بازی در همین سریال، پایش به‌همه مجالس و محافل هنری هالیوود باز شده چشم تکیه‌کنندگان تلویزیونی را به‌خود معطوف داشته است اخیراً همه‌جا در کنار جولی یاول، ستاره شوخ و جنجالی تلویزیون دیده می‌شود. این عکس در مجلس جشنی که از طرف مرکز تلویزیونی NBC (آمریکا) ترتیب یافته از دنس کول و جیل‌جان برداشته شده است. قرار است پس از اتمام کار «دنیای براکن» دنس کول و جولی یاول در یک سریال جدید تلویزیونی که از طرف مرکز تلویزیونی CBS تهیه خواهد شد در کنار هم ظاهر شوند. بد نیست بدانید که مراکز تلویزیونی آمریکا که روی کانال‌های مختلف برنامه پخش می‌کنند دارای نام‌های اختصاری هستند مثل CBS و NBC و غیره... و فعلاً دنس کول با مرکز تلویزیون CBS قرارداد بازی دارد و تمام فعالیت‌های هنری خود را در این مرکز تلویزیونی متمرکز کرده است.



## زنگ تفریح برای خانم معلم

دنس تکولاس، خانم معلم سیاه‌چرده و بانمک «اتاق ۴۴۴» وقتی از کادر فیلمبرداری این مجموعه فارغ می‌شود ترجیح می‌دهد با دوستان و همکاران سیاه‌پوست خود نشست و برخاست کند و اوقات تنهایی خود را با دیدار و گردش با آنها بگذراند و چنانکه نوشتیم با لویرهایس نیز سرگرم مطالعه برای تهیه یک سریال از زندگی و آرزوی سیاهان است. اما تنها کسی که به‌عنوان یک دوست خوب و به‌اصطلاح خودشان یک «پوی‌فرند» در محافل و مجالس کنار این خانم معلم جذاب دیده می‌شود، ریگ‌جانسون است که خود بازیگر سریال‌های تلویزیونی است.

بد نیست بدانید که چهره نسکین و بازی نرم دنس دو عامل مهمند که می‌تواند در سایه پشتکار بیشتر، شهرت و محبوبیت زیادی نظیر جولیا، برای دنس فراهم آورد.



## شاگردی در اتاق ۲۲۲

تاحال، هر جا صحت از مجموعه اتاق ۲۲۲ شده یا پیرامون آموزگاران و مدیر بحث شده یا کیفیت سریال، اما این بار شیطان این مجموعه که چهره جوان و با استعدادی است آشنا کنیم، جودی استرمان-چینس، بازیگر هفده‌ساله تلویزیونی که در این مجموعه بین‌شاگردان چهره و حرکاتش چشمگیر و آشناست با همین سریال یا به دنیای بازیگری گذاشته است و شهرت این مجموعه و تجزیه و تحلیل جوانی که بین شاگردان و معلمان این کلاس رخ می‌دهد باعث شده که چهره و بازی شاگردان نیز ضمن پررسمی حرکاتشان مشخص و شناخته گردد و همین بازیهای کوتاه ولی هنرمندانه سبب شده است که تهیه‌کنندگان به آینده جودی چشم امید بدوزند، بد نیست بدانید جودی که اکنون جزو استعدادهای نوشکنده تلویزیون است و نقش یک شاگرد دبیرستانی را ارائه می‌دهد در حقیقت خودش شاگرد دبیرستان است و با اسکات نیومن، پسر پل نیومن هنرپیشه نام‌آور سینما، هم‌کلاس و دوست است همچنین دوستی یک معاشرت دائم بین دو خانواده نیومن به‌وجود آورده که همین راهی است برای جودی آغازگر جهت کسب تجربه بیشتر در بازیگری و نفوذ به سینما. جودی اخیراً در مقاله‌ای که در یک مجله تلویزیونی هالیوود نوشته شرح جامعی پیرامون کاراکتر و هنر پل نیومن و تأثیر اعمال و اندیشه او روی روحیه خود به‌رشته تحریر آورده است.



## چهره‌سیاسی و چهره

### تلویزیونی

این هم یک خبر جالب از دو چهره مشهور که احتمالاً گنگاه از تلویزیون هم دیده‌اید، هنری کیسینجر و جیل‌جان. البته شهرت اولی در عرصه سیاست است و دومی در صحنه تلویزیون. عکس، هنری کیسینجر مرد مشهور سیاست آمریکا و مشاور مخصوصی کاخ سفید را نشان می‌دهد که با جیل‌جان ستاره فیلم و چهره آشنای تلویزیونی آمریکا به یک جشن هنری می‌رود. هنری کیسینجر را مرد سیاست و مرد هنر نامیده‌اند زیرا با همه‌گفتاریا و مشغولیت‌هایی که در زمینه سیاست دارد، دوستدار هنرمندان و ستارگان و تماشاگر کارهای آنها نیز شرکت می‌کند. هنری کیسینجر اخیراً همه‌جا با جیل‌جان دیده می‌شود.





# مرکز رشت

۲۲/۳۰ دریاچه‌ای برپایه بسیار درخت  
برنامه‌ای از «سامید»  
(تولید خوزستان)  
۲۴ اخبار استان  
۲۴/۱۵ فیلم سینمایی

## یکشنبه ۸ مرداد

۱۸ کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ آوانب  
۱۹/۵۵ رنگارنگ  
۴۰/۳۰ اخبار  
۳۱ از دیدگاه شما (تولید محلی)  
۲۱/۳۰ پزشک محله  
۲۴/۳۰ هفت شهر عشق  
۲۴/۱۰ آژانس ۱

## دوشنبه ۹ مرداد

۱۷ مسابقه فوتبال ایران - آکوادور  
۱۸/۳۰ کودکان  
۱۹/۵۵ فیلم مستند  
۱۹/۳۰ نغمه‌ها  
۱۹/۵۵ در جستجوی زبان معیار  
۴۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ اختاپوس  
۲۱/۴۰ نویسنده کارآگاه  
۲۴/۴۰ اخبار استان  
۲۴/۴۵ فیلم سینمایی

## سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۸ آموزش کودکان روستائی  
۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی  
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش  
۴۰/۳۰ اخبار  
۴۱/۵۵ بیتون‌بلیس  
۲۴/۱۰ سرکار استوار  
۲۴ اخبار استان  
۲۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۲۴/۴۵ زندانی

## چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۷ مسابقه فوتبال ایران - شیلی  
۱۹/۵۵ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۴۰/۳۰ اخبار  
۴۱ تاتر  
۲۴/۵۵ دنیای براکن  
۲۴ اخبار استان  
۲۴/۱۵ کرانه‌های دریای مازندران  
(تولید محلی)  
۲۱/۵۵ بیتون‌بلیس  
۲۴ خارج از محدوده

## پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸ کودکان  
۱۸/۳۰ طاس لغزنده  
۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها  
۴۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ دنیای يك زن  
۲۱/۳۰ وارثه  
۲۴ فیلم سینمایی  
۲۴/۱۰ اخبار استان  
۲۴/۲۵ موسیقی (تولید محلی)

## جمعه ۶ مرداد

۱۱ کارگاه موسیقی  
۱۱/۳۰ پسر سیرک  
۱۱/۴۵ سرزمین عجایب  
۱۲/۳۳ آفتاب مهتاب  
۱۳/۳۰ مجله نگاه  
۱۴ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)  
۱۴/۳۰ اخبار  
۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ جمع رفیقان  
۱۶/۳۵ مسابقه فوتبال ایران - ایرلند  
۱۸/۵۵ چشمک  
۱۹/۱۰ جستجو  
۲۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۵۵ وارثه شب  
۲۲ بالاتر از خطر  
۲۴ کرانه‌های دریای مازندران  
(تولید محلی)

## شنبه ۷ مرداد

۱۷ مسابقه فوتبال ایران - پرتغال  
۱۸/۳۰ کودکان  
۱۹/۳۰ دانش  
۱۹/۵۵ افسونگر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ بیتون‌بلیس  
۲۴ خارج از محدوده



# مرکز رضائیه

۲۴/۳۰ هفت شهر عشق  
۲۴ اخبار

## دوشنبه ۹ مرداد

۱۸ کودکان  
۱۹ موسیقی ایرانی  
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲  
۴۰ شهر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ اختاپوس  
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه  
۲۴/۳۰ ایران زمین  
۲۴ اخبار

## پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸ کودکان (بازی بازی)  
۱۸/۳۰ راهبه پرنده  
۱۹ از همه رنگت (محلی)  
۱۹/۳۰ دانش  
۴۰ مسابقه چهره‌ها  
۴۰/۳۰ اخبار  
۴۱ دنیای يك زن  
۲۱/۳۰ فیلم سینمایی  
۲۴ اخبار

## جمعه ۶ مرداد

۱۰ کارگاه موسیقی و مضحک‌قلبی  
۱۰/۳۰ آفتاب مهتاب  
۱۱/۳۰ فیلم زرزو  
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی  
۱۳ مجله نگاه  
۱۴/۳۰ چایز  
۱۶/۳۰ اخبار  
۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ فوتبال  
۱۷/۳۰ چشمک  
۱۸ جستجو  
۱۹/۳۰ پهلوانان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ موسیقی محلی (تولید محلی)  
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر  
۲۲/۳۰ موسیقی محلی

## شنبه ۷ مرداد

۱۸ کودکان  
۱۹ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)  
۱۹/۳۰ برنامه جوانان  
۴۰ افسونگر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ روزهای زندگی  
۲۲ آدم و حوا  
۲۴/۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر  
۲۴ اخبار

## یکشنبه ۸ مرداد

۱۸ کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ سرزمینها  
۲۰ رنگارنگ  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ هنرهای تجسمی  
۲۱/۳۰ پزشک محله

# مرکز زاهدان

## پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)  
۱۹ دانش  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ ستارگان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ دنیای يك زن  
۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

## جمعه ۶ مرداد

۱۷ پسر سیرک  
۱۷/۳۰ فوتبال  
۱۸/۳۰ چشمک  
۱۹/۳۰ اعتراف

۴۰/۳۰ اخبار  
۲۱ خانه قمر خانم  
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

## شنبه ۷ مرداد

۱۸/۳۰ کارتون  
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ افسونگر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ آخرین مهلت  
۲۲ آدم و حوا

## یکشنبه ۸ مرداد

۱۸/۳۰ آقا خرجه  
۱۹ راز بقا  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۲۰ روح کاپیتان کرک  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ دانش بالکی  
۲۲ هفت شهر عشق

## دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰ کیمیا  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ وارثه شش و هشت  
۲۰ ادبیات جهان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ میل‌مارچ  
۲۲ ایران زمین

## سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۸/۳۰ توسن  
۱۹ سرزمین‌ها  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ دخترشاه پریان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۸/۳۰ باگزبانی  
۱۹ آموزش زنان روستائی  
۱۹/۳۰ نقالی  
۲۰ جولیا  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ ویلت  
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

# مرکز سنندج

## پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸/۳۰ بازی بازی  
۱۹ دانش  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ ستارگان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ دنیای يك زن  
۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

## جمعه ۶ مرداد

۱۷ پسر سیرک  
۱۷/۳۰ فوتبال  
۱۸/۳۰ چشمک  
۱۹/۳۰ اعتراف  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ خانه قمر خانم  
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

## شنبه ۷ مرداد

۱۸/۳۰ کارتون  
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ افسونگر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ آخرین مهلت  
۲۲ آدم و حوا

## یکشنبه ۸ مرداد

۱۸/۳۰ آقاخرجه  
۱۹ راز بقا  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۲۰ روح کاپیتان کرک  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ دانش بالکی  
۲۲ هفت شهر عشق

## دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰ کیمیا  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ وارثه شش و هشت  
۲۰ ادبیات جهان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ میل‌مارچ  
۲۲ ایران زمین

## سه‌شنبه ۱۰ مرداد

۱۸/۳۰ توسن  
۱۹ سرزمین‌ها  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ دخترشاه پریان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۸/۳۰ باگزبانی  
۱۹ آموزش زنان روستائی  
۱۹/۳۰ نقالی  
۲۰ جولیا  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ ویلت  
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار

بخش ۲۵  
۱۸ کودکان (تولید محلی)  
۱۸/۱۵ موسیقی محلی  
۱۸/۳۰ برنامه‌های ما  
۱۹/۵۵ ورزش نوجوانان  
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ دنیای يك زن  
۲۱/۳۰ موسیقی ایرانی (تولید محلی)  
۲۲ فیلم سینمایی  
۲۴/۱۰ اخبار

## جمعه ۶ مرداد

۱۰/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)  
۱۱ کارگاه موسیقی  
۱۱/۳۰ پسر سیرک  
۱۱/۴۵ سرزمین عجایب  
۱۲/۳۳ آفتاب مهتاب  
۱۳/۳۰ مجله نگاه  
۱۴ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)  
۱۴/۳۰ اخبار  
۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ جمع رفیقان  
۱۶/۳۵ مسابقه فوتبال ایران - ایرلند  
۱۸/۵۵ چشمک  
۱۹/۱۰ جستجو  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵۵ وارثه شب  
۲۲ بالاتر از خطر

## شنبه ۷ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ جاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

## پنجشنبه ۵ مرداد

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ پدداشت  
۱۴/۲۵ فیلم ویژه



مسعود فرزاد، پرویز خانفی و صادق همایونی در برنامه جنگ شهر شیراز



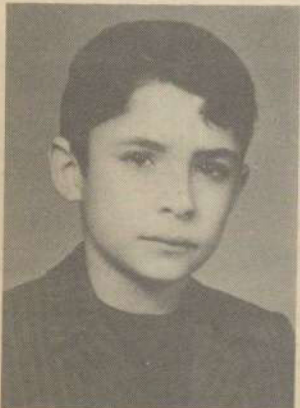
# دانش آموزان ممتاز مشهد



هانی فخار مقدم  
سال چهارم دبستان نهم آبان



فراهرز صفری سال اول  
دبستان و کودکتان شهر



حمید رضا صفری سال پنجم دبستان ظاهر

شماره آگهی ۷۵۱

شنبه ۷ مرداد

۱۷	مسابقه فوتبال ایران - یرتغال (شبکه)
۱۸/۳۰	کودکان (شبکه)
۱۹	آقای نواک
۲۰	افسونگر (شبکه)
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱	محلہ بیتون
۲۲	خارج از محدوده (شبکه)
۲۲/۳۰	رودادهای هفته
۲۳/۰۵	اخبار (شبکه)

یکشنبه ۸ مرداد

۱۸	کودکان (شبکه)
۱۹	جادوی علم (شبکه)
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	رتگارتگ (شبکه)
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱	بینوایان
۲۱/۳۰	پزشک محلہ (شبکه)
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق (شبکه)
۲۳/۱۰	اخبار (شبکه)

دوشنبه ۹ مرداد

۱۷	مسابقه فوتبال ایران - آکوادور (شبکه)
۱۸/۳۰	کودکان (شبکه)
۱۹/۰۵	فیلم مستند (شبکه)
۱۹/۳۰	هاوایی
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱	شهر عریان
۲۱/۳۰	داش پالکی
۲۲/۳۰	ایران زمین (شبکه)
۲۳	اخبار (شبکه)

سه شنبه ۱۰ مرداد

۱۸	آموزش کودکان روستایی (شبکه)
۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی (شبکه)
۱۹/۳۰	فراری
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱/۰۵	محلہ بیتون
۲۲/۱۰	سرکار استوار (شبکه)
۲۳/۱۰	اخبار (شبکه)

چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۷	مسابقه فوتبال ایران - شبلی
۱۸/۳۰	آموزش زنان روستایی (شبکه)
۱۹/۰۵	دختر شاه پریان
۱۹/۳۰	راز بقا
۱۹/۵۵	قرن یستم (شبکه)
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱/۰۵	تآتر (شبکه)
۲۲	سازمان اس
۲۳	اخبار (شبکه)

۲۲ ایران زمین

سه شنبه ۱۰ مرداد

۱۸/۳۰	توسن
۱۹	سرزمین ها
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	جنگ بزرگ

چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۸/۳۰	باگربانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ولت
۲۲	موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸/۳۰	کودکان (شبکه)
۱۸/۳۰	سرزمین عجایب
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲ (شبکه)
۱۹/۵۵	مسابقه چهره ها (شبکه)
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱/۰۵	اعتراف
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳/۱۵	اخبار (شبکه)

جمعه ۶ مرداد

۱۵	فیلم سینمایی (شبکه)
۱۶/۳۵	مسابقه فوتبال ایران - ایرلند (شبکه)
۱۸/۰۵	چشمک (شبکه)
۱۹	سرزمینها
۱۹/۳۰	دور دنیا
۲۰	خانه قمرخانم
۲۰/۳۰	اخبار (شبکه)
۲۰/۵۰	اخبار استان
۲۱/۰۵	واریته شب (شبکه)
۲۲/۱۵	بالا تر از خطر (شبکه)

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	میدل مارچ

## مرکز مهاباد

پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸/۳۰	بازی بازی
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ستارگان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیا يك زن
۲۱/۳۰	فیلم سینمایی

جمعه ۶ مرداد

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	اعتراف
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم
۲۱/۳۰	مدافعان
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر

شنبه ۷ مرداد

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۲	آدم و حوا

یکشنبه ۸ مرداد

۱۸/۳۰	آقاخره
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتگارتگ
۲۰	روح کابیتان گرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	داش پالکی
۲۲	هفت شهر عشق

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	میدل مارچ

۱۹ آبان

۱۹/۳۰	دانش
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تآتر
۲۲	دنیا يك براکن
۲۳	اخبار

شنبه ۷ مرداد

۱۸	کیما
۱۸/۳۰	مبارز و پیروز
۱۹	آنچه شما خواسته اید
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محلہ بیتون
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۳	اخبار

یکشنبه ۸ مرداد

۱۸	نمایش عروسکی و کارتون
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	موسیقی محلی
۱۹/۳۰	کیسی جونز
۲۰	رتگارتگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم
۲۱/۳۰	مدافعان
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸	باگربانی و کارتون
۱۸/۳۰	خلبان ارست
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اختاپوس
۲۱/۳۰	اعتراف
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

سه شنبه ۱۰ مرداد

۱۸	آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محلہ بیتون
۲۲	سرکار استوار
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۸	آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۸/۳۰	آقای جدول

یکشنبه ۸ مرداد

۱۸/۳۰	آقاخره
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتگارتگ
۲۰	روح کابیتان کرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	داش پالکی
۲۲	هفت شهر عشق

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	میدل مارچ
۲۲	ایران زمین

سه شنبه ۱۰ مرداد

۱۸/۳۰	توسن
۱۹	سرزمین ها
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	جنگ بزرگ

چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۸/۳۰	باگربانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ولت
۲۲	موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۵ مرداد

۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	ویرجینیایی
۲۰	واریته شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیا يك زن
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳/۳۰	اخبار

جمعه ۶ مرداد

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	اعتراف
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۲	آدم و حوا

چهارشنبه ۱۱ مرداد

۱۳	بخت اول
۱۳/۵۰	اخبار
۱۳	حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۵	موسیقی ایرانی
۱۴	در جستجوی زبان معیار
۱۴/۳۰	اخبار
۱۴/۳۰	مسابقه فوتبال ایران - شبلی
۱۸/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۹/۰۵	نسل جدید
۱۹/۵۵	قرن یستم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تآتر
۲۲	دنیا يك براکن
۲۳	اخبار

یکشنبه ۸ مرداد

۱۳	بخت اول
۱۳/۱۰	اخبار
۱۳/۳۵	کارگر
۱۴/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	اخبار

دوشنبه ۹ مرداد

۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	شما و تلویزیون (تولید محلی)
۱۹/۳۰	آبانو
۱۹/۵۵	موسیقی ایرانی (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه هما
۲۱/۳۰	پزشک محلہ
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳/۱۰	اخبار

دوشنبه ۹ مرداد

۱۳	بخت اول
۱۳/۱۰	اخبار
۱۳/۳۵	مسابقه جایزه بزرگ
۱۴/۳۰	کبکشان
۱۴/۳۰	اخبار

پنجشنبه ۵ مرداد

۱۷	مسابقه فوتبال ایران - آکوادور
۱۸/۳۰	کودکان
۱۹/۰۵	فیلم مستند
۱۹/۳۰	نقشه ها
۲۰	جنگ شهر (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیا يك زن
۲۱/۳۰	فیلم سینمایی
۲۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

سه شنبه ۱۰ مرداد

۱۳	بخت اول
۱۳/۱۰	اخبار
۱۴	رانده شده
۱۴	کانون خانواده
۱۴/۳۰	اخبار

شنبه ۷ مرداد

۱۸	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۸/۵۵	آموزش بزرگسالان روستایی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بیتون پلیس
۲۲/۱۰	سرکار استوار
۲۳/۱۰	اخبار

یکشنبه ۸ مرداد

۱۳	بخت اول
۱۳/۱۰	کارگر
۱۳/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	اخبار













مجریان شما و رادیو

آقای معترض

جمعه - ساعت ۹  
برنامه شما و رادیو با ورود آقای معترض به استودیو شروع میشود. آقای معترض این بار به اعتراض مردم اعتراض دارد که خلاقانه وارد نیستند، عقلشون نمیرسد که کجا باید اعتراض کنند و کجا قدردانی....

فلفلی

خان‌دانش تصمیم گرفته است اسم فلفلی را در مدرسه‌ای بنویسد و اینجاست که گرفتار کمی جا و گرانی مدرسه میشود و در دنباله آن حوادث جالبی اتفاق میافتد.

رنگ و وارنگ

در قسمت رنگ و وارنگ شما و رادیو قطعاتی کوتاه و کمی که بطریق نمایشنامه تنظیم شده است خواهید شنید.

خوش خنده

برای آقای خوش‌خنده این هفته اتفاق جالبی افتاده است که از خود بیخود شده است و آقای خوش‌خنده این حادثه را از اول برای شنوندگان تعریف خواهد کرد.

بحر طویل

یکی از نویسندگان برنامه شما و رادیو بمناسبت گرم شدن هوا و فرارسیدن فصل دریا و شنا بحر طویلی ساخته که روز جمعه خواهید شنید.

جلسه

میدانید که در اکثر ادارات و سازمان‌ها جلسات زیادی تشکیل میشود که البته غرض از تشکیل این جلسات بررسی مسائل واجب و بعد هم اخذ نتیجه است در حالیکه گاهی بعلمت بعضی پیش‌آمدهای غیرمنتظره این جلسات بسورنی درمیاید که روز جمعه در شما و رادیو خواهید شنید.

مسابقه آقای شانس

این مسابقه شامل سه قسمت است: دو قسمت «بیست‌سوالی» و یک قسمت مسابقه هوش که مجریان برنامه برای اجرای مسابقه به آدرس شرکت‌کنندگان برنامه میروند.

خانه هنرمندان

این‌بار مجریان برنامه به خانه وقتی خواننده مشهور میروند و در این‌بار چهار برادران وقتی که یک ارکستر خانوادگی تشکیل داده‌اند شرکت دارند.

تقویم تاریخ

در این قسمت از برنامه شما و رادیو به تقلید از برنامه تقویم تاریخ رادیو ایران اتفاقات جالبی را که در روزی چون روز جمعه اتفاق افتاده است شرح میدهند.

آقای مخترع

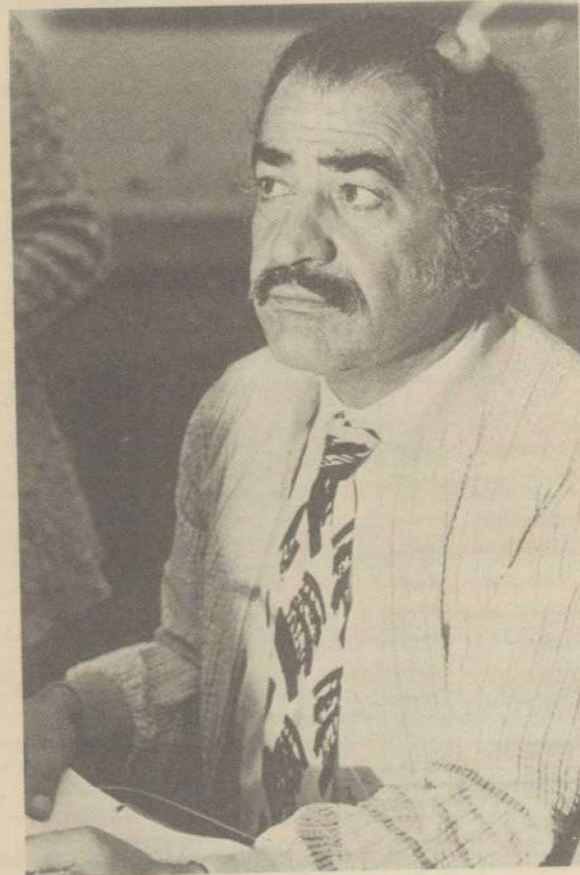
چند وقتی است که مجریان برنامه از آقای مخترع بی‌خبر مانده‌اند و تصور میکنند که ایشان مشغول اختراعات جدید هستند به‌رحال دیداری هم بایشان خواهند داشت.

گفتگو با گوگوش

همانطور که اطلاع دارید گوگوش بتازگی از سفر اروپا برگشته است و این هفته در برنامه شما و رادیو گفتگویی خواهد بود با گوگوش راجع به مسافرت، کارهای جدیدش و اقداماتی که در زمینه خوانندگی در اروپا کرده است.

زیر تاژ هفته

زیر تاژ این هفته اختصاص دارد به نرخ اتاقها، هتلها، متلها و پلازهای کنار دریا.....



قدکچیان

در برنامه شما و رادیو اینس ترانه‌های جدید بخش خواهد شد  
راشین - مبارکباد و دختر دهکده  
مپستی - دل متکشی  
پوران - پیام خورشید  
مسعودی - یک آهنگ محلی  
و ضمناً ترانه‌هایی هم از پوران - حمیرا - غارف و فرشته خواهید شنید



مپستی

نمایشنامه

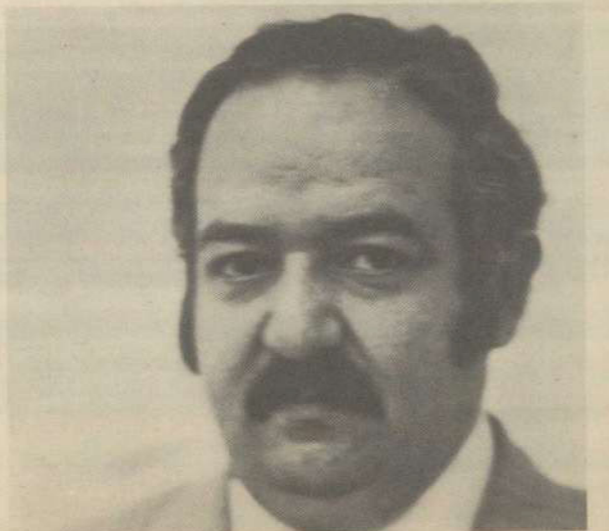
جمعه - ساعت ۱۲  
«پنجره‌ای بسوی مهتاب»  
اثر: کنت کروتی  
ترجمه: مصطفی جنتی عطایی  
تهیه‌کننده: مهدی شرفی  
هنرپیشگان، مهین نثری-فرآز -  
فخری بهنام - بهزاد فراهانی  
کارگردان: ژاله

گل‌های ۵۷۵

اثری از همایون خرم  
در بیات اصفهان  
با صدای سیمین غانم  
آواز سیاوش  
غزل آواز از حافظ  
شعر ترانه از شیرازی  
تکنواژان: همایون خرم - منصور صامی - جهانگیر ملک  
این برنامه در استودیوی بزرگ رادیو ایران توسط ارکستر ایرانی رادیو تلویزیون اجرا و ضبط شده‌است و روز جمعه ساعت ۱۲/۳۰ از رادیو ایران پخش خواهد شد.

آشنائی با موسیقی جاز

دوشنبه - ساعت ۱۶/۴۰  
در این برنامه راجع به «لایونل همپتون» یکی از بزرگترین نوازندگان سازهای ضربی صحبت میشود و راجع به پیشرفت کار او و استفاده از «ویبرافون» در موسیقی جاز گفتگو خواهد شد که طی آن این موسیقیدان بزرگ بعنوان معرفی «ویبرافون» در موسیقی جاز شناخته میشود. بخش قطعاتی از کارهای Big Bond یا ارکستر بزرگ «لایونل همپتون» و استفاده از ویبرافون در این ارکستر مکمل این برنامه خواهد بود.



عبدی

برنامه‌ای از حسن شهباز  
شاهکارهای ادبیات جهان

کجا میروی

ادب‌شناسان جهان کتاب «کجا میروی» اثر هنریک شینکویچ را بدون تردید یکی از جالبترین و عظیمترین آثار ادبی پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میشناسند. او زاده لیتوانی بود که در سال ۱۸۴۶ یعنی قریب یکصد و سی سال پیش بدنیا آمد و هفتاد سال بعد در روز شانزدهم نوامبر ۱۹۱۶ در شهر ورشو درگذشت. فارغ‌التحصیل رشته فلسفه از دانشگاه ورشو بود اما شور و عشق او به ادبیات ویرا بسوی داستان‌رسانی سوق داد.

داستان شب

ساعت ۲۲/۰۵

بلندیهای بادگیر

اثر امیلی برونته تنظیم برای رادیو از پوران فرخزاد کارگردان مهین دینم - تهیه‌کننده مهدی شرفی.  
خواهران برونته در ادبیات انگلستان مقام شامخی دارند و کتابهای «جین ایر» اثر شارلوت برونته و بلندیهای بادگیر اثر امیلی برونته در ردیف شاهکارهای کلاسیک دنیا قرار دارد.

رمان بلندیهای بادگیر امیلی برونته که این هفته بصورت نمایشنامه از رادیو ایران پخش میشود داستان عشق پسر سرگردانی بنام «هیت کلیف» است که به خواست سرنوشته جزو یک خانواده اشرافی میشود و به‌دختر آن خانواده که «کاترین» نام دارد دل میدهد، این عشق به ناکامی می‌انجامد و کاترین به ازدواج جوانی از طبقه خودش در می‌آید ولی هیت کلیف هرگز او را فراموش نمیکند و کینه‌ای را که از این شکست در دل گرفته است سالها در خود نگاه میدارد و بعد از تصاحب تمام ثروت آن خانواده با طرح نقشه‌های شیطانی سرنوشته تمام افراد آن خانواده را عوض میکند و حتی بعد از مرگ کاترین نیز کینه خود را دنبال میکند و درحالیکه همه‌جا روح کاترین را با خود می‌بندد قبرمان یکی از عجیب‌ترین ماجراهای دنیا میشود و سرانجام در اوج ظلم و خودخواهی در حالیکه روح کاترین را در برابر خود ایستاده می‌بیند جان میسپارد.

این داستان که با کوشش علی‌اصغر بهرام یبگی به فارسی برگردانیده شده یوسیه پوران فرخزاد به صورت داستان شب تنظیم شده است.

ایفای نقشهای این سری داستان شب را - بهزاد فراهانی - علی محزون - لریا قاسمی - مهین نثری - خسروفرزادی - کیومرث شمیری - موری - آذر دانسی - شجره - فریدون اسمعیلی - آرزو و فخری بازوکی بهمه دارند.

نخستین اثرش که بسال ۱۸۷۲ یعنی در سن بیست و شش سالگی انتشار یافت داستانی بود طنزآمیز زیر عنوان «هیچکس در کشور خود پیامبر نیست» و همین یک کتاب کافی بود که نام او را در سراسر لهستان برسر زبانها اندازد. آثار دیگر او نظیر فرزندان خاک - سلحشوران صلیب و کتاب فلسفی «بی‌دینان» همه شهرت و محبوبیت بسیار یافته‌اند اما آنچه مقام این داستانش را در میان بزرگان ادب جهان تثبیت و حتی جایزه ادبی نوبل را نصیب او کرد همین کتاب عظیم «کجا میروی» است که بنا بر پاره‌ای روایات نویسنده مدت یازده سال از عمر خود را صرف تحقیق و تتبع و نگارش آن کرده است.



# تعمیرگاههای شاوب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> کرمانشاه خیابان شاه بختنی پل اجالیه تلفن: ۴۹۳۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> اهواز خیابان ۲۴ متری نیش کبوتر تلفن: ۴۱۶۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> اراک خیابان شاهپور روبروی بیمه‌های اجتماعی تلفن: ۳۸۴۹</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی: <b>شاوب لورنس</b> خیابان آینه‌پور ایستگاه سینالکو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۹۶۳۰۱۶-۳۰</p>
<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> کرمان خیابان شالی کوی مقابل سینما کاپری تلفن: ۲۲۲۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> اصفهان خیابان شیخ بهائی چهارراه سرکب تلفن: ۳۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> آبادان خیابان شاهپور تلفن: ۳۱۴۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ <b>شاوب لورنس</b> خیابان سینتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اسفلی تلفن: ۷۹۵۶۵</p>
<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن: ۴۲۴۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> شیراز خیابان قصرالدشت چهار راه سینما سعدی تلفن: ۲۵۹۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> سنندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۳۰۷۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ <b>شاوب لورنس</b> خیابان آریامهر جنب بانک ملی پلاک ۲۳۲-۲۳۳ تلفن: ۶۲۲۳۰</p>
<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> بندرعباس فرشته‌ها عابدینی خیابان رضا شاه کبیر تلفن: ۲۳۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> رشت خیابان سعدی تلفن: ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> کرمان خیابان پهلوی «تهران» تلفن: ۲۳۵۲</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ <b>شاوب لورنس</b> عباس‌آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۴۱</p>
<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> دزفول خیابان سیمتری جدید تلفن: ۲۵۶۳</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> رضا لیه خیابان قرح نرسیده به خیابان داریوش تلفن: ۸۴۲۷</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> مشهد خیابان احمدآباد «فرح» مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ <b>شاوب لورنس</b> خیابان شهناز شماره ۴۶۸ تلفن: ۷۶۵۰۴</p>
<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> تبریز خیابان پهلوی مقابل کلاتر کوچه تلفن: ۷۹۰۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> همدان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> راهدان خیابان داورپناه ساختمان ظفریایی تلفن: ۲۹۳۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شاوب لورنس</b> مسجد سلیمان خیابان فرما نداری «آریامهر» تلفن: ۲۱۳</p>



جمعه - ساعت ۹/۳۰  
- برنامه دفتر آدینه با ترانه‌ای  
بنام «کاوش در چشمان تو» از رنه کارلو  
و ترجمه آن شروع میشود.  
- شعری از «لی پو» شاعر چین  
باستان.  
- داستانی از ابوالقاسم پاینده  
بنام «قصه مستمع بی‌ذوق».  
- شعری از مینودوروته شاعر  
فرانسوی.  
- نامه‌ای از گوته به ماریان  
نون ویلس و جواب ماریان.  
- صحبتی راجع به استراوینسکی  
موسیقی‌دان و آهنگساز معاصر روسی  
و بخش اثری از او.  
- حکایتی کلاسیک درباره  
شاعری بنام ثعلبی.  
- داستانی کوتاه و طنزگونه از  
آرت بوخوالد.  
- بزم ادبی راجع به سوزنی  
سمرقندی.  
- نامه‌ای از ریشارد واگنر به  
یکی از دوستانش همراه با موسیقی  
از واگنر.

جمعه - ساعت ۱۱/۳۰  
موسیقی جاز  
برنامه این هفته به معرفی  
«لوریندو آلمیدا» گیتاریست برزیلی  
می‌پردازد که به دعوت «استن کنتون» به  
آمریکا رفت و یکی از گیتاریست‌های  
معروف موسیقی جاز آن دیار شد.  
پس از این معرفی کوتاه گفتگویی  
راجع به سبک کار و نوع گیتار لوریندو  
آلمیدا میشود و قطعاتی از دو ترکیب  
گروه او که اولی با همکاری «استن  
کنتون» ساکسیفونیست آمریکایی اجرا  
شده و دومی «کوارتت» با همکاری  
«بادشنگ» دیگر ساکسیفونیست  
آمریکایی تهیه شده بخش میشود.

## جهان هنر

دوشنبه ساعت ۲۰/۳۵

### جهان اندیشه

دوشنبه - ساعت ۲۰/۴۰

در آغاز برنامه «جهان اندیشه» از  
فیلمی با تصاویر و تحقیق و مونتاز بسیار  
خوب صحبت میشود. فیلمی از آبهای  
لنگرگاه آرام، سیبای کوهها و مناظر  
جزیره پناک و روشن «میناماتا» ژاپون  
که بیشتر از بیست سال است یکی از  
نخستین و ترسناکترین بیماریهای آلودگی  
محیط در آنجا پدید می‌آید...

پنجشنبه - ساعت ۲۰/۳۰

### رقص‌های بومی در اتحاد جماهیر شوروی

اتحاد جماهیر شوروی با سرزمین‌های  
و اقوام و ملل گوناگونی که در آغوش  
خود جای داده است، رقص‌های بومی متنوع  
و مختلفی دارد که گاهی گونه‌گون بودن  
این رقص‌ها مایه حیرت می‌شود.

## این هفته در تهران

### گالری سولیوان

● خیابان شاهرشاء خیابان خنجرآزی  
نقاشی‌های نوره عظمت رئالیسم  
قسمت دوم  
از پنجشنبه ۵ مرداد  
همه روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۶/۳۰ تا  
۲۰/۳۰

### گالری سیعون

● خیابان چهارم وزراء جنب انجمن ایران و آمریکا  
نمایشگاه نقاشی‌های «جرمی پولاک»  
از پنجشنبه ۵ مرداد  
همه روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷ تا ۲۰/۳۰  
و روزهای یکشنبه صبح ساعت ۱۰ تا ۱۱

### انجمن ایران و آمریکا

● خیابان عباس‌آباد، خیابان وزراء  
● «جزئیات مربوط به فن معماری شیراز» سقیا-  
درها - دیوارها و پنجره‌ها  
گالری شماره ۱

از پنجشنبه ۵ تا دوشنبه ۹ مرداد  
همه روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷ تا ۲۰  
● نمایشگاه نقاشی «گامی فاضل»  
گالری شماره ۲  
از پنجشنبه ۵ مرداد  
همه روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷ تا ۲۰/۳۰  
و روزهای یکشنبه صبح ساعت ۱۰ تا ۱۱



راننده‌ای به شدت جلو پای یک پیاده ترمز کرد و بعد سرش را از پنجره ماشین درآورد و گفت: - شما پیاده‌ها به‌جوری راه می‌رین که انگار خیابون مال خودتونه. و عابر هم خونسردانه جواب داد:

- شما راننده‌ها هم به‌جوری می‌روید که انگار ماشین مال خودتونه.

کشتی غرق‌شد و پنج نفر از پنج ملیت نجات پیدا کردند و به‌جزیره‌ای متروک رسیدند. یکیشان آمریکایی بود، یکی انگلیسی، یکی آلمانی، یکی ایتالیایی و یکی فرانسوی. بعد از مدتی که غیبت زن سخت ناراحتشان کرده بود، تخته پاره‌ای پیدا شد که پیرزنی ماس و بی‌دندان، از آن پا به‌جزیره گذاشت. آمریکایی آهی کشید و گفت:

- کاشکی راکولش بود. انگلیسی گفت: - کاشکی الیزابت تایلور بود. آلمانی گفت: - کاشکی روسی‌اشنایدر بود. ایتالیایی گفت: - کاشکی سوفیالورن بود. فرانسوی گفت: - کاشکی شب بود!

یک اسکاتلندی فقیر به‌رفیقش برخورد و از او پرسید: - امروز ناهار چی دارین - هیچی - خوش بحالت! - عقلت کم شده؟ من میگم ناهار ندارم تو میگی خوش بحالت؟ - آره، آخه منم ناهار ندارم ولی سه‌تا مهمون هم دارم.

فرق مرد و بچه چیست؟ - اینکه قیمت اسباب‌بازی بچه ارزان‌تر است.

یکی از کارمندان اداره، صبح دیر سر کارش حاضر شد و اتفاقاً رئیس او را در راهرو غافلگیر کرد و پرسید:

- تا حالا کیا بودی؟ - سلمونی قربان؟ - تو وقت اداری؟ - بله، مگه موهای من در وقت اداری رشد نمی‌کنه؟

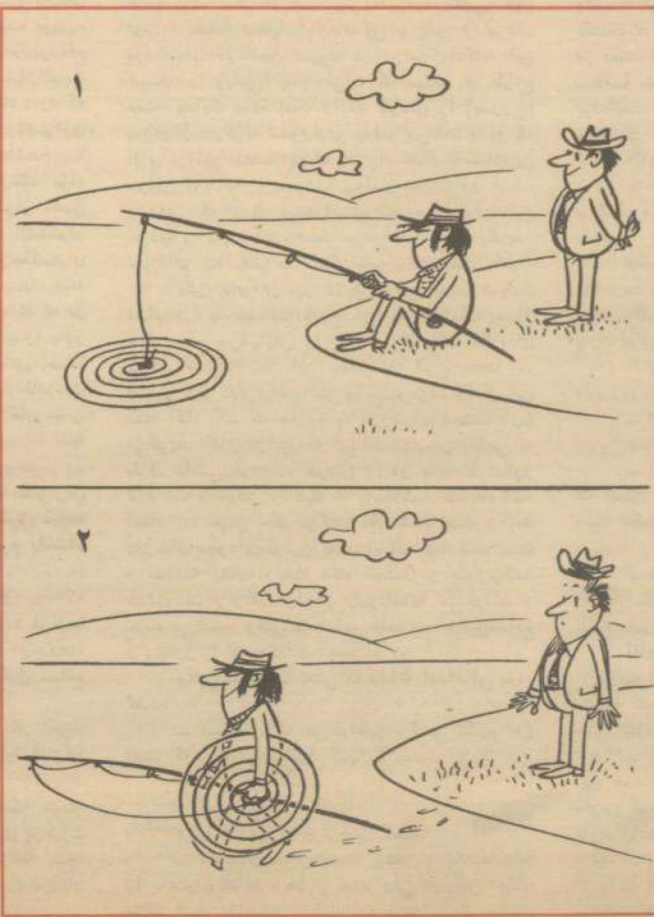
شخصی به‌طبیعی مراجعه کرده که مرض کلیه‌اش را معالجه کند. دکتر معاینه مفصلی کرد و گفت: - شما کاملاً سالمین. - همچی نیست دکتر، من مرض کلیه گرفتم. - از کجا می‌دونین؟ - از اینجا که دیشب تو تلویزیون گفتن شروع مرض کلیه هیچ دردو علامتی نداره.

آقای در یک مهمانی به‌سراغ یکی از مدعوین رفت و به‌او گفت: - می‌خواین پای چهارم به‌یوگر باشین. - بله با کمال میل. - پس شما دنبال نفر سوم بگردین، منم دنبال نفر دوم.

توریست‌های آمریکایی مشغول تماشای یکی از زیباترین کاخ‌های قرون وسطا در فلورانس بودند. یکی از آنها از راهنما پرسید: - این مال چه وقته؟ - مال قرن چهارده

- خیلی عجیبه، مطمئنین که برای جلوگیری از تصادف با این آقا همکاری از دستتون برآمده انجام دادین؟ - خانم - بله، تا دیدم می‌خواد بره زیر ماشین چشامو بستم و باتمام قدرت جیغ کشیدم.

روئ دیوار کارخانه‌ای در آمریکا، کارگری شعار معروف همی‌ها را نوشت: - عشق بورزید، جنگ نکنید. کارگر دیگری به‌شوخی نوشت: - عشق بورزید، جنگ هم‌بکنید. مدیر کارخانه مردو را خط زد و به‌جایشان نوشت: - کار خودتان را انجام دهیداز مردو واجبتر است.



در ویلای یکی از تازه‌بوروان رسیده‌ها مهمانی مفصلی برپا بود و روشنفکرانها گرم صحبت بودند. در آن میان، یک نفر با حرف‌های معقول و سنجیده خود تعجب همه را برانگیخته بود. بالاخره وقتی این آقا مجلس را ترک کرد، مهمانها از صاحبخانه پرسیدند:

- این آقای دانشمند و فهیمه کی بود؟ - والله اسمشونمی‌دونم، امروز عصر اومد لوله‌هامونو تعمیر کنه و بعد موندنی شد.

قاضی - خانوم راننده، مطمئنین که برای جلوگیری از تصادف با این آقا همکاری از دستتون برآمده انجام دادین؟ - خانم - بله، تا دیدم می‌خواد بره زیر ماشین چشامو بستم و باتمام قدرت جیغ کشیدم.

یک هندی پیش رئیس اداره‌اش رفت و گفت: - آقای رئیس، اضافه حقوق می‌خوام. - به‌چه دلیل - به‌پونزده دلیل. - چه باشند این دلایل؟ - زخم و چهارده‌تا بچه‌ام.



## میان پرده

آقای متشخصی‌دویکی از شهرهای بزرگ، وارد یک فروشگاه بزرگ اتومبیل شد و یک ماشین لوکس شیک و کروکی به‌قیمت بسیار گران خرید، پولش را هم نقداً پرداخت کرد. فروشنده دست‌آچازه از این موقعیت گفت: - براتون بفرستم در منزل یا همین حالا خودتون می‌برین؟ - هیشکدوم آقا، همینجا باشه، کجا میشه جای پارگی به‌این خوبی پیدا کرد.

شجاعت این است که انعام نداده از رستورانی بیرون بیایی و جسارت آن که فردا برای صرف غذا به‌همان رستوران بروی.

مهمانی مجلسی از طرف گانگسترها برپا بود. «جک بی‌کله» و زنش «مامان فشنگی» لباسهای شیکشان را پوشیدند و قبل از اینکه راه بیفتند، جک به‌زنش گفت: - عزیزم، هفت‌تیر پلوخوری منو کجا گذاشتی، اینکه رو میزه مال بانگ‌زنیه.

دوتا مرد رفتند، با استفاده از شلوغی کافه، از سر میز بلند شدند و پول نداده زدند بیرون. وقتی به خیابان رسیدند، یکیشان به‌آن دیگری گفت:

- صاحب کافه رو دیدی؟ چه جوری نیگا می‌کرد که انگار فهیمه بود پولشو ندادیم. - نه بابا، خیالت راحت باشه، منم به‌جوری نیگاش کردم که انگار پولشو دادیم.



گفتگواز این دو عروسک نیست بحث از «عروس» آسمانهاست همه جا صحبت از «هبا» ست «هبا» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست با «هبا» پرواز کنید

لندن - پاریس - ژنو - فرانکفورت - رم - آتن - مسکو - استانبول - بیروت - کابل - کراچی - بمبئی - کوییت - آبادان - بحرین - دهران - دوحا - دوحی - ابوظبی





# خون بر شغل سرخ

پاورقی پلیسی ما  
نوشته «هنری سبیل»

## آخرین قسمت

۱۹

این چیزها برای همه مجرمین پیش می‌آید. مردی که مثلاً دزدی کرده است، شناخته می‌شود. پاسبان شهادت می‌دهد که قیافه او را دیده است، و می‌تواند او را بشناسد... و پشت‌سر این چیزها، می‌گوید که شاپولمون به‌سر داشت، پارانی به‌تنش کرده بود و شلوار فلافل خاکستری پوشیده بود... به‌استثنای شلوار، همه چیز راست است. و درواقع شلوار از مخمل کبریتی بوده است... پاسبان‌اشتباه می‌کند اما چون آدم لاجوجی است و اعتقاد دارد که شلوار از فلافل خاکستری رنگ بوده است (شلواری که زندانی در موقع دستگیر شدن به‌پا داشت) با اصرار می‌گوید که از فلافل خاکستری رنگ بوده است... زندانی بدبخت نمی‌تواند شلوار مخمل کبریتی خودش را نشان بدهد. برای آنکه آن شلوار را فروخته‌است. و از دست‌این شلوار فلافل‌خاکستری رنگ و از خشم دیوانه‌واری که به‌او دست داده است، در محل متهمین به‌رقص می‌آید. می‌داند که در این زمینه حق دارد، اما هیچکس حرف‌پایش را باور نمی‌کند... ضمن آنکه از بیگناهی خودش حرف می‌زند و هرچه پاسبان و کارآگاه هست، نادرست و پیمان‌شکن است، به‌زندان می‌رود. به‌اتکای حسن نیت و خلوص عقیده خود، استیناف می‌دهد، تا آنجا که بتواند، نامه‌هایی به‌وزیر کشور می‌نویسد و در همه این نامه‌ها ترجیح بند خودش را که «شلوارش مخمل کبریتی بوده است و فلافل خاکستری نبوده است و در نتیجه چگونه ممکن است مجرم باشد؟» فراموش نمی‌کند.

و این واقعه درست همان واقعه‌ای بود که اکنون برای آقای ترامپ پیش آمده بود... هزارها فشار بغوش آورد که مثل ترقه از جای درنرود... گاه‌گاه به‌وکیل مدافع خود یا دستیار وکیل مدافع خود حرفی می‌زد... و می‌گفت:

— چه دروغهای وحشت‌انگیزی... مگر نمی‌تواند جلو این حرفها را بگیرند؟... آیا قانونی علیه این چیزها وجود ندارد؟

کم‌کم دیوانه می‌شد. «سام» بی‌آنکه خسته بشود، پشت سرهم حرف می‌زد: در منتهای پرهیز-کاری و پاکدامنی این پیشنهاد را نپذیرفته بود (این‌بار نگفت که «بروید این کار کثیف را خودتان بکنید») مطلقاً از قتل خبری نداشت، اما بی -

دادگاه بکند که شما اگر دلتان نخواست باشد، مقید به ادای شهادت نیستید.  
آقای ترامپ گفت:  
— چرا؟ چرا باید چنین تذکری به‌من داده بشود؟  
وکیل مدافع مردد ماند... و پس از سکوت کوتاهی گفت:  
— شاید دلایل متقنه‌ای علیه شما در دست باشد. و در چنان صورتی همیشه به شاهد تذکر داده می‌شود...  
— منظورتان این است که اگر قاضی خواسته باشد ممکن است به محاکمه کشانده بشوم؟  
— باید بگویم که چنین امری به‌نظر من بسیار محتمل است.  
— پس، چه صلاح می‌دانید؟ باید شهادت بدهیم یا نه؟  
— بهتر این است من خودم اول چند سؤالی از شما بکنم تا ببینم چگونه از عهده بازجوئی برمی‌آید خیال می‌کنم به‌نظرتان اشکالی نداشته باشد؟  
آقای ترامپ که دیگر طاقت تحمل نداشت گفت:  
— بسیار خوب، شروع کنید.  
وکیل مدافع گفت:  
— خوب... از قرار معلوم تکذیب حرفهای آقای اسپریگ نباید برای شما چندان اشکالی داشته باشد... بی‌شک، می‌توانید بگویید این حرفها صحیح نداشتند... که او همه چیز را از خودش در آورده است، برای اینکه یک نفر خود او را متهم کرده است...  
— بله...  
— ممکن است سؤالی ضد و نقیضی از شما بکنند. البته ممکن است حرف‌پایتان را باور نکنند... چاره‌ای نیست... کاری در این زمینه از دست شما برنمی‌آید... و اما مسأله خود قتل، مسأله دیگری است... گفتید نمی‌دانید کجا بوده‌اید... در آن باره هیچ نمی‌توان از شما بازجوئی کرد...  
آقای ترامپ گفت:  
— خیال می‌کنم آن روز به پارک رفته بودم... و گمان می‌کنم گفتن این مطلب هیچ عیبی نداشته باشد.  
وکیل مدافع پرسید:  
— چرا خیال می‌کنید عصر روز بیست‌وسوم مارس گذشته بین ساعت چهار و ساعت پنج در پارک بودید؟  
آقای ترامپ با لحنی که بوی آزرده‌گی و دلخوری می‌داد، پرسید:  
— شما با من هستید یا با آنها؟  
دستیار وکیل مدافع در قضیه دخالت کرد:  
— آقای بلاک فقط سؤالی‌تان از شما می‌کند که ممکن است از شما بکنند... و مقصودش این است عکس‌العسل شما را در مقابل این سؤالی بییند.  
— صلاح در این است این سؤالیها به عوض آنکه از طرف دشمن از شما بشود، در اینجا دوستانه طرح بشود...  
آقای ترامپ گفت:  
— آه! این سؤالیها دوستانه بود... هیچ متوجه نشدم... دیگر حرفی در این باره نزنیم... حالا، سؤال را فراموش کردم...  
— من فقط می‌خواستم بدانم شما از کجا با این همه وضوح به‌یاد دارید که روز بیست‌وسوم مارس گذشته بین ساعت چهار و ساعت پنج در پارک بوده‌اید... به پلیس گفته‌اید که دیگر نمی‌دانید آن روز کجا بوده‌اید.  
— الساعه به‌یادم آمد که آن روز در پارک بودم... همین و بس...  
آقای ترامپ گفت:  
— شما می‌خواهید حقیقت قضیه را بدانید...  
احمق خودتان هستید...! اگر بو ببرید حقیقت قضیه از چه قرار بوده است، یک ذره هم دستم را نمی‌گیرید... و خودتان هم می‌دانید... چیزی که

داده‌اید... معمولاً نباید بدانید در روز معینی یا در ساعت معینی کجا بوده‌اید مگر اینکه دفتر یادداشتی داشته باشید یا دلیل خاصی داشته باشید که این موضوع به‌یادتان بماند... یا بتوانید این موضوع را بیاد بیاورید... مثلاً روز بیست‌وسوم مارس ممکن است روز تولد شما یا روز تولد یکی از دوستان شما بوده باشد...  
— چنین چیزی نبوده است...  
آقای ترامپ، مجبورم به شما بگویم که حرف مقنعی نمی‌زنید...  
اگر عادت داشتید هر روز در آن ساعت به پارک بروید، طبیعتاً ممکن بود این حرف شما توضیح قابل قبولی باشد. با اینهمه، این چیزها قهراً نمی‌تواند ثابت بکند آن روز در پارک بوده‌اید... آیا شما مرتباً به این پارک می‌روید؟  
— گاهی می‌روم...  
— او... پس شما نمی‌توانید توضیح مشخصی در این زمینه بدهید و بگویید برای چه با اینهمه وضوح به‌یاد دارید...  
— نه، هیچ توضیحی به ذهنم نمی‌رسد...  
— خوب... برویم سرمطلب‌دیگر... سرمطلبی که از اینهم مشکلتر است: مقصودم تلفن‌هایی است که بشما می‌کرده‌اند... باتوجه به‌اینکه آقای لوو می‌خواسته است، دومی برایتان بگذارد، محتمل است پشت تلفن‌فقط «چرا؟» نگفته باشد. آیاقتین دارید مثلاً بار اول به‌شما نگفته باشد که «فلوسی‌فرنج را چرا کشته؟»  
— چه‌طور ممکن است همه حرف‌هایی را که پشت تلفن به‌من زده می‌شود، به‌یاد داشته باشم؟  
— خوب... خوب... آقای ترامپ...  
آقای ترامپ رشته حرف‌های او را سپردید. هرگونه امید را از دست داده بود. دیگر نه در بند آن بود ببیند چه حرف‌هایی می‌زند و نه در بند آن بود ببیند این حرفها را به که می‌زند...  
— باین ترتیب، «خوب... خوب» برای من نگویید... من برای آن به‌شما پول می‌دهم که راهی پیش پایم گذاشته شود... می‌توانم همین توقع را داشته باشم که رفتار شایسته‌ای با من بشود.  
وکیل مدافع گفت:  
— آقای ترامپ اگر شما در وضع ناگواری نبودید، دستور می‌دادم از دفتر من بیرون بروید... در موقع عادی، من اجازه‌ای‌ننگونه حرفها را نمی‌دهم. با اینهمه اگر عذرخواهی بکنید... و از این پس، اگر رفتار شایسته‌ای در پیش بگیرید، وکالت شما را همچنان می‌پذیرم... وگرنه می‌توانید از اینجا بیرون بروید...  
آقای ترامپ گفت:  
— عذر می‌خواهم... من دارم دیوانه می‌شوم...  
— بسیار طبیعی است...  
آقای ترامپ نمی‌دانست بدترین چیزی که در این وکیل مدافع هست، ترحم او است یا خودپسندی او...  
پیش خودش گفت: رفتاری با من می‌شود که انگار محکوم‌بسرگی هستم که درسول‌خودش زندانی شده باشد...  
وکیل مدافع گفت:  
— می‌خواستم این تذکر را به‌شما بدهم که اتهام قتل از آن چیزهایی نیست که هر روز پیش بیاید. ما باید تا حدود امکان از حقیقت قضیه خبر داشته باشیم وگرنه نمی‌توانیم کاری برایتان صورت بدهیم.  
آقای ترامپ پیش خودش گفت:  
«شما می‌خواهید حقیقت قضیه را بدانید...  
احمق خودتان هستید...! اگر بو ببرید حقیقت قضیه از چه قرار بوده است، یک ذره هم دستم را نمی‌گیرید... و خودتان هم می‌دانید... چیزی که

## پاورقی پلیسی جدیدما از شماره آینده داستانی برای فیلم تلویزیونی نوشته اد - لیبسی (برنده جایزه نوبل نویسندگان داستانهای پلیسی امریکا)

ترجمه عبدالله توکل  
«شماره آگاه خصوصی هستید... و این کار اول کار واقعاً بزرگ شماست... کاری که شمارا از هارلم به‌اعناق جنوب می‌برد... و باکارکشته‌ترین برویچه‌های آن حول‌وحوش آشنا می‌کنند... و خبرهایی از دنیای تلویزیون به‌شما می‌دهند... اما پیش از آنکه حتی از این کارشیرین و دل‌فرب لذتی ببرید، تاخسرخره گرفتار مخصه می‌شوید... پلیس بجرم قتل دست به جستجوی شما می‌زند... و شما نه‌جالی برای پنهان شدن دارید و نه‌راهی برای پیدا کردن قتل!.. برای آنکه پسرهای مثل شما هر جا، میان مردم باشد، از صدف‌رنگ راه بچشم می‌زنند...»

زحمتهایی را به‌خودتان نمی‌دادید...  
— می‌خواستم جلو این تلفن را بگیرم و ببینم موضوع از چه قرار است. کاملاً طبیعی است...  
— مگر پلیس برای اینگونه کارها صلاحیت بیشتری ندارد؟  
— گفتم که من از قیافه پلیس خوشم نمی‌آید...  
— خوب، آقای ترامپ، نمی‌خواهم تظاهر به این بکنم که این توضیح را از جانب مرد محترمی مثل شما کافی نمی‌دانم... البته اگر نگران بودید، اگر ترسیده بودید که درباره شما به‌چیزهایی - صرف‌نظر از قتل - پی‌ببرند، رفتار شما قابل‌توجه می‌توانست باشد. اما این تفرز از پلیس به‌نظر من دلیل زیاد مقنعی نیست و باید بگویم که گمان نمی‌کنم برای هیئت منصفه هم دلیل مقنعی باشد. و اگر پیشاپیش این حرف را به‌شما نمی‌زد، هر آینه قصوری در ایفای وظیفه‌ازجانب‌من می‌توانست باشد.  
— به‌نظرم شما ترجیح می‌دهید من به‌حقیقت امر اعتراف بکنم و قضیه خاتمه پیدا کند.  
— من چنین حرفی نزنم... واقعا، آقای ترامپ شما باید به‌اعصاب خودتان تسلط پیدا کنید. امتحانی که باید در محل شود به‌آن تن‌در بدهید، از این هم دشوارتر خواهد بود... اگر آنجا رفتار بهتری نداشته باشید، دورنمای بسیار دلگرم‌کننده‌ای در پیش نداریم.  
— مگر من به‌سؤالهای شما خوب جواب ندادم؟  
— بصراحت باید عرض بکنم که جواب این سؤال شما منفی است... و مجبورم بگویم که رفتار شما در هیئت منصفه نمی‌تواند حسن تأثیر داشته باشد.  
— من همینم که هستم و نمی‌توانم چاره‌ای بکنم... من به‌همان ترتیبی که فکر می‌کنم، حرف می‌زنم... ولی شما خیال می‌کنید من ممکن است متهم به‌قتل بشوم و محکوم هم بشوم... درست نمی‌گویم؟  
— من این حق را در خودم نمی‌بینم به‌این سؤال جواب بدهم... هر نظری که من داشته باشم هیچ اهمیتی ندارد. از این گذشته، عقیده من هرچه باشد، ممکن است کاملاً غلط باشد.  
— معنی این حرف آن است که شما مرا مجرم می‌دانید.  
— شما مختار هستید حرف‌های مرا بمیل‌خودتان تعبیر کنید ولی در کمال صداقت می‌توانم بگویم که هرگز مردی را که هیئت منصفه مجرم ندانسته باشد، محکوم نکرده‌اند... و چه بسیار هستند مجرمینی که شناخته نشده‌اند.  
— غیر از این حرفی پیدا نمی‌کنید بزیند؟  
— آقای ترامپ، شما خیلی تند می‌روید...  
شما هنوز در مظان تهمت هم نیستید...  
— و شما خیال می‌کنید به‌این مرحله برسیم؟  
— اگر قاضی تیره بشود، باید بگویم که به‌نظرم شما متهم می‌شوید... و از اینرو لازم است تصمیم خودتان را در اینجا بگیریم و ببینیم صلاح در این خواهد بود که شما شهادت بدهید یا نه...  
— همین مطلب به‌یادم آورد که از قرار معلوم مدرک دیگری هم وجود دارد که وکیل مدافع متهم فسردا ممکن است ارائه کند.  
— دیگر چه می‌خواهند؟  
— از قرار معلوم، قاضی تا اندازه‌ای حافظه خودش را پیدا کرده است، و به‌یادش آمده است که زن را در حالتی که کاردی در سینه‌اش فرو رفته بود، دیده است.  
— چه کار آسانی...! من هم اگر می‌دیدم محاکمه‌ای این‌قدر سروسزدا براه انداخته است، حافظ خودم را از نو بدست می‌آوردم... مگر ممکن است حرف‌پایش را باور کنند؟  
— اگر، با این اوضاع و احوال، حرف‌پایش



را باور ندارند، برای من اسباب تعجب خواهد بود... از قرار معلوم، شاهد دیگری هست که باعث شده است قاضی حافظه خودش را پیدا کند.

– و محتمل است قاضی و او، هردوشان، مرا در حین قتل فلوسی و خواندن شعر هوراس دیده باشند ... ولی چنانکه می بینید نه خفهام کرده اند و نه قطعه قطعه ام کرده اند... شاید هم این کار را کرده باشند؟ و از همه این حرفها گذشته، ممکن است من مرده باشم و آندو نفرمرا، از پای درآورده باشند و این کار را هم به عنوان دفاع مشروع صورت داده باشند!...

– آقای ترامپر، خواهش می کنم، آرام بگیرید. – گفتنش آسان است .... اگر علیه شما هم مثل من شهادت می دادند، بدتر از من می شدید... آن سمساری که باصطلاح نقش زمین کرده است... اگر هیچ چیز را به خاطر نمی آوردم شاید برای آن باشد که ضربهای به کلام زده اند و نقش زمین کرده اند... و شاید به همین سبب هم باشد که هرگز وقوع چنین واقعه ای را به یاد نمی آوردم ... این حرفها نمایش است... فاجعه است و خوب نمایشی هم هست... خوب فاجعه ای هم هست ... شما وکلای مدافع آرام و آسوده سرچای خودتان می نشینید ... و از قرار معلوم پی نمی برید پیمان شکنی زشتی صورت گرفته است ... مگر نمی دانید؟ مگر قضیه سرتان نمی شود؟

اکنون، تقریباً فریاد می کشید.

– از روزی که از مدرسه بیرون آمده ام هیچکس نتوانسته است مرا بزند .... من هرگز فلوسی را توی خیابان تهدید نکرده ام، مگر سرتان نمی شود؟ هیچک از این قضایا اتفاق نیفتاده... هیچ کدام اتفاق نیفتاده... هیچکدام!.. خدایا مگر سرتان نمی شود؟ مگر این حرفها را بضرط پتک باید توی کله تان فرو بکنم؟

کلمه «پتک» باتفاق نیمه هیستری آقای ترامپر چند لحظه ای آنها را دیوانه کرد، اما چون دیدند که هیچ آلت ضربی در دستش نیست، هردوشان پس از لحظه ای نفس راحت کشیدند ...

آقای ترامپر که کسی آرام گرفته بود گفت: – و من بدبخت باید توی سالون بمانم و همه این دروغها را بشنوم و خم به ابرو نیاورم... وکیل مدافع گفت:

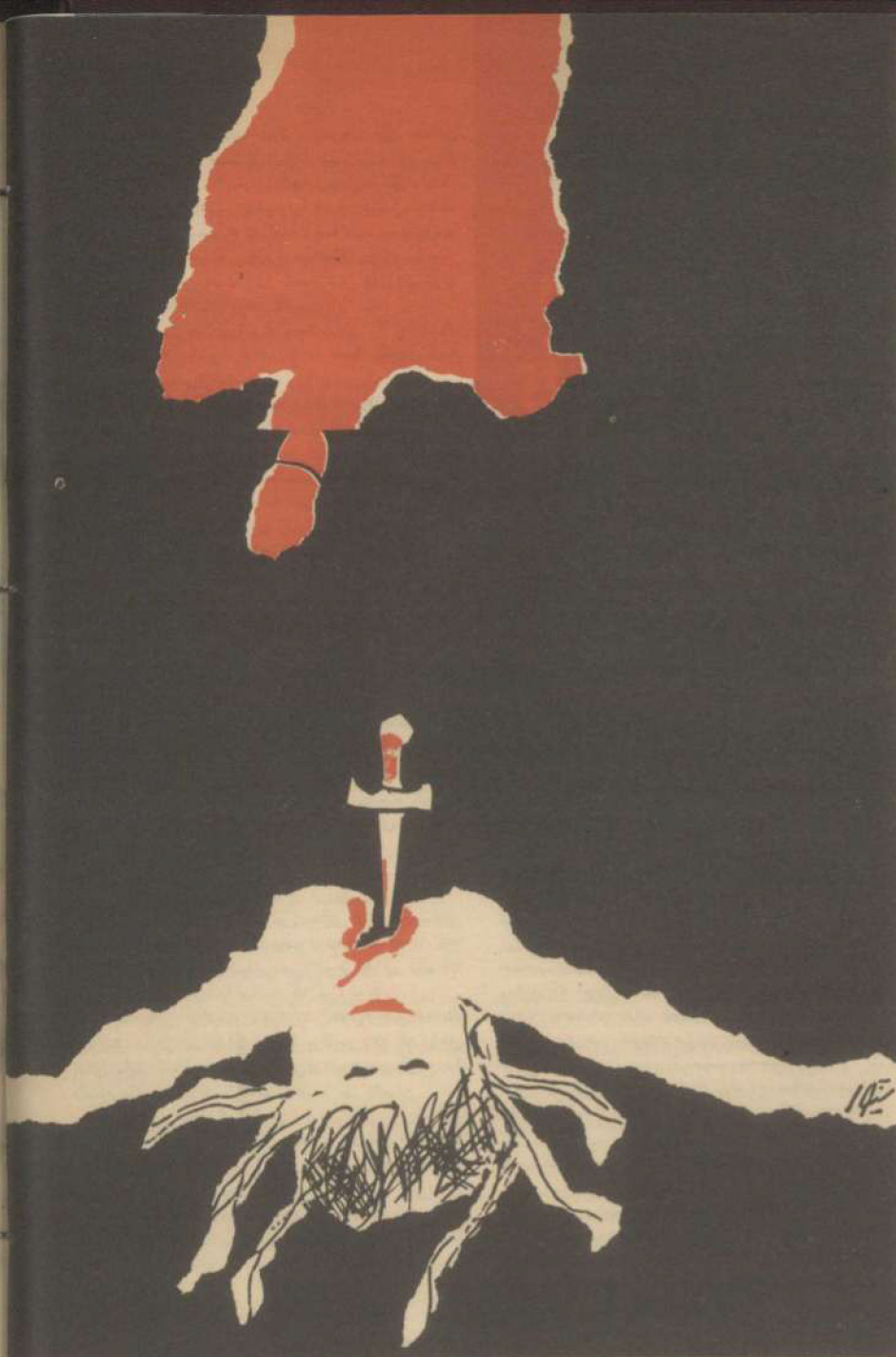
– شما می توانید از خودتان دفاع کنید... اگر دلتان خواسته باشد، می توانید به عمل شهود بروید و همه این حرفها را بزنید ...

– و به جان همتان قسم می خورم که این حرفها می تواند جانانه بداد من برسد ... مرا قطعه قطعه می کنند ... خودتان گفتید بهتر است شهادت ندم... حالا عکس آن را می گویند .... سخنرانی تقریباً نیم ساعت، باین ترتیب، دوام یافت ... پس از آن، آقای ترامپر از اطاق بیرون رفت، زیرا که دستیار وکیل مدافع په او گفته بود که با وکیل مدافع کارهای دیگری دارد... وقتی که آقای ترامپر بیرون رفت، دو وکیل نگاهی به روی هم کردند و هر دو با هم گفتند: – قاتل خودش است!...

## فصل دوازدهم تسویه حساب

صبح فردای آن روز، «سرملگم» اجازه خواست موکلش دوباره در محل شهود حضور پیدا کند و چون این اجازه داده شد، قاضی درباره حوادتی که قبل از کشف جسد اتفاق افتاده بود، توضیح داد... نمی دانست ضربهای به کله اش زده اند... به یاد می آورد که کارد را در سینه زن دیده است... و پس از آن خلائی در حافظه اش پیدا شده بود... و سرانجام که بیدار شده بود، خودش را دیده بود که روی جسد افتاده است و دست کارد را در دست دارد. شرح داد چگونه کم کم حافظه اش را باز یافت.

دادستان هیچ سوالی از او نکرد، با اجازه ریاست دادگاه، آقا و خانم بریکز برای تأیید حرفهای قاضی به محل شهود احضار شدند... و بدینگونه بود که سرانجام عکس خانم بریکز در روزنامه ها چاپ شد و این چند کلمه هم در زیر عکس نوشته شد. و شهادت تازه و شورانگیز...



دیگر علیه او داده شده بود، رد کنند.

اعضای هیئت منصفه به معنی لال بازی ریاست دادگاه پی بردند اما از انگیزه های این لال بازی سر درنیاوردند. و دادستان دستور داد که سیدنی ترامپر را به جلسه دادگاه بیاورند!

دادش زدند... به این ندا جوابی نداد ... دوباره دادش زدند. یاز هم جوابی از جانی که جناب ترامپر رفته بود، مردم عادت ندارند به نداها جواب بدهند.

آن روز، صبح زود، آقای ترامپر با این یقین قاطع که باید بمیرد و اگر در قضیه دخالت نکنند، سام ممکن است زنده بماند، برای دیدن این مرد بخانه او رفت... وقتی که سام او را دید و نگاه چشمهای او را دید و سلاحی را هم که در دستش بود مشاهده کرد به روی او جست و زوزه کشید «بدادم برسید! بدادم برسید!» اما زحمت بیپوده بود... آقای ترامپر اشتباه نکرد. و وقتی که پدانش رسیدند دو جسد دیدند... نمی توان گفت هردو په سزای اعمال خودشان رسیدند. اگرچه هردوشان دیگران را شکنجه های توصیفناپذیری داده بودند، آقای ترامپر، باستانی چند ماه گذشته، زندگی خوشی داشت و از نظر خودش در این زندگی توفیقها یافته بود. و به این زندگی خود در يك چشم بهمزدن، خاتمه داده بود. درد بسیار سریع گذشته بود. مدرسه او، یاز هم یکی از «شاگردان پیشین» اش را از دست می داد... تا روزی که گرفتار این نخوت نشده بود که می توانه به قتل بی کیفی دست بزند، هرگز درازا بدترین جرمهای بیشتر از دو سال به زندان نرفته بود ... وسیله ای که اصولاً برای خوش زندگی کردن و زندگی رو برآه داشتن به کار می برد، به مرور زمان خطرناک می شود... و تا آن لحظه ممکن است این وسیله به نظر اراذل و اوباشی که، بی ترجم، این راه را برگزیده اند، وسیله خوشایند و آسانی باشد.

نمی توان گفت که زندگی «سام» لذت زیادی در برداشت... بندرت ممکن است زندگی آدمکشها و چاقوکشها جز این باشد... اگرچه ممکن بود، نظر خودش در این باره چیز دیگری باشد... و فریاد استمداد او اگرچه بمیزان بسیار کمی هم باشد دلیل این مدعی است... این فریاد فریادی غریزی بود... و وقتی که جانش را به باد داد، چندان چیزی از دست نداد و مرگت او هم بسیار پاک و پاکیزه و بسیار سریع بود...

رئیس دادگاه منتظر بود ببیند آقای ترامپر به جلسه می آید یا نه... در نظر داشت در صورت لزوم به عنوان اینکه به احضار دادگاه جوابی نداده است، ورقه جلیبی بنام او صادر کنند. لحظه کوتاهی گذشت و دادستان به اطلاع دادگاه رساند که آقای ترامپر مرده است... البته طبقه ممتاز خوب کاری کرده بود که در جلسه حضور یافته بود... اکنون دیگر تبریته قاضی فورسالیته ای بیش نبود ... جریان قضیه از چند لحظه پیش به این صورت درآمده بود. و در واقع دادستان، از پس گزارش خودش چنین گفت:

– جناب رئیس، در این اوضاع و احوال که من در منتها دقت بررسی کرده ام، می خواهم به نام دادستان به اطلاع برسانم که اگر وظیفه می داشتم یا هیئت منصفه حرف بزنم، تقاضای برائت می کردم.

رئیس دادگاه گفت:

– اعضای هیئت منصفه، شما حرفهای دادستان را شنیدند و من به نحو مبهمی حدس زده ام که با او هم عقیده هستید.

رئیس هیئت منصفه – آری جناب رئیس. منشی – آقایان اعضای هیئت منصفه، درباره زانی که باید بدهید، اتفاق نظر پیدا کرده اید؟ آیا به اتفاق آراء به بیگناهی زندانی اذمان دارید؟

رئیس هیئت منصفه – آری، جناب رئیس دادگاه.

رئیس دادگاه – سر ادوین پرات من با کمال مسرت دستور می دم به بلافاصله شما را آزاد کنند. هیچیک از کسانی که در این جلسه محاکمه شهادت شهود را شنیده اند نمی توانند کمترین شکنی درباره بیگناهی شما داشته باشند... به همین سبب از این دادگاه چنان بیرون می روید که ذره ای به ابرو و اعتبار و شهرت شما لطمه نخورده است... دادگاه در قبال این دوره دردناک درازی که شما بسبب جنایتهای يك نفر دیگر یا چند نفر دیگر رنج برده اید، باشما همدردی می کند...

سر ادوین گفت:

– متشکرم، جناب رئیس. همانند تمیکت متممین را ترك كرد ... دادستان یکی از نخستین کسانی بود که به او تبریک گفت...

مردم در مقابل عمارت دادگاه گردآمده بودند... و همینکه مردی را در لباس قاضی سوار ماشین کردند، پراکنده شدند ... و آنگاه، آرام وآسوده، باتفاق دخترش به خانه برگشت.

– همه چیز را برایم نقل کنید، لیزی... – چیز مهمی ندارم نقل بکنم... جز اینکه کاملاً برحسب تصادف با این «لوو» آشنا شدم و از او خواهش کردم شروع به تحقیق بکنم... من هرگز باور نکرده ام شما زنی را کشته باشید. و خدا را شکر که توانستید چگونگی سکونت خودتان را در خانه او شرح بدهید، این کار خرج زیادی داشت... و این، کارها را محض رضای خدا صورت نداد...

– هر چه بخواهد، حق دارد... کار خودش را جانانه انجام داد... من باید برای تشکر او را ببینم... و این کار را باید یکی دو روز دیگر انجام بدهم... پیش از آنکه مردم را ببینم، احتیاج بدمتی استراحت دارم تا بتوانم دوباره به آزادی خو بگیرم...

– حق با شما است... پدر... و بعد؟... چه می خواهید بکنید؟

– می خواهم تقاضای بازنشستگی بکنم... تا آن تعلیق غیر مترقبه جلسه، عقیده پیدا کرده بود که مجرم اما دیوانه شناخته می شود... با اینهمه تصمیم گرفته بود تقاضای بازنشستگی نکند.

الیزابت گفت:

– بنظرم حق باشما باشد.

– البته... اگر بازنشسته نشوم، بین چه قدر زشت خواهد بود که يك نفر شاکلی جلو من حاضر بشود... ممکن است به وکیل مدافع خودش بگوید: «قاضی امروز دیوانه نیست؟»... «دیوانه است؟ بسیار خوب... سعی کنیم کارها را جلو بپندازیم... تا پیش از آنکه عقلش سرچایش بیاید، کار خودمان را کرده باشیم... در حال، نمی توانم اعلانی به سینه خودم بزنم و راه بیفتم که «امروز حالم خوب است... نه... نه... از شهر بیرون می رویم و به گوشه ای از روستا پناه می بریم... من به ماهیگیری می روم... کتاب می خوانم... می توانم بسیار خوشبخت باشم... تو، چه طور، لیزی؟ خوشت می آید؟ شاید آنجا شوهر پیدا کنی... حالا، وقت آن شده است که شوهر بکنی...»

– با ماهیها؟

– خوب... تو خودت بهتر از من می دانی چه باید بکنی ... اما زیاد صبر نکن ... مغزی که داری تا قیامت نمی ماند... اما رنگ شاداب و شیزگی تا قیامت نمی ماند... خوب. برگردیم، سر چیزهای دیگر... من هنوز هم که هنوز است از راز این قتل سر درنیاوردم... خیال می کنم هنر دوشان گنهگار بودند... با اینهمه راجع به شهادت آن سمسار... و آن مرد دیگر چه می توانیم بگوییم...

آدم خیال می کرد فقط ترامپر گنهگار است... شاید، آقای لوو بتواند، روزی که اینجا می آید، قضیه را برایم شرح بدهد... در قرار معلوم اطلاع او در این زمینهها پیشتر از هرکس دیگر است.

– شاید حق باشما باشد، پدر... من باید برای تسویه حساب پیش او بروم... اگر دلتان خواسته باشد، می توانم از او بپرسم... اما خیال می کنم از آن صفت آدمها باشد که پس از خاتمه قضیه، دیگر خوششان نمی آید حرفی بزنند... و انتظار دارم دفعه دیگر مشغله زیادی داشته باشد... – بسیار خوب، بعداً پیش من بفرستش... میل دارم شخصاً از او تشکر بکنم.

دوروز بعد الیزابت بدیدن آقای لوو رفت... و همینکه او را دید چنین گفت:

حقیقتاً نمی دانم با چه زبانی از شما تشکر بکنم.

– سعی نکنید!... پیروزی فی نفسه در حکم پاداش است... – مقصودم کاملاً این نبود... حقیقتاً نمی دانم چگونه از شما و از آن شهود شایسته ستایشی که به جلسه محاکمه آوردید، تشکر بکنم... برای آنکه نقشهای خودشان را یاد بگیرند، زیاد طول کشیده بود؟

– نمی دانم از چه چیزهایی حرف می زنید... تا آنجا که راجع به تشکر است، خدمتتان عرض می کنم که «سعی نکنید تشکر کنید».

– چیزی که برای من اسباب دلخوری است، این است که تا آخر کار، پی نبردم شما چه کارهائی کرده اید... و چون پابین کارهای شما مخالفتی نکردم، تقریباً همدست شما شدم...

– من هیچ از حرفهای شما سر در نمی آورم. دو نفر که آشکارا مجرم بوده اند، مرده اند... و يك نفر بیگناه تبریته شده است... خیال نمی کنم این کار چندان عیبی داشته باشد؟

– نه... عیبی ندارد... و هرکسی در اوضاع و احوال دیگری باشما آشنا می شد، هیچ سوءظنی نمی توانست داشته باشد... در واقع، این پیروزی و سعادت که نصیب ما شد در نتیجه يك رشته کارهای خلاف قانونی... شهادت دروغ توطئه، و خدا می داند چه چیزهایی دیگر به دست آمد... و یاز هم می گویم که با سکوت خودم، تا اندازه ای شریک جرم شدم...

– اگر چه من هیچیک از حرفهای شما را نمی پذیرم، اجازه می دهید بپرسم که مقصودتان از این حرفها چیست؟

– خودم هم درست نمی دانم... البته لازم بود وجدان خودم را از زیر بار این چیزها نجات بدهم... و شما یگانه کسی هستید که می توانم این حرفها را با او بزنم.

– از این حرفی که می شنوم بسیار خوشحالم... ولی شما نباید این قدر سوظن داشته باشید... شما از روزی که قفل ساز من، «پرت اوانس»، آن اشتباه احمقانه را درباره خانه شما کرده، هیچ بهتر نشده اید...

– خوب... حرفی است که زده شده است... و از این گذشته، هیچ کار دیگری هم از دست من بر نمی آید... و حالا بگویید ببینم، در آزام کاره هائی که کرده اید زحمتبائی کیسه کشیده اید چه پاداش شایسته ای می توانم بدهم... و فکر حقیقتی ام، همین است که می گویم... سپاسگزاری من از هر تصویری که بتوان کرد و از هر حرفی که بتوان زد بالاتر است... چه کاری می توانم بکنم...؟ چه خدمتی از من ساخته است؟

آقای لوو لحظه ای مردد ماند... سپس جواب داد:

– مگر گفتید پدرتان کلکسیون تمبری دارد؟ قصد دارم خودم یکی از این کلکسیونتها را روبراه بکنم... «پایان»



«دولوالی» چه جذاب و وقیح بود برای هانری چهارم، اما دستکم به آئین اسلام ازدواج کرد. او بوسیله سپاهیان امیر، با یک کاروان ایرانی دستگیر شده بود، بعنوان کنیز فروخته شده و کنیز نوافمپراطور شده بود... مردی با عادات بیمارگونه... می شنوید آقایان! وقتیکه اسبان امپراطوری دروازه های آهنی را درهم می شکستند، او سرگرم شعر و شامری بود!

اما ولیمبد که در جنگ «انقره» سواره نظام امیر را فرماندهی می کرد به شمشیر افراد بایزید از پای درآمد. شاهزاده ما وارث امپراطوری شد. من از اینجا، تیمور سالخورده را می بینم که در هم شکسته از اندوه، از گوشه چشم این شاهانها را می نگرد که قادر به نگهداشتن تیزه نیست و او باید سنگینی بزرگترین امپراطوری دنیا را بر آنها بیند! اولین کاری که کرد این بود که با عجله تمام دختر را دستگیر کرد، لایه، آقایان، فکر می کرد که یک امپراطوری مکن است بدنیال حماقت یک مرد به حیات خود ادامه دهد، اما بدنیال رذالت یک زن، هرگز!

– شما هم مخالف زنهای بیچاره هستید، آقای بارون...  
– من فقط از این یکی صحبت می کنم مادام! پس تیمور با آن سپاه بزرگی که نمی بایستی عقب نشینی روسیه را بخود بیند، عازم مرزهای چین شد...

شاهزاده ای میهم بسوی ساحل: روشنائی ها در سلسله کوههای آنام، و در اعماق شب، مرزهایی که پانصد سال پیش سپاه سمرقند بسوی آنها روان شد. ضربات منظم موتورها.

مرکورول (از لای دندانهایش) خوب، زنک چه شد؟

ماینرا – میدانید که احتضار تیمور از هنگامی شروع شد که او به چین رسید. چند روز بعد مرد، سرداران فرمان عقب نشینی دادند، و وحشتی که او در دلها افکنده بود، آقایان! چنان بود که هیچکس جرئت نکرد مرگ او را اعلام کند: نیزه داران، با دسپای رویاه بر تیزه هایشان باز می گشتند و گارد امپراطوری بدنیال تخت روان بسته ای می آمد که در آن جسد وحشتناک، با بوئی که روز بروز تحمل ناپذیرتر می شد در حال فاسد شدن بود، چنانکه گوئی، آقایان، برغم آن بو، امیر می توانست ناگهان برخیزد، و به بریدن چند سر افشاکر فرمان دهد.

صدای زنانه: زن چه؟  
– او ملکه بود خانم! ملکه فنی ترین امپراطوری دنیا، که هیچ زنی نظیر او نبود و او امپراطوری را بازبچه خود ساخته بود!

«وقتی یفرمان تیمور دستگیر شده واطمینان یافته بود که کشته خواهد شد، خود را به پاهای ملکه انداخته و خیر داده بود که ایستن است. این جنس دلرپا و آزموده شانس دارد آقایان! اگر مردی بجای او بود چه وسیله ای می توانست پیدا کند که هفت ماه فرصت بیاید؟ تیمور می میرد و فرزندی از او باقی مانده است: شاهزاده امپراطور می شود. برای اینکه زمام اختیار امپراطوری را در دست بگیرد، قدرت لازم را ندارد! پیک های امپراطوری را به همه ایالات فرستادند، تا در هر پایتخت فرمان دهند که گنجینه ها به سمرقند فرستاده شود. همه خزائن را گردآورند و نیز موسیقی دانهای ایرانی را با کمانچه ها و سازهای بلندشان...»

بالای سرها، بازوی بلند «ماینرا» بسوی چراغهای عرشه بالا می رود:

– هر شب، کنیز سابق، در برابر استخر بزرگ سمرقند – استخری از موزائیک فیروزه که در آن ماهیان مقدس تیمور شنا می کردند – بس



از: آندره مالرو ترجمه رضا سیدحسینی

بالای یکی از تختها می نشست، در زیر همین ستارگان آسیا که اکنون بر فراز سرمان می بینیم آقایان! نوازندگان می نواختند. خدمتکاران در سینی های زرین، برای شاهزاده خانم که بی حرکت نشسته بود، گنجینه های امپراطوری را می آوردند. و او آنها را بر میداشت و برای ماهیان می انداخت. مرواریدها که مشت مشت افکنده می شد از میان انگشتان او پائین می ریخت، همانسان که وقتی نوکران بومی ما مشت برنج را از کیسه بیرون می کشند، دانه ها از لای انگشتانشان سرازیر می شود...

– گوهرها هم؟  
– و گوهرها، مادام، و سنگهای گرانبهای همه شهرها، از «کاشغر» تا «وین» و از «روستوف» تا «اصفهان»!  
یکی از او افسر جلو قهقهه خود را می گیرد. رفیق او با صدای آهسته می گوید:

– به چه می خندی احمد: این حرفها علمی است...

– آه! آخر روستوف و «کاشار» تیمور Cachart و پایتخت سامره ای او! اینها بنظر من مسخره است.

«ماینرا» رو بسوی آنکسیکه جرئت کرده است بخندد بر می گرداند و ادامه میدهد:

– سپاه برگشت، سرداران قدرت را در دست گرفتند. شاهزاده معزول شد و آشوبگر زیباییش دو روز در معرض تماشای مردم گذاشته شد، مردم از برابری می گذشتند و بجرم اینکه قدر گنجینه ها را ندانسته است در چشمان شیطانسی اش تف می کردند...

سکوت. صدای موتورها.  
سرتاجم «آلفونسین» با صدای آهسته می گوید:

– با وجود این، آن بیچاره شانس نداشته است، چونکه شوهرش پیرض اینکه قدرت چنگیند نداشته است چرا یک سردار خوب نداشت؟ در هر جنگی باید یک غالب و یک مغلوب وجود داشته باشد، یعنی در هر حال آدم پنجاه درصد شانس دارد. همیشه.

«ماینرا» سخن از سر می گیرد:  
– از گنجینه ها چیزی نمی دانم، اما در قرنهای گذشته، اینجا طلا فراوان بود. چهارصد کیلومتر از کرانه های «مکونگ» در لائوس وسطی از کوارتز پوشیده است... کاملا حق داریم فکر کنیم که کوارتز اغلب با طلا همراه است و فرانسه در اینجا کالیفرنیا نداشتخته ای دارد، آقایان!

صدای محجوبی می گوید:  
– خواهیم دانست.  
– و چطور هم. آقا!  
– خواهیم دید... طلا را...

– بله؟ بسیار خوب، بمن نگاه کنید: الان بشما نشان میدهم. «مرکورول» برو قلم را بیار! آقای معاون بانک، حتما وقتی هم روی کشتی ها در سواحل کالیفرنیا گفتند که «در ساکرامنتو طلا پیدا شده...» همین وضع پیش آمد.

مرکورول بر می گردد، با فانوسی در دست چپ و با یک قلم پر در دست راست. قلم را به «ماینرا» میدهد که او هم بدست خانم معلم می سپارد. قلم دست می گردد.

«ماینرا» می گوید:  
– «موتی» ها، ریزه های طلا را در دسته های این قلم های بزرگ نگه میدارند. می بینید، سر آنرا با یک چوب پنبه می بندند.

قلم را می گیرد، از جیبش دفتر بزرگی در می آورد و صفحه ای از آن جدا می کند. کاغذ را تا می کند و روی عرشه می گذارد. همه روی دستپاشان خم شده اند. فانوس روی گوشه کاغذ گذاشته شده و آنرا نگهداشته است. صدای می گوید:

– مواظب باشید، یاد هست! – نه، طلا سنگین است. دانه های نامنظم زیر نور فانوس و در ده سانتیمتری آن پائین می ریزد.

(دوربین آهسته می چرخد و یکی پس از دیگری، چهره های مجذوب شده را می گیرد.)  
مرکورول یا قلم، یا طلا در کاغذ تاشده و با فانوس، بر می گردد.

یک گروه بان – در این شرایط چطور «ماندارن» ها می گذارند که کناشان بزنیم؟ ماینرا – ماندارن ها را فقط عبور ما ممکن است ناراحت کند، آنهم نه باین زودی. طلا پیش قبایل نافرمان است: در سرزمین «سدانگ» و سرزمین «جاراتی»، مسلما آقایان، تا وقتیکه ما نواحی زرخیز را تحت قدرت وحشی ها بگذاریم، در اینجا طلائی نخواهیم دید، مگر به مقادیر بسیار جزئی. کمپانی هندوچین ترتیبات لازم را خواهد داد تا ترسی از این مصیبت ها نداشته باشد.

آقایان، گروه های ماجراجویی که در دنیا پراکنده اند، گروه های جالبی هستند، اما کارشان بی خطر نیست.

یک کشتی پادی بی روشنائی از کنار کشتی

کوچک می گذرد. آلفونسین با صدای آهسته می گوید:  
– آه، یک لحظه فکر کردم که این کشتی پادی در پادبانهایش طلا دارد!

این ثروت باید ثروت فرانسه شود! طلای «مکزیک» و «پرو» اسپانیا را ساخت، طلای اقیانوس آرام، ایالات متحده آمریکا را، آیا طلای «سدانگ» در برابر تحقیری که کشور بزرگ ما هفتده سال پیش تحمل کرد، پاداشی را که انتظار دارد باو خواهد داد؟

«ماینرا» در اتاقک خود، طلا را توی قلم بر می گرداند. پلان بزرگ از چهره اندیشناک او.

تصویر بزرگی از عیسی بر صلیب تا سقف بالا رفته است. دوربین در حالیکه عقب می رود، اتاق ملاقات سفید رنگ اسقف «کی – نپون» را نشان می دهد و «ماینرا» را که در برابر اسقف نشسته است. میز و صندلی های سیاه.

– ما شما را کمک خواهیم کرد آقا، همانطور که شایسته است همه کاشفان فرانسوی را کمک کنیم. بخصوص وقتیکه ما تومیسه هم شده باشد... – عالیجناب، هیئت مذهبی شما فعلا در سرزمین های نافرمان، قدرتی بیش از قدرت خود دولت فرانسه دارد: واضح است که همیشه اینطور نخواهد بود. حتی اگر فرضیه ستاندازی آلمانی ها را کنار بگذاریم – حال آنکه دلایل قاطعی وجود دارد که کنار گذاشتن این فرضیه اشتباه است! دست اندازی دولت فرانسسه هم تغییر سیاستش را ایجاب خواهد کرد. من از حکمران کل اختیار تام گرفته ام و او از احساسات من خبر دارد: من شاگرد پدران کلیسا هستم و ایمان دارم. آیا هیئت های مذهبی چه می خواهند؟ متوجه ساختن ارواح مردم بسوی خداوند؟

من هر کمکی را چه کوچک باشد و چه بزرگ از آنها می پذیرم. جمهوری ممکن است با هر وزارت تازه ای ایمانش فرق کند، اما ایمان یک فرد اصیل تغییر نمی کند! عالیجناب، من با جانم بازی می کنم. همانطور که خداوند بشما الهام می کند مرا کمک کنید یا نکنید. آنچه من از شما می خواهم... پلان بزرگ چهره اسقف که گوش میدهد: ریش و موهای خاکستری مجعد. دفاع کوچک، بی حرکت.

– ...عبارت است از دستوراتی بسرای کشیشان تان. اما قبل از هر چیزی دعای شما برای همه.

– بشما گفتم فرزندم: شایسته است که ما همه کاشفان فرانسوی را کمک کنیم... من نامه ای برای هیئت بشما خواهم داد. وظیفه ای که شما انتخاب کرده اید، وظیفه سنگینی است... آیا براین موانعی که حتی برای «پدران» وحشی ها هم اضطراب آور و ناراحت کننده است پیروز خواهید شد...

– عالیجناب، دوست من «پدر اوژه» (Pere Anger) بسرای من از «پدر ژرژ» صحبت کرده و گفته است که او کشیشی است با قدرتی قرون وسطائی.

درست است – «پدر ژرژ» یک «کشیش – سرباز» است. وقتی که او رابینید خودتان قضاوت خواهید کرد: اراده الهی، چون پیش بینی کرده که او با اشخاص عامی سروکار خواهد داشت، روح او را در چهره اش یا بهتر بگوئیم در ابروهایش مجسم کرده است... از پنجره نگاه می کند: دریای چین، ماهیگیرانی که به ساحل بر می گردند، کشتی «ماینرا» که دور می شود:

– قبایل «سدانگ» بخصوص قبایل «جاراتی» که شما بسوی آنها میروید، بدون شک ظالم ترین این بت پرستان هستند. قتل در میان آنها مایه

افتخار است: یک مرد را وقتی بالغ می شناسند که دلیل اولین آدمگسی اش را ارائه دهد. پیش از بناکردن خانه های مشترکشان، برده ای را که با تیرک اصلی بنا خرد و خمیر شده است زنده زنده در زیر بنا دفن می کنند...

– اگر اتحاد قبایل عملی شود، باور کنید که «جاراتی» ها بلافاصله از گرفتن مسیحیان بمنوان برده منصرف خواهند شد!

– آنها از راه برده فروشی و غارت زندگی می کنند... ولی بنظر می رسد مبارزه ای که کشیشان ما در پیش گرفته اند مبارزه ای است با خود ابلیس، و ابلیس فرمانروای حقیقی این قبایل است. با وجود این...

دریای بی موج، درخشندگی ژرف خود را از دست داده است و مات و شیری رنگ می شود. شامگاه فرامیرسد.

– ...داخل دهکده هایشان، و در میان خودشان، وقتیکه جنون خونخواری دست از سرشان بر نه میدارد، شریف و درستکار هستند. بپیچوجه با هم نمی چنگند، مگر برای بت هایشان. با زودی آشنا نیستند و از این نظر، خیلی از نژاد ما – که عذر نادانی هم ندارد سمتن ترند! بطوری غریزی مدد کار همند، و زنبهایشان، هر چند که حتی فکر تواضع از هم نمی کنند، از زنا هم مطلقا بی خبرند...

«واقعا چیز عجیبی است، و من وقتی داستانهای کشیشانمانرا درباره طبیعت وحشی ها – که بصورتی خاص خودشان شیبه طبیعت همه انسانها است – شنیدم سخت به هیجان آمدم... گوئی گناه آدم ابوالیش را با دستهای خودم لمس می کنم، و تلاشی اینهمه زیبا و اینهمه هیجان انگیز – و متأسفانه گاهی بسیار دشوار – را که از زمان ظهور ناجی ما تا امروز در روی زمین ادامه دارد...»

«شاید شما واقعا این سرزمین های تیره روز را برای فعالیت خداوندگار ما بکشائید. و اگر دولت به تلاشهای شما بیشتر از فعالیت ما متکی باشد، بپیچوجه شایسته سرزنش نیست...»

– فعالیت من شاید بدون خشونت انجام نشود.

اسقف جواب نمی دهد.  
– این کار عظیمی است عالیجناب که انسان از هر جا که می گذرد، آدمکشی و بدبختی را ریشه کن کند... من اشتب بدرگاه خداوند دعا خواهم کرد، و برای افتخاری که بمن بخشیده من منتظرش نبودم سپاس خواهم گزارده...»

مسبو «شامیناد» (M. Chaminade) مأمور مقیم «بین – دین»، تصمیم گرفته است پسر فردا ضیافت شامی ترتیب دهد و اشخاص معینی را دعوت کند: بهتر دیده است هر کسی را به حضور مأمور مخصوصی که از سایگون و با فرمان حکمران کل آمده است راه ندهد. مسبو شامیناد مرد کوچک اندامی است با موهای جو گندمی و بسیار خوش خدمت. و نوعی «مرکورول» عاقل است. «مادام «ناتالی شامیناد»، در ادبیات، «تالی دوسومپروز» (Thalie de Sombreuse) است. و «ماینرا» که کیچ گید است می گوشت قیافه موافقی بخود بگیرد. او اثاث اطاق را از نظر می گذراند: نقاشی های آنسامی، مجسمه های «شام»، کلکسیون حشره و پروانه. کتابها. «مادام شامیناد» پیراهنی با گل و بوته های درشت بتن دارد و موهایش را لوله کرده است. «سرس» سابق که برادر گذشت سن، زندگی در مناطق حاره و تنهایی پڑمرده شده است: در این شهر خالی از زنهای سفید پوست، سال بسال، لباس و آرایشش او را به رویاهایش نزدیک تر کرده و حتی بکلی قیافه معمولی اش را تغییر داده است. برای «ماینرا» روشن است که

میزبانش او را مافوق خود می شمارد: و همین احساس لطف خارق العاده ای به رفتار او میدهد. برای او از اسقف با احتیاط حرف زده، اما از حکمران کل بصورتی سخن گفته است که حاکی از صمیمیت است و مأموریت او موید این مدعا است. می خواهد بداند که چطور خواهد توانست پیش مقامات بالا خدمتی برای مسبو شامیناد انجام دهد «چون فقط با فعالیت مشترک همه فرانسوی ها و با همکاری دوستانه است که می توانیم از عبده انجام وظیفه شریفی که هر کدامان در اینجا بمرده داریم برآئیم. با عقیده من موافقت مادام؟» سخن پاینجا رسیده است که: دو سال پیش، شورشیان قریب بیست و پنج هزار نفر از آنامی های مسیحی را کشتند... شامیناد می گوید: «هر ژرژ شما چند تفنگ و دو توپ کوچک داشت که بجای اسپیزدن، بیشتر سر و صدا براه انداختند... و پسانصد «موتی» با تیر و کمان – هایشان... او به تمام مبلغان فراری که به کوهستان رسیدند، طبعاً پناه داد. در حالیکه در «کونک – توم» محاصره شده بود، مدت دو سال در آن بالا ماند... بدون نمک، بدون گنه گنه، و بدون هر وسیله ای، دو سال... میدانید، او مرد بسیار شجاعی است، اوه خیلی شجاع است... اما درباره کشیش ها باید گفت که شما می توانید، هر قدر که دلتان بخواهد پیش آنها بنشینید، اما هرگز «از خودشان» نخواهید شد...»

– فکر می کنید که آنها آنقدر نفوذ در رؤسای قبایل داشته باشند که بتوانند آنها را به ورود در اتحادی که من باید تشکیل دهم وادار کنند؟

– میدانید، آنجا که مستقر شده اند به هر کاری قادرند... اما جاهای دیگر کار مهمی ازشان ساخته نیست...

– منظورتان از مستقر شدن چیست؟  
– آه، خیلی ساده است: اگر در دهکده ای ساکنان یک کلبه آئین کلیسا را بپذیرند آنها در آن دهکده قدرت دارند. فعلا ناحیه قبایل «باهنار» را در اختیار دارند... اما مسئله قبایل «سدانگ» و «جاراتی» باقی است و حل نشده است. هیئت ها می توانند بر ضد آنها اقدام کنند اما بپیچوجه نمی توانند آنها را مطیع کنند. «ناتام»

1 - Duchesse de la Vallière - محبوبه لویی چهاردهم . - ناگفته نماند که لویی چهاردهم نوه هانری چهارم بود .  
2 - les Mandarins مأمورین دولت در چین قدیم و جنوب آسیا .  
3 - Cérés در اساطیر یونان دختر «ساتورن» و «سیل» الهه کشاورزی لاتین .

یابانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید  
نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها  
شرکت بازرگانی زره : خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی  
YAMAHA SINCE 1887



# ویتزلاو نروال

Vitezslav Nezval

شعر امروز دنیا

ترجمهٔ عدنان غریفی

قابل بحث‌ترین شاعر بین دو جنگ چک است شعرای دادانیست فرانسه دیده میشود. هوادار «شاعرگرایی» است. اما شعر سالهای اخیر او چگونه افزایشگرانه‌یی رو به‌اشکال سنتی آورده است. دفترهای مهم شعر او اینهاست: پل (۱۹۲۲)، لال‌بازی (۱۹۲۴) باغ‌کشت گل‌سرخ (۱۹۲۶)، اکرویات (۱۹۲۷)، شیانه‌ها (۱۹۳۰)، نرد (۱۹۳۰)، قلهٔ شیشه‌یی (۱۹۳۳)، بلیط برگشت (۱۹۳۳)، وداع و دستمال (۱۹۳۴) زن به‌صیغهٔ جمع (۱۹۳۶)، پراگ با انگشتانی از باران (۱۹۳۶)، گورکن (۱۹۳۷)، امید مادر (۱۹۳۸) تصویر تاریخی (۱۹۳۹)، پنج دقیقه پشت شهر (۱۹۴۰)، آواز صلح (۱۹۵۰)، از وطن (۱۹۵۱)، بالبا (۱۹۵۲)، گل‌های گندم و شهرها (۱۹۵۵)، ناتمام (بعد از مرگ به‌سال ۱۹۶۰)، همچنین، بی‌ذکر نام خود اینها را هم بچاپ داد: ۵۲ قصیدهٔ تلخ دانشجوی دانشی رابرت دیوید (۱۹۳۶) صد غزل‌برای‌دختری که دانشجوی دانشی رابرت دیوید را نجات داد (۱۹۳۷)، و «۷۰ شعر از درک اسفل بعنوان وداع از سایه دانشجوی دانشی رابرت دیوید» (۱۹۲۸). نروال دست به‌نوشتن يك زمان زد، سه نمایشنامه نوشت و رمبو، پوشکین، هایته، و پایلو نرودا را به‌زبان چک ترجمه کرد.

## دودکش‌ها

لوله دودکشها آسمانهای آبی را بیماران می‌کنند  
شعله‌های مسلسل‌ها، سه به‌سه  
بره‌برام به‌بیماران می‌یوندند  
فرذا پرچم به‌علم سیاه شیون تبدیل خواهد شد  
کوثر سیاه میشود کلاغ خاکستری میشود  
لوله‌های تنگت دودکش‌ها وحشت‌آورند  
اما وحشت آورتر خواهد بود اگر بیماران  
ایرهای فراز شهر را  
متوقف کنند

چرا که بشویش این است که مهمات آنها تمام شده‌است  
جلجله باز خواهد گشت  
احساس می‌کنی که هوای کوه دور به‌پالین وزیدن  
گرفته است.

مردان برخایانها سقوط خواهند کرد  
با پیراهنهایی به‌سفیدی چهره‌اشان  
پرچم سرخ دیگر يك شبکه سیاه نخواهد شد  
آنتدر زیاد خواهند بود  
که برندگان دور آنها جمع خواهند شد  
و مردم زیر آنها مارش خواهند داد  
آنچنان که زیر آسمان سرخ بامدادی  
لوله‌های دودکش‌ها دوباره غرش خواهند کرد  
تق تق مسلسل‌ها دوباره آغاز خواهند شد  
ناقوسها از اوج برچها سرنگون خواهند شد  
اما بجای ناقوس مرگ  
آواهای هریمت بگوشی خواهد رسید  
که پیر شدن عشق را، بدون دود، بدون دودکش‌ها  
اعلام خواهد کرد.

## میدان سنت و نسل‌ها

دختران آفتاب خورده  
همچون زوایای کلیساهای تاریک  
که از دیواری که ساخته‌اند  
زیر چراغهایی که باد در آنها سوت میزند  
غیر قابل تشخیص‌اند.

\*\*\*

شب‌بخیر بانوی ناشناس  
پوشیده در بوهای خیابان خیم‌زده‌کن  
چگونه بیرستمت چگونه دوست بدارم  
اینک روزی دیگر وما پندارمان را حفظ خواهیم کرد  
پراگ با همهٔ شهرهای دیگر می‌آمیزد  
همچون تو که با دیگر زنان  
هریک با عطر فریبکار دیگرگونه ظریف خود،  
«یاکنار موژهٔ میدان سنت‌ونسل‌ها»

من گلبها را دوست ندارم  
زنها را دوست دارم  
با اینهمه زیر گل یاس خنتم  
از دور نفس سرداب می‌آید  
خفه همچون آبارتانه‌های خیابان اصلی در شب مصنوعی  
چشمهای مصنوعی تو،  
پستانهای مصنوعی تو و آرایش موی تو  
دوستت دارم دسته گل یاس  
در تفرجگاه، آنجا که بانها  
در شب به‌گردش می‌روند  
با گلدهای سرخ ناگفته  
پستانهایش پوشیده باگلب‌رگهای گل سرخ  
پراگ از میان پنجره‌های باز  
در تاریک روشن سرد  
نفس می‌کشد  
و بدان‌هنگام خننه بودم  
یاس به‌گل تست در میدان سنت‌ونسل‌ها.

## پراگ با انگشتهایی از باران

در هیچ چیز نیست  
نه در چیزی که بشود آن را بصورت زیبایی یا شیک  
تصریح کرد  
نه «دروازهٔ درن» نه «میدان شهر قدیمی» نه «پل چارلز»  
نه پراگ قدیم است نه جدید  
نه در چیزی است که بشود آنرا فرو کوفت و نه در چیزی  
است که بتوان آنرا باز برافراشت  
نه در افسانه‌های تو است، پراگ، نه در زیبایی تو  
که تو بگانه‌یی در این عالم که تو نمیتوانی دیگرگون‌کنی  
اگرچه تورا فروکوبند  
شعر تو دشوار است و من آنرا  
همچنان که اندیشه‌های معشوقه را پیشگوی می‌کنم،  
جل می‌کنم  
کسی نمی‌تواند تو را وصف کند، تو را رسم کند، نمیتواند  
آینه‌یی مقابل تو بگیرد  
من بیش از آنکه تو خود را بشناسی تو را نمی‌شناسم  
\* \* \*

در هیچ چیز نیست  
نه در چیزی که بتوان بازبانی جرب و نرم بیانش کرد  
- این را میشود در کتابچه‌های راهنمای توریست شرح‌داد  
این، در تمامی هستی تو است در حالت شگفت تو است  
در اینکه چگونه پرندگی بریشانیت می‌نشیند  
در اینکه چگونه کودکی فریاد میزند، همچنانکه از کنار  
مجسمه‌یی غریب یا مادرش می‌گذرد  
در اینکه چگونه کودکی فریاد میزند، همچنانکه از کنار  
مجسمه‌یی غریب یا مادرش می‌گذرد  
در بوی ترامواها همچنانکه ناقوس‌های سنت‌لورنو طنین  
می‌اندازد  
در اینکه چگونه زیبایی کوچک در پنجره‌های آبارها و  
کلیساهای تو منعکس میشود  
در اینکه چگونه سوسیس مزه میدهد در سردابه‌هاییکه  
تاریختان به «جنگ سی‌ساله» برمی‌گردند  
در اینکه چگونه زبان چک طنین می‌اندازد در میدان خالی  
در اینکه چگونه ما چانه می‌زیم برسر قیمت در يك صفحه  
فروشی  
در اینکه چگونه تو مرده‌یی برکارت پستانها وقتی که -  
پسندگی رنگت میزند  
در اینکه چگونه دستیاران مغازه‌های لباس‌فروشی اندازه  
می‌گیرند زنان‌چاقی را که نام خیابانهای تو را دارند  
در اینکه چگونه ران خوک برقی میزند همچنانکه خورشید  
بشت تپهٔ «بترین» تست می‌کند  
من یکی از آن زنان و مردانی هستم که دوستان دارم اما  
منقلیم می‌کنند  
بهر است که چیزی نخواهم و نگاهگاهی صادقانه صحبت  
بهر است که شوق بی‌نیابت داشته باشم و آن شوق را  
در تو بجویم  
\* \* \*

دختران این بعد از ظهر و دورترین قرون،  
من چیزی نمی‌خواهم، من تنها يك زبانم  
زبان شما آکوردتون فتردهٔ شما  
من زبان ناقوسهای شما هستم اما زبان مهربانان شما هم  
من زبان خوشه‌های انگور شما هستم اما زبان مهربانخانه‌های  
پستانهای مصنوعی تو و آرایش موی تو  
دوستت دارم دسته گل یاس  
در تفرجگاه، آنجا که بانها  
در شب به‌گردش می‌روند  
با گلدهای سرخ ناگفته  
پستانهایش پوشیده باگلب‌رگهای گل سرخ  
پراگ از میان پنجره‌های باز  
در تاریک روشن سرد  
نفس می‌کشد  
و بدان‌هنگام خننه بودم  
یاس به‌گل تست در میدان سنت‌ونسل‌ها.



با انگشتان مستی آور زنانی که به‌بشت خوابیده‌اند  
با انگشتانی که سنارگان را لمس می‌کنند  
پرچرکه شب  
با انگشتانی که شب از آن روان میشود  
با انگشتان بسته  
با انگشتان بی‌ناخن  
با انگشتان کوچکترین کودکان و تیفه‌های اشاره‌گر علف  
با انگشتان قبرستانی در ماه می  
با انگشتان بی‌نوازی زنان و تمامی کارگران  
با انگشتان تندرو آذرخشی  
با انگشتان زعفرانهای پائیز  
با انگشتان «قلعه» و پیرزنان با چنگ‌ها  
با انگشتان طلا  
با انگشتانی که تو کاو توفان از میانشان  
سوت می‌زنند  
با انگشتان بندرهای نیروی دریایی و درسهای رقص  
با انگشتان يك مامان  
با انگشتان آخرین روزهای هر کولائیوم<sup>۱</sup>  
با انگشتان مارچونه  
و آنلانیس<sup>۲</sup> غریق  
با انگشتان تب صد و چهار درجه  
و جنگل‌های یخ‌زده  
با انگشتان بی‌دستکی

با انگشتانی که زنبوری بر آن خانه کرده است  
با انگشتان درختان سیاه کاج  
با انگشتانی که تملق يك قره‌نی را می‌گوید  
در ارکستر شب  
با انگشتان ورق‌زنان و بالشتک‌های سنجاق  
با انگشتانی که رماتیسم از شکستان انداخته است  
با انگشتان توت فرنگی  
با انگشتان آسیابهای بادی و یاس  
با انگشتان جویباران کوه و انگشتان خیزران  
با انگشتان شیدر و درهای قدیمی  
با انگشتان گنج فرانسه  
با انگشتان فاخته‌ها و درختان کریسمس  
با انگشتان میانه‌ها  
با انگشتان بند‌آموز  
با انگشتانی که برندهٔ در پرواز خراش انداخته است  
با انگشتان ناقوسهای کلیسا و آشیانه کوثر پیر  
با انگشتان تفتیش  
با انگشتانی که لیسیده شده است تا هوا را امتحان کند  
با انگشتان گورکاتان  
با انگشتان دزدان انگشتریها  
بردستهایی که آینه در مانگویند  
بردستهایی که اوکارنا مینوازند  
با انگشتان دودکش پالاکن و سن‌لورنو  
با انگشتان «گل‌های معین‌التجاری» و فوارهٔ آب برسر  
طلاوس

با انگشتان زنان گناهکار  
با انگشتان آفتاب سوخته جو رسیده و برج  
دیدبانی «بترین»  
با انگشتان بامدادان مرجانی  
با انگشتانی که به‌بالا اشاره دارند  
با انگشتان بریدهٔ باران و کلیسای «تین» بردستکتی  
شباتگاه  
با انگشتان نان نشاء ربانی بی‌حرمت شده  
با انگشتان وحی  
با انگشتان بی‌مفضل بلند  
با انگشتانی که با آنها این شعر را می‌سرایم.

## شهر برقی‌گیرها

۱- شهری در ایتالیا که کاه‌زده‌های آتش‌فشان وزو  
ویرانش کرد - م  
۲- جزیره یا قاره‌یی افسانه‌یی. مفروض است که  
در آنلانتیک در غرب جبل‌الطارق بوده و در اقیانوس غرق  
شده

من زبان علف شما هستم اما زبان ناقوس‌های شما هم  
من زبان میخانه‌های سرراه شما هستم اما زبان معلمین  
بیانوی شما هم  
من زبان کسالت یکشنبه شما هستم اما زبان توره‌های  
ماهگیری شما هم  
من زبان آژیر آتش‌سوزی شما هستم اما زبان افسانه‌های  
شما هم  
من تنها زبان شما هستم که باز زنده شده است  
چه جای وداع است  
بهنگامی که می‌خواهم همچنان به‌صدای شما گوش بدهم  
حتی در رؤیاهایم  
برای شما تا برمن ظاهر شوید. همچنانکه صدبار شما را  
شناختم  
همچنانکه هرگز پیش از این شما را نشناختم  
برای شما تا برمن ظاهر شوید که برای اولین‌بار.

به‌نسل‌های آینده، من تجربه‌ام را به‌ارث می‌گذارم و آهی  
بلند را  
برای آواز فانوسی که مرا بیدار می‌کند، که مرا آرام  
می‌کند تابخوایم  
یاد بیاور  
که من در پراگ زیستم و گام زدم  
که آموختم او را چنان دوست بدارم که پیش از این  
هیچ‌کس دوست نداشت  
که آموختم او را چون محبوبی دوست بدارم چون‌یگانه‌یی  
که آموختم او را با قلب آزاد مردی بی‌خیال با رؤیا و  
آرزوهای آزاد دوست‌بدارم  
که آموختم او را چنان دوست بدارم که پیش از من  
کسی دوست نداشت

همچون فرزندی و همچون یگانه‌یی  
گریه و خنده، ناقوسهای تمام کلیساهای تو را به‌طین  
می‌اندازد  
همچنانکه من کوشیدم تا تمام ناقوسهای خاطره را به‌طین  
اندازم  
چرا که زمان پرواز می‌کند و همینقدر مانده است که  
می‌خواهم از تو سخن بگویم  
زمان پرواز می‌کند و من هنوز چیزی از تو نگفتم  
زمان پرواز می‌کند همچون جلجله که ستاره‌های قدیمی  
را بر فراز پراگ روشن می‌کند.

پراگ صد برق‌گیر  
با انگشتان تمام مقدسین  
با انگشتان بیمان شکستی  
با انگشتان آتشی و درود  
با انگشتان يك موزیسین



# رویدادهای سینما

از : بابک

سوزانایورک به نقش کاترین در برتکلینی و دلبره پنداره‌های خوش گرفتار آمده‌است.

## ماجرای ماتی

صعود و سقوط سلطان نفت ایتالیا فرانسجکوزی، کارگردان ایتالیایی، که با آثاری چون «سالواتوره جولیانو» (۱۹۵۹)، «نستی پرفراز شیر» (۱۹۶۴)، «لحظه حقیقت» (۱۹۶۴) و «کارهای دیگرش»، در صف کارگردانان ادیب‌نم و صاحب‌نام سینمای جهان درآمده است در آخرین فیلم خود «ماجرای ماتی» چهره یکی از قهرمانان اقتصادی ایتالیا را - که بعد از موسولینی پر قدرترین فرد کشورش بود - ترسیم می‌کند.

ماتی یک مدیر و مجری حقوق‌بگیر بود که تمام دستمزد هفتک و قابل‌ملاحظه خود را به یک تیم‌خانه می‌بخشید. قصد کرد با هواپیمای شخصی‌اش به میلان پرواز کند. پرواز سه ساعتی به تأخیر افتاد. خلبان او ایرتوریوتوتزی بود که یکی از خلبانان ورزیده و با سابقه ایتالیا به شمار می‌رفت. مدتی بعد هواپیمای سقوط کرد و همراه با ائریکوساکی و خلسان، ویلیام مک‌هیل، روزنامه‌نگار آمریکایی هم که میهمان ماتی بود کشته شد.

وزی با ارائه این فیلم به جست و پنجمین فستیوال بین‌المللی فیلم کتان (۱۹۷۴) موفق شد جایزه نخل طلای فستیوال را برای بهترین فیلم سال با همکار هموطنش الیوتری تقسیم کند. (پتری به خاطر ساختن «قطعه کارگر» بهشت می‌رود» در این جایزه شریک شد).

ماتی سلطان نفت ایتالیا، زندگی پرماجرائی را گذراند، که خود همینطور که هست، می‌توانست دست‌مایه خوب و گیرائی برای کارگردانی چون فرانسجکوزی باشد.

فیلم «ماجرای ماتی» زندگی‌نامه وی را از سال ۱۹۴۰ که جوان ۱۶ ساله‌ای بود آغاز می‌کند. پدرش یک نظامی بود. او در ۱۹ سالگی کارخانه‌ای را با ۱۵۰ کارگر تأسیس کرد.

در سال ۱۹۶۳ در رأس جنبش مقاومت ملی قرار گرفت و در شمال ایتالیا به جنگ علیه فاشیست‌ها پرداخت. دوبار از طرف آلمانها دستگیر شد و هر دو بار فرار کرد.

در سال ۱۹۶۵ که جنگ جهانی پایان گرفت و آمریکاییان در ایتالیا مستقر شدند ماتی گفت: «ما مغلوب شدیم ولی شکوه‌های نداریم. اشغال ایتالیا از طرف آمریکا شیرین و سرگرم کننده است.»

به‌خاطر خدمات میهن‌پرستانه‌ای که انجام داده بود دوستانش در حزب دمکرات مسیحی، کمپانی نفتی آجیب را که در سال ۱۹۴۶ توسط موسولینی تأسیس شده بود به او سپردند. و از این زمان به بعد بود که او به‌نفت ایتالیا مسلط شد و مغز اقتصادی کشورش گردید.

## پنداره‌ها

جایزه کان را به سوزانایورک داد سوزانایورک به خاطر بازی در فیلم «پنداره‌ها» برنده جایزه بهترین بازیگر زن سال در بیست و پنجمین فستیوال بین‌المللی فیلم کان (۱۹۷۴) شد.

کنولاشین مفسر مجله فیلم‌زاند-فیلینگ در این باره می‌نویسد: «جوایز بازی در فستیوال کاملاً منصفانه و به حق داده شد، گرچه خودفیلمها ساخته‌هایی ناقص بودند. سوزانایورک در کوشش خود، برای آنکه اساس و اعتباری به فیلم «پنداره‌ها» ساخته درهم و ساده گرایانه رابرت آلتمن به‌بخشد، توفیق بسیار یافته است.

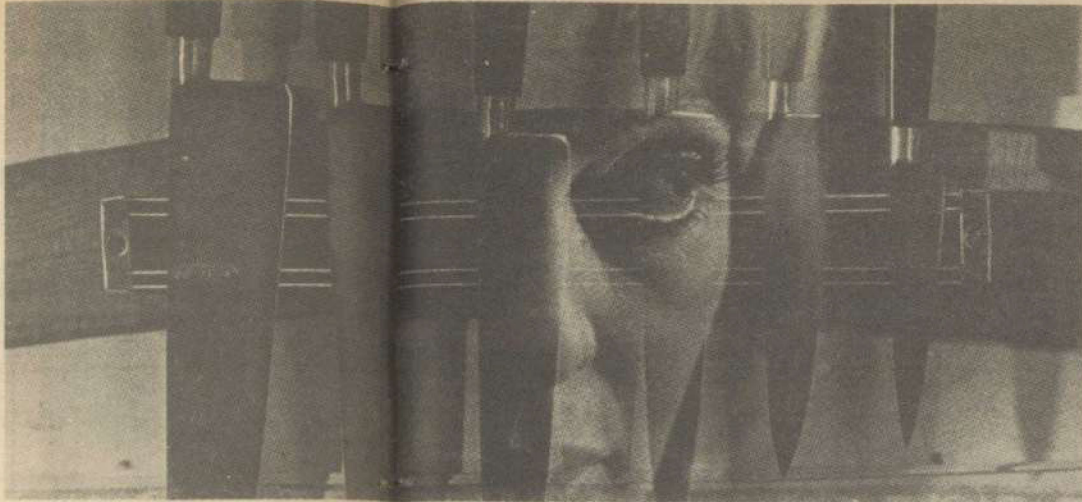
در فیلم «پنداره‌ها»، سوزانایورک نقش زن جوانی را بازی می‌کند که بین همسر و دو معشوق پیشین عذاب می‌کند. او

جان ماریا ولونیته را به نقش سلطان نفت ایتالیا می‌بینیم.



نقش ائریکوساکی را در فیلم جان - ماریالوتته بازی می‌کند.

نقش ائریکوساکی را در روزهای آخر عمر در هواپیمای جت شخصی‌اش نشان می‌دهد.



هواپیمای ماتی گذشته را در ذهن زنده می‌کند و آنچه از حال به آنها پیوند می‌دهد زندگی جنمی و پردردی را برای خود و شوهرش موجب می‌شود.

سوزانایورک در این فیلم با چند تن از هنریشگان فرانسوی - غیر فرانسوی - همبازی است، از جمله: مارسل پوزوفسکی (جانیسکار فیلم «ارتباط فرانسوی»)، رنه اوبر-ژولوا و هیومالی.

## جونور بانر

### ساخته تازه سام‌پکین پا

جونوربانر، استیمونک کوئین است؛ گاوچرانی بی‌تاب و جاه‌طلب که قهرمانی است بی رفیق در سواری، کمنداندازی و رام کردن چهارپایان و حوادثی که برای این جوان - محور اصلی داستان - رخ می‌دهد، دست مایه‌ای است که سام‌پکین پا (سازنده «این گروه خشن») به آن می‌پردازد، پرداخت او این بار چگونه باشد، باید پس از دیدن فیلم به داوری نشست. از نکات جالب این فیلم شرکت دو تن از هنرمندان خوب و قدیمی سینمای آمریکا در آن است: آیدالوینو ستاره هنرمند و زیبایی که در انگلستان تولد یافت تحصیل و کار سینما را در آنجا آغاز کرد و سپس به آمریکا رفت و در فیلمهای مشهور و موفق بسیاری شرکت جست، و آنگاه به جمع کارگردانان لیوست، او در عین حال سناریوی فیلمهایی را که کارگردانی می‌کرد خودش می‌نوشت. آخرین فیلمی که کارگردانی کرد در سال ۱۹۶۶ بود، و ضمناً از ۱۶ سال پیش تا فیلم مورد معرفی در هیچ فیلمی بازی نکرده بود.

از رابرت پرستون نیز فیلمهای بسیاری دیده‌ایم و زمانی او نیز از بازیگران موفق و پرکار هالیوود بود. آخرین فیلمی که وی بازی کرده بود «مرد موسیقی» عنوان داشت.

ایدالوینو و رابرت پرستون در فیلم «جونوربانر» به نقش ایس‌بانر و همسرش پندر و مادر جونور ظاهر می‌شوند. سناریوی فیلم نوشته جبرزبروک است.

## تازه‌ها ...

بیتربروک دو فیلم برای کمپانی متروگلدوین مایر کارگردانی خواهد کرد. یکی از آندو با عنوان «خالی»، بر مبنای سناریوی است نوشته آنداوبراین.

«میراثی برای ملت» نسخه تازه‌ای است از داستان عشق دریاسالار لردنلسون و لیدی هیلتون، سناریوی فیلم را فرنس رایتگان بر مبنای نمایشنامه‌ای از خودش تنظیم کرده و بیترفینج نقش لردنلسون و گلدهاچکسن نقش هیلتون را خواهد داشت. هالی‌والیس تهیه کننده و جیمس سلان جونز کارگردان این فیلم خواهند بود.

لایوتل‌هریس فیلم «آقای بورك و آقای ویزل» را که در محل وقوع داستان استرالیا، فیلمبرداری می‌شود، خواهد ساخت. سناریوی فیلم که ترنس رایتگان آنرا نشان میدهند برای سینما نوشته شده‌است.

سام‌پکین پا فیلمی را با عنوان «پت کارت و بیلی» و «کیده» کارگردانی خواهد کرد.

کلوورس لیچمن که به‌خاطر بازی در فیلم «آخرین نمایش فیلم» ساخته پیتربوگدانورویج، برنده

جایزه اسکار درجه دو شد، همراه با فردسک‌مورای در کمدی تازه کمپانی والت - دیسنی به‌نام «چارلی وفرشته» بازی می‌کند. تهیه کننده فیلم «پیل‌اندرومن و سناریست آن زبول راجرز است.

هورست یوخولت در فیلم «والس بزرگ» نقش یوهان اشتراوس را بازی خواهد کرد. همبازی او در این فیلم دومینیک بوز با یکی و خواننده فرانسوی است. ویر کاستادآواز در کنسرتور و آتوار وین نیز هست به‌نقش ژاکاوفن‌باخ ظاهر خواهد شد.

الیزابت تیلور، لارنس هاروی والی‌وایت‌لاو در فیلم «تکپان شب» به کارگردانی براین هافن شرکت خواهند کرد. «تکپان شب» فیلمی است دلبره‌آور و تکان دهنده که به‌وسیله ایوانز - جونز بر مبنای یکی از نمایشنامه هانی که اکنون در برودوی نشان میدهند برای سینما نوشته شده‌است.

سام‌پکین پا فیلمی را با عنوان «پت کارت و بیلی» و «کیده» کارگردانی خواهد کرد.

کلوورس لیچمن که به‌خاطر بازی در فیلم «آخرین نمایش فیلم» ساخته پیتربوگدانورویج، برنده

جایزه اسکار درجه دو شد، همراه با فردسک‌مورای در کمدی تازه کمپانی والت - دیسنی به‌نام «چارلی وفرشته» بازی می‌کند. تهیه کننده فیلم «پیل‌اندرومن و سناریست آن زبول راجرز است.

هورست یوخولت در فیلم «والس بزرگ» نقش یوهان اشتراوس را بازی خواهد کرد. همبازی او در این فیلم دومینیک بوز با یکی و خواننده فرانسوی است. ویر کاستادآواز در کنسرتور و آتوار وین نیز هست به‌نقش ژاکاوفن‌باخ ظاهر خواهد شد.

الیزابت تیلور، لارنس هاروی والی‌وایت‌لاو در فیلم «تکپان شب» به کارگردانی براین هافن شرکت خواهند کرد. «تکپان شب» فیلمی است دلبره‌آور و تکان دهنده که به‌وسیله ایوانز - جونز بر مبنای یکی از نمایشنامه هانی که اکنون در برودوی نشان میدهند برای سینما نوشته شده‌است.

سام‌پکین پا فیلمی را با عنوان «پت کارت و بیلی» و «کیده» کارگردانی خواهد کرد.

کلوورس لیچمن که به‌خاطر بازی در فیلم «آخرین نمایش فیلم» ساخته پیتربوگدانورویج، برنده

جایزه اسکار درجه دو شد، همراه با فردسک‌مورای در کمدی تازه کمپانی والت - دیسنی به‌نام «چارلی وفرشته» بازی می‌کند. تهیه کننده فیلم «پیل‌اندرومن و سناریست آن زبول راجرز است.

هورست یوخولت در فیلم «والس بزرگ» نقش یوهان اشتراوس را بازی خواهد کرد. همبازی او در این فیلم دومینیک بوز با یکی و خواننده فرانسوی است. ویر کاستادآواز در کنسرتور و آتوار وین نیز هست به‌نقش ژاکاوفن‌باخ ظاهر خواهد شد.

الیزابت تیلور، لارنس هاروی والی‌وایت‌لاو در فیلم «تکپان شب» به کارگردانی براین هافن شرکت خواهند کرد. «تکپان شب» فیلمی است دلبره‌آور و تکان دهنده که به‌وسیله ایوانز - جونز بر مبنای یکی از نمایشنامه هانی که اکنون در برودوی نشان میدهند برای سینما نوشته شده‌است.

سام‌پکین پا فیلمی را با عنوان «پت کارت و بیلی» و «کیده» کارگردانی خواهد کرد.

کلوورس لیچمن که به‌خاطر بازی در فیلم «آخرین نمایش فیلم» ساخته پیتربوگدانورویج، برنده

جایزه اسکار درجه دو شد، همراه با فردسک‌مورای در کمدی تازه کمپانی والت - دیسنی به‌نام «چارلی وفرشته» بازی می‌کند. تهیه کننده فیلم «پیل‌اندرومن و سناریست آن زبول راجرز است.

هورست یوخولت در فیلم «والس بزرگ» نقش یوهان اشتراوس را بازی خواهد کرد. همبازی او در این فیلم دومینیک بوز با یکی و خواننده فرانسوی است. ویر کاستادآواز در کنسرتور و آتوار وین نیز هست به‌نقش ژاکاوفن‌باخ ظاهر خواهد شد.

مایکل کین در فیلم «ناگهان در خانه»، پرداخت از نمایشنامه هیجان‌انگیز فرانسس وندریج، بازی خواهد کرد. جان مورتیسر مأمور نگارش سناریوی فیلم شده است. کین علاوه بر بازیگری در تهیه فیلم با بیل فریدمن شریک است.

لوکینو ویسکوتی قسمت اساسی فیلم خود «لودویگ» را فیلمبرداری کرده است. در این فیلم هلموت برگر، رومی شنادیر، تور هاروارد، گبرت فرویه، هلموت کریم و سیلوانا مانگانو بازی دارند.

جیمز کابرن در فیلم «دربی هیجان بازی» - ایسته به کارگردانی پروس - چلر شرکت خواهد کرد.

کاردول‌پریت، ستاره محبوب و موفق تلویزیون آمریکا که امسال موفق به دریافت جایزه (اسکار تلویزیون) برای بهترین «شو» سال گردید، همراه با جرالدين پيج در فیلم «بیت و تیلی» و «اتر مانی» را همراهی خواهند کرد.

رابط آلتن فیلم «خداحافظ تلوانی» را با شرکت الیوت گولد و فیانا - پالات خواهد ساخت.

موسی کواندور فیلمی را در فرانسه می‌سازد با عنوان «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.

دانیلا کورن فیلم «دو گولی» که بار - باراخرشی بازیگر آن است.



استیمونک کوئین



# چهارم روز بنگلادش



«بنا به اظهار محافل حکومتی، همه چیز در داکا بر وفق مراد است. شما میتوانید در ساعت دو بعد از نیمه شب بدون وحشت در خیابانها قدم بزنید. قیمت برنج نیز تقلیل یافته است. ولی در نواحی روستائی مردم از این مسایل اطلاعی ندارند و زارعین ناراضی تهدید کرده‌اند که اعضای پارلمانی را خواهند کشت.»

این اظهار طعنه آمیز که بهوسیله یک بنگالی افکار بیان شده، تأییدی است بر این حقیقت که حکومت بنگلادش پس از گذشت ۶ ماه استقلالش هنوز در مرحله سرخوردگی به سر می‌برد. ابراز احساسات میان دوستانه‌ای که یکپارچه مردم را به هیجان آورده بود، اینک زایل شده است. حکومت بنگلادش هنوز در حال ترمیم ویرانی‌های ناشی از جنگ داخلی است. و هنوز با مشکلات سرسخت اقتصادی و سیاسی دست‌بگریبان است. گروههای مسلح در فواصل معین به جماعت روستائی حمله‌ور میشوند. در ماه ژانویه، حکومت بنگلادش تشکیل چریک‌های دولتی را اعلام کرد و این بیشتر به منظور در محاصره قرار دادن جنگجویان آزادیبخش و خلع سلاح کردن آنان بود، چرا که براساس گزارشان نفر از آنها هرگز اسلحه‌شان را تسلیم نکردند.

وحدت انسانی و جغرافیایی، وجود یک حزب سیاسی به معنی واقعی، یک سازمان اداری و یک رهبر خود ساخته. و پیروزیها تاحدی دلگرم کننده هستند: میلیون‌ها بنهاده به دهکده‌هایشان برگشته‌اند و بوسیله چندین مؤسسه خیرخواه به آنها کمک شده است. بنگالی‌های جوان برای تأسیس تعاونی‌ها در نواحی روستائی داوطلب شده‌اند. دانشجویان پارلمانی را خواهند کشت.»

این اظهار طعنه آمیز که بهوسیله یک بنگالی افکار بیان شده، تأییدی است بر این حقیقت که حکومت بنگلادش پس از گذشت ۶ ماه استقلالش هنوز در مرحله سرخوردگی به سر می‌برد. ابراز احساسات میان دوستانه‌ای که یکپارچه مردم را به هیجان آورده بود، اینک زایل شده است. حکومت بنگلادش هنوز در حال ترمیم ویرانی‌های ناشی از جنگ داخلی است. و هنوز با مشکلات سرسخت اقتصادی و سیاسی دست‌بگریبان است. گروههای مسلح در فواصل معین به جماعت روستائی حمله‌ور میشوند. در ماه ژانویه، حکومت بنگلادش تشکیل چریک‌های دولتی را اعلام کرد و این بیشتر به منظور در محاصره قرار دادن جنگجویان آزادیبخش و خلع سلاح کردن آنان بود، چرا که براساس گزارشان نفر از آنها هرگز اسلحه‌شان را تسلیم نکردند.

شهر به «جلیل» است این جرأت را داشت تا انتقال کلیه تسلیحات و غنایم پاکستانیها و نیز لوازم چندین کارخانه در ناحیه «خولنا» به هند و ارتش غالب انتقاد کند ولی وی را در زندان کنگ زدند. وضعیت افسران جوانی که از ارتش پاکستان گسسته‌اند یا ۲۸۰۰۰۰ افسر بنگالی که دوباره به تابعیت دولت خود درآمده‌اند و کسانی که در آخرین لحظات زیر فرمان یحیی‌خان خدمت میکردند، مشکلاتی خواهد شد اما آنها و تعداد ۱۲۰۰۰ نفر از کارمندان غیرنظامی منتظرانه انتظار میکنند تا فرصت ایجاد یک ارتش ملی و تشکیلات اداری به‌شیخ داده شود.

بطور عمده، هیچکس بجز «مولانا عبدالمجیدخان باشانی» که دایماً از حکومت انتقاد میکند، بنحو پابرجا و استواری در مقابل «پدر ملت» - شیخ مجیب سالیستاده است. ولی اتحاد ملی که در ماههای اول استقلال بچشم میخورد اکنون شکاف پیدا کرده است. انتصارات در حال ظهورند. مجلس مؤسسان مطالعه پیش نویس قوانین سازمانی را شروع کرده است. باستانی دو یا سه نفر، تمام اعضای این مجلس متعلق به پروانه‌های وارداتی و نیز ذخایر غذایی بازار عوامی لیک هستند. تنها کسیکه میتواند بعنوان نماینده مخالف ادعائی داشته باشد، عضو منتخب حزب ملی عوام برهبری مظفر-احمد است. این حزب که اساس آن را کمیونستهای طرفدار شوروی نهاده‌اند، امیدوار است باردیگر روشنفکران افراطی را متحد کند. مانند حزب کمیونسٹبنگالی طرفدار شوروی، که همه کوشش خود را وقف مبارزه با رهبری ضد کمیونسٹ این کشور کرده است.

شوروی یک جنگ ایدئولوژیک را علیه جنبش‌های افراطی چینی برآه انداخته‌اند. همانطور که حزب حاکم مایل است در انتخابات جدید اکثریت را برآید، آنها نیز امیدوارند رای بیشتری را به خود اختصاص دهند و از این رو در بسیاری از جهات، وضع همانند اوضاع هند و سیلان است. کمیونستهای معتدل و اصلاح طلب در قدرت باحزب حاکم همکاری میکنند. جناح چپ افراطی و توده‌های بسیاری از جوانان همراه با دهقانان و کارگران مایوس از چنین استقلال خواهان شروع انقلاب هستند. ولی به نظر میرسد طبقه کارگر از مذهب سیاسی مولای بنگال تأثیرپذیرتر است تا نسبت به تقاضای جناح چپ افراطی که به طور عمده از طبقات متوسط پائین شهری هستند «باشانی» قدرتمندترین کانون باقوای است که مائوئیست‌ها برای مخالفت با «دله» یکی از رهبرانشان بدورش گرد می‌آیند و با یک خط مشی مستقل از یکن تبعت می‌کنند.

سه جنبش سارکسیست - لنینیست یعنی منن و گروه ظفار، موافقت کرده‌اند و یکی از آنها، که قهرمانی ملی و

محاصره شده است. در تمام این پریشان حالی مسلط، یک روزنامه‌نگار فقط میتواند پاسخهای قدیمی و به‌زیبایی آمیخته با خودخواهی، که وفور ضمیر فردی در آن مشاهده میشود، دریافت کند: «مردم من»، «قانون و امر من»، «سه میلیون شهید من»، «فرقارچیتا گونگ‌های من» و...

از مجیب سؤال میشود: سوسیالیزم بنگلادش چیست؟ پاسخ او چنین است: سوسیالیزم یا یک کالبدی از دموکراسی. به‌هنگام اولین سالگرد آغاز کشتار دسته‌جمعی ارتش پاکستان، نخست‌وزیرانقلاب مراکز فعالیت اقتصادی کشور چون بانک‌ها، بیمه و شرکت‌ها، کشتیرانی را، ملی اعلام کرد. تعداد ۴۱۷ شرکت که صاحبانشان مالکین قبلی پاکستان غربی بودند وسیله حکومت اخراج شدند.

نتیجه آن است که ملیتها باعلاق صنعتی و مالی به گروه مخالف پیوسته‌اند. برخی از آنها سرمایه‌شان را در رشته‌های طلائی و گرافیت سرمایه‌گذاری کرده بودند. در کوشش برای مانع شدن از فریاد برای اعتراض ملت و برای آشکار کردن آگاهی اجتماعی، عوامی‌لیک محافظه کار رشد سرمایه‌داری ملی را به مخاطره انداخته است. صنایع فقط نسبت کوچکی از تولید ناخالص ملی را بدست میدهند ولی همچنین سحبت از جانشینی تجارت خارجی و طرح‌های جای تحت کنترل دولت است.

اولین دسته از میگ‌هایی که شوروی در مدرسه تعلیم داده خواهد شد و یک رابینن سیاسی آنها چنین تعبیر کرد که ترکیبی از سرمایه‌داری و کمونیزم است که سایر ملتها میتوانند از آن بعنوان یک مدل سود جویند.

ایدئولوژی رسمی، بهترین شعارهایی است که خلاصه میشود در: ملیت‌گرایی، توجه به رفاه مادی در جامعه، مردم‌گرایی و جامعه‌گرایی... این فرمولی است که برای ایجاد یک «بنگال طلائی» پیشنهاد میشود. مخترع مجیبیسم، برادرزاده‌اش - رهبر قبلی مجیب باهی - است.

نخست‌وزیر بنگلادش بوسیله فرصت طلبان بی‌آرام، تملقین چاکر صفت و مردمی که در مقاومت نقش دریدآمیزی را ایفا میکنند، احاطه شده است. از دیدگاهی، شیخ مجیب‌الرحمن رئیس قبیله‌ای است که بیشتر داوری میکند تا رهبری. وی عموماً محترکین و سودجویان را سرزشت میکند، جزبش را تیره میکند، قول‌های سرفراهای میدهد، مردم را به شکیبایی دعوت میکند، و آنان را تهدید میکند که اگر کشور او را حداقل تا سه سال در سایه آرامش تضمین کنند، استعفا خواهد داد. چنین تجسمی نیز بنگلادش تحویل داده است. به‌علاوه ضمانت کرده است که دو وام بالغ بر ۴۳ میلیون روپل برای تکمیل طرحهای در دست تهیه

## بنگلادش در ششمین ماه تولد، روی در روی مشکلات بسیار

به‌این کشور بدهد. این طرح‌ها عبارتند از یک مرکز قدرت حرارتی، یک مرکز رادیویی، نفت‌گاز طبیعی هستند. مسکو و داکا همچنین یک موافقتنامه تجاری امضا کرده‌اند که سالانه تجارت دوجانبه‌ای را بمقدار ۱۰۰ میلیون روپل دربر دارد.

اما اگر بنگالی‌ها به روسها خوش آمد میگویند، این گمان نیز وجود می‌آید که برای پذیرفتن کمک‌های امریکا آماده‌اند. اینک رهبری جناح طرفدار غرب عوامی لیک تصمیم گرفت که قبل و در خلال جنگ هند و پاکستان با شوروی در زمینه دیپلماتیک همکاری کند مسئله امیدوار کننده‌ای نبوده است.

تاج‌الدین احمد، رهبر پیشین حکومت تبعدی، و وزیر مالیه جدید که - مدت ۲۷ سال یکی از نزدیکترین یاران مجیب است - چپ‌ترین جناح واحد اقل‌ترین فرد محافظه کاری است که در کابینه وجود دارد. او و عباس صمد آزاد، وزیر امور خارجه، اظهار داشتند که مدافعان سرسخت روابط دوستی با مسکو و دهلی نو هستند.

### حمایت ایالات متحده

واشنگتن با رسمیت شناختن دولت جدید بنگلادش، بدترین کار ممکن را انجام داد. هم‌اکنون ایالات متحده در حال تهیه کردن میالغ هنگفتی کمک برای بنگلادش است که دیر یا زود به وسیله وام‌هایی از بانک جهانی تکمیل میشود. به‌علاوه در ۸ مارس سنای امریکا مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار بآن دولت اختصاص داده و اخیراً برزیلندت نیکسون برای کمک بیشتر مبلغ ۱۰۰ میلیون دلار تقاضا کرده است.

چنین کوشش‌های مالی جدید آشکارا نشان دهنده این است که واشنگتن بر آن است تا هرچه زودتر پیشقدمی مسکو را در تسلیحات و مواد بیجا مانده ارتش شکست خورده پاکستان را به غنیمت برند و روسها، برای مطمئن ساختن بنگالی‌ها و بخصوص نیروهای چپ که هنوز مسلح بودند، اجازه ندادند که خلاء تسلیحات بوسیله ایالات متحده و یا بدتر از آن بوسیله چین دوباره پر شود. بعنوان یک حقیقت، حضور شوروی در داکا کاملاً قابل ملاحظه است. هنگامیکه مجیب از کمک‌های سازمان ملل متحد دایر برلاری و جمع‌آوری مین‌ها از بنادر چیتا گونگ و جالنا دو دل شد به نیروی دریائی شوروی روی آورد. هر دو بندر اکنون برای داد و ستد آماده شده است. شوروی همچنین، چهار هلیکوپتر، ۱۰ تریلی، ۵۰ لکوموتیو، سه کشتی حمل و نقل و یک سردخانه به بنگلادش تحویل داده است. به‌علاوه ضمانت کرده است که دو وام بالغ بر ۴۳ میلیون روپل برای تکمیل اقتصادی دولت جدید

بنگلادش به‌صورت کشورهای مشترک المنافع درآمد، طبیعتاً گرایش بسوی لندن است. انگلستان برای خرید مواد اولیه و وسایل مورد نیاز بیمارستان دو وام قابل توجه برای بنگلادش تضمین کرده است. هندوستان خواهان بسط نفوذش در زمینه‌های سیاسی و تجاری است و طی معاهده دوستی و همکاری که در ۱۹ مارس باامضا رسید، آنها تقویت کرد. بعنوان کمک به دولت جدید بنگلادش، هندوستان ۳٪ بودجه‌اش را که مبلغ ۲۰۰۰ میلیون روپیه است، باینکار اختصاص داده است و این مطلب تأکیدی است بر کوشش دهلی نو در کمک به بنگلادش برای اینکه بر مشکلاتش فایز آید.

اینکه تعدادی کارخانه کارتولیدیشان را دوباره آغاز کرده‌اند قابل ملاحظه است. وانگهی این دولت میکوشد تا خطر کسری کالاهای اساسی را که هندوستان در اختیارش قرار داده است تسلیل دهد. هندوستان کالاهائی چون مصالح ساختمانی، فولاد، پنبه، وسایط نقلیه، کامیون و ۲۵۰۰۰ تن غله و حیوانات را قبلاً در اختیار دولت جدید بنگلادش قرار داده بود. گذشته از این، هندوستان سه قتره وام که مدت باز پرداختش ۲۵ سال است و پس از ۷ سال شروع به پرداخت میگردد در اختیار بنگلادش گذاشته است تا هزینه‌های ناشی از تعطیل رام‌آهن و سیستم شبکه‌های ارتباطی تأمین شود و قسمتی نیز برای خرید دو کشتی، دو هواپیما و نفت خام بکار رود.

### رقبای تجارتي

مجیب‌الرحمن اظهار داشته است از زمانیکه ۸۰٪ صنایع کشورش ملی شده از تسلط اقتصادی هندوستان بیم ندارد و مبادلات دوجانبه براساس پایایی هستند، به‌علاوه، خانم گاندی برای صاحبان صنایع هندی که در بنگلادش سرمایه‌گذاری کنند سیاست تهدیدآمیزی اتخاذ کرده است، گرچه این امر مانع آن نمیشود که این مساله از طریق واسطه‌های بنگالی انجام شود. تجارت در سرحدات مرزی، بخصوص در مورد چتائی، در مذاکرات جدی مطرح شده است. تقسیم دو کشور برای ایجاد تجارت آزاد منطقه‌ای در دو طرف مرزهای مشترک طولانی - که نمیشود آنها تصدیق کرد - عاملی برای افزایش قاچاق شده است. برای ساکنان و تاجران مرزی بدست آوردن محصولات هندی آسانتر است ولی بنگلادش در عوض فقط میتواند چتائی، ماهی و سایر برنج عرضه کند. این سبک تجارت، تورم و افزایش قیمت‌ها را در دولت جدید بنگلادش موجب شده است. براساس توافق تجاری پایایی، هندوستان سهمیه سهمی از الیاف چتائی را

بدست می‌آورد ولی مقادیر بیشتری از سهمیه به بنگال غربی - جائیکه کارخانجات قدیمی محلی کار تولید را دوباره از سر گرفته‌اند - سرارزیر میشوند. و نتیجه این است که چتائی بنگال غربی با تولید بنگلادش در بازارهای جهانی شروع به رقابت میکند. موافقتنامه هندوستان - بنگلادش بطور کلی مساله چتائی را مورد توجه قرار نمیدهد، اما دو کشور برآند تا یک کمیسیون دائمی برای مطالعه، کنترل و نحوه استفاده از آبهای «گانجز» ویراهاپوترا و حومه‌شان، ایجاد کنند.

آنچه دهلی نو همچنین از استقلال بنگلادش چشم دارد این است که ارتباط بهتری را با جیب شرقی هندوستان - یعنی منطقه آسام - برقرار کند. این منطقه استراتژیک که بر روی همه بیگانگان بجز آتانی که اجازه دارند، بسته است و مورد کشمکش سال ۱۹۶۲ بین چین و هند بود، بوسیله سرزمین باریک و تنگی به کشور مربوط بود ولی امروزه راهی بازتر دارد.

بالاخره پیمان مودت همکاری و صلح بین دو کشور تقریباً کلمه به کلمه از روی پیمان هند و شوروی که در اوت ۱۹۷۱ امضا رسید، رونوشت شده است. این موافقتنامه که ممکن است بصورت یک پیمان مستقل دوجانبه ملاحظه گردد، برای اولین بار، هنگامیکه ارتش اعزامی هندی برای پیوستن به نیروهای بنگالی جهت تقییب شورشیان «میزو» در ناحیه کوهستانی چیتا گونگ بدانجا روانه گشت، ضروری بنظر رسید. بنا بر این شگفتی‌آور نیست که جناح چپ افراطی اظهار میدارد که بنگلادش بصورت کشور تحت‌الحمایه هند درآمده است. حتی اگر این را کمی اغراق‌گویی تصور کنیم، باز هم این که چنین شعارهایی در میان تعداد زیادی از مردم اثر گذاشته است، مهم است.

روزگاری تاسیولنیزم بنگالی استثمار پاکستان را تقییب میکرد ولی اکنون استثمار هندوستان را تقییب میکند. دهلی نو، نگران از چنین احتمالی در رابطه‌اش با «داکا» فوق‌العاده دوراندیش است. اما شکایات بنگالی‌ها علیه قدرت‌های استثمارگر صورت می‌گیرد. در این حال بخاطر تفریط متهم میسازد و در عین حال بخاطر تفریط سیاست هند آن را سرزشت میکند. آنها میدانند که در وضعیت حاضر بنگلادش به هندوستان احتیاج دارد ولی در ضمن دهلی نو را بعنوان مسئول برای هر چیزی که خوب انجام نمیشود ویا میتواند بهتر انجام شود، قلمداد میکنند. اما اینکه تمایل مذکور، «داکا» را وادار به ادامه روابط با اسلام‌آباد میکند یانه، مطلبی است که آینده آنها نشان خواهد داد.

ترجمه: عبدالله رفیع‌زاده



جنگ با چنگ و دندان که از يك سال پیش درگیر شده بود، با پیروزی دون کامیلو به پایان رسید. او موفق به تشکیل «مرکز تفریحی توده‌ای» خود و اتمام آن شد قبل از آنکه «خانه خلق» ستفی پیدا کند. «مرکز» در نهایت بندک نبود: سالن اجتماعات برای کنفرانس، نمایشها و چیزهای دیگری از این قبیل داشت؛ کتابخانه با سالن قرائت و مطالعه، زمین سر پوشیده برای تمرینهای ورزشی و بازیهای زمستانی، و یک زمین محدود شامل میدان ژیمناستیک، یک پیست، یک استخر و یک محوطه بازی بچه‌ها با اسبهای گردان و الاکلنگ و غیره. در حقیقت تمیزات مطلقاً کامل نبود، ولی مهم، حرکت بود...

دون کامیلو برنامه قابل توجهی برای افتتاح آماده کرده بود: سرودهای دسته‌جمعی، مسابقه‌های ورزشی، مسابقه فوتبال. باید گفت که دون کامیلو یک تیم فوتبال خارق‌العاده‌ای درست کرده بود. چنان اشتیاقی بر سر این کار گذاشت که بعد از انجام محاسبات بازی شود گفت تعداد ضربات لگدی که یازده بازیکن در طول هشت ماه تمرین دریافت کردند، بسیار بیشتر از ضربات پایی بود که به توپ زدند.

په‌پونه قضیه را می‌دانست و برایش ناگوار بود. نمی‌توانست این فکر را تحمل کند که حزب نماینده واقعی خلق، در نبردی که به خاطر همین خلق در گرفته شده دوم شود. به علاوه دون کامیلو هم کم لطفی به خرج داده و این طور اعلام کرده بود که «برای اثبات دوستی خود نسبت به نادان‌ترین قشرهای سرزمین»، سخاوتمندانه اجازه می‌دهد تیم موسوم به «دینامو» در مقام سنجش خود با تیم «جسوره» او بر آید. په‌پونه حس کرده بود رنگش پریده است یازده تا برو بچه‌های تیم سرخ را خواست، کنار یک دیوار به آنها هشدار داد و خطاب زیر را برایشان ایراد کرد:

«جسوره» را صدا کرد و پاهایشان صحبت کرد. - ما اینجا، مثل رفقای اون‌طرفون، وحشی نیستیم. ما مٹ موجودات عاقل، قادر به تعقل هستیم. با کمک خدا، نتیجه‌رو ده به سفر می‌کنیم. من تهدید نمی‌کنم، فقط می‌گم که شرف مؤمنان تو دستای شماست، یا بهتر تو پاهای شماست. هرکس باید وظیفه خودشو به عنوان یه همشهری خوب انجام بده. اگه یه دزدی بین شما باشه که نخواد تا آخرین قطره خونش بازی کنه، من، مٹ او نجوری که اون‌په‌پونه آرتیست گفته، صورتشو خورد نمی‌کنم، فقط حق‌الحکومه‌تو با لگد ریزه‌ریزه می‌کنم!

در مراسم افتتاح همه ولایت جمع بودند و جلو همه په‌پونه با اقام‌لایتنج‌زای خود و با شال گردنهای سرخ لایتنج‌زای آنها، په‌پونه در مقام شهردار صوما، رضایت خود را اعلام داشت و در مقام نماینده خلق، خصوصاً، و اعتقاد خود را به این موضوع اظهار کرد که این ابتکار، آنچنانکه صاحبان ارواح پدکار، شروع به القاء کرده‌اند در خدمت هدفهای تبلیغاتی به کار خواهد رفت.

در موقع اجرای سرودهای دسته‌جمعی، په‌پونه مکارانه به بروسکو توجه داد که آواز هم ورزشی

از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو

جوانی گوارسکی

ترجمه جمشید ارجمند

# شکست

است چون ظرفیت قفسه سینه را زیاد می‌کند، بروسکو با لحن مکالمه معمولی جواب داد که جوانان کاتولیک بهتر است حرکات هماهنگی هم به‌طریقی که بازوها را همزمان با سینه، قوی کند، انجام دهند. موقع مسابقه بسکت‌بال، په‌پونه خیلی صمیمانه این نظر را ابراز کرد که پینگ‌پونگ هم علاوه بر لطف فراوان خود، ارزش قهرمانی زیادی دارد، و خیلی صمیمانه ابراز تعجب کرد که چرا پینگ‌پونگ در برنامه گنجانده نشده است. این نظریات با چنان اختفایی اظهار شد که از یک فرسخی می‌شد آنها را شنید؛ آنچنانکه دون کامیلو رنگهای گردنش مثل چوب درآمده بود و با بیصبری بیش از پیش، منتظر مسابقه فوتبال بود که بالاخره به او هم مجال حرف‌زدن بدهد.

وقت مسابقه رسید. یازده نفر اعضای «جسوره» بلوز سفید داشتند که حرف «ج» بزرگی روی سینه‌شان نوشته شده بود؛ یازده نفر «دینامو» هم بلوز سرخ داشتند با یک داس، یک چکش و یک ستاره که به طرز زیبایی با یک حرف «د» به هم پیچیده شده بود. مردم علامتها را نگاه نکردند و به تیمها به شیوه خویش، «زنده باد په‌پونه!» و «زنده باد دون کامیلو!» خوش آمد گفتند. په‌پونه و دون کامیلو همدیگر را نگاه کردند و با حرکت خفیف و خیلی محترمانه سر، به هم سلامی دادند. داور بطرف بود: «بینه‌لا» ساعت ساز که مادرزادی اهل سیاست نبود. بعد از ده دقیقه بازی، سرچوخه ژاندارمری که رنگش مثل مرده پریده بود، همراه دوتا زبردست خود که آنها هم انگار خون در بدن نداشتند، رفت نزدیک په‌پونه و تمجیح‌کنان گفت: - آقای شهردار، فکر می‌کنم وقتشه که تلفن کنیم به شهر و قوای امدادی بخوایم. په‌پونه که از شدت خشم، اصلاً رژیم جمهوری را از یاد برده بود فریاد کشید:

- اگه خوشتون می‌آد می‌تونین درخواست یه لشکر بکنین، ولی اگه این قصایب دست از این جور بازی کشتارگاهی ورندارن به زودی مرده‌ها تابلو سوم می‌رسن! خود شاه هم کاری از دستش ساخته نیس. فهمیدی؟

سرچوخه برگشت طرف دون کامیلو که همان یک متری نشست بود، وزیر لبی گفت:

- شما فکر می‌کنین...

ولی دون کامیلو نگذاشت حرفش را تمام کند، فریاد زد: - من فکر می‌کنم اگه این بلشویکهای ملعون با این لگدهایی که به‌ساق پامی‌زنن، دست از انهدام افراد من ورندارن، دخالت شخص آمریکا هم نمی‌تونه جلو غرقه در خون شدن مارو بگیره!

سرچوخه گفت «بسیارخوب» و بازیردستپایش رفت به ژاندارمری که ترتیب پیش‌گیری آتش-سوزی را که معمولاً در آخر این گونه جشن‌ها اتفاق می‌افتد بدهد.

گل اول را «جسوره» زد و چنان هورایی بر-انگیخت که ناقوس را به ارتماش در آورد. په‌پونه با قیافه‌ای وحشت‌آور برگشت به طرف دون کامیلو و نشان داد که قصد حمله دارد. دون کامیلو با حالت گارد گرفتن جواش را داد. سر موسی به درگیری باقی مانده بود. ولی دون کامیلو نگاهی به جمعیت انداخت و دید که همه نگاهها روی او و په‌پونه متمرکز شده است. دندانها را به هم قشرد و به په‌پونه گفت:

- اگه من و تو کنک‌کاری کنیم، یه دعوای دسته‌جمعی راه میفته. په‌پونه گفت:



تو جنگهای پارتیزانی بودیم سه دهه جونتونجات دادم اگه تو پنج‌دقیقه اول هاف‌تایم دوم یه‌گل زنی، این دهه خودم جونتو می‌گیرم!

اسمیلزو قضیه را جدی گرفت و یک توپ به دست آورد. با «دهه»، ضربه پا، زانو و عقب، کار کرد؛ توپ را مثل کته چسبید، ریه‌اش درآمده چگرس سوراخ شد؛ ولی در دقیقه چهارم توپ رفته بود وسط جنگل. این بود دراز کشید روی زمین و دیگر تکان نخورد. دون کامیلو رفت. به‌خاطر احتیاط در موردی که خشم او را وادار به کاری غیرقابل جبران بکند، رفت به‌سمت دیگر زمین. گلر تیم «جسوره» از ترس رنگش کیود شده بود.

سرخها يك آرایش دفاعی غیرقابل نفوذ گرفتند. سی ثانیه پیش از پایان مسابقه، داور سوتی به تاحق زد که برای «جسوره‌ها فاجعه بود: توپ با چنان زاویه‌ای شوت شد که خود شیطان هم نمی‌توانست جلوش را بگیرد. گل! مسابقه تمام شد؛ طرفداران په‌پونه به کار ترمیم زخمیها وحمل آنها به حزب پرداختند. توضیحی نداشتند بدهند که داور، که در سیاست دخالت نمی‌کرد، مصالحه کرده است.

دون کامیلو سر در نمی‌آورد. به طرف کلیسا دوید و جلو محراب زانو زد. گفت:

- یا حضرت، چرا منو ول کردین؟ من از دست رفتم!

- چرا باید به ضرر دیگران به تو کمک می‌کردم؟ بیست و دوتا پا یه طرف و بیست‌ودوتا پا یه طرف دیگه؛ دون کامیلو، هر پایي به اندازه هر پای دیگه ارزش داره. من نمی‌توانم وارد دعوا مرافعه پاهای بشم. کار من پرداختن به روحه من جسمسارو به زمین واگذار می‌کنم. دون کامیلو، نمی‌توننی عقل و روحتو سر جاش بیاری؟

- کار سخته ولی موفق می‌شم. من توقع ندارم که شما به کار پاهای افراد من بپردازین، بخصوص که اونا بهتر از پاهای افراد دیگن. من رو این تأکید می‌کنم که شما مانع نشدین یه آدم بی شرافتی از بازیکنان من یه فولی که سرکتب نشده بودن بگیره.

- کشیش گاهی اوقات موقع خوندن دعا اشتباه می‌کنه، داور هم ممکنه بدون سوءنیت اشتباه بکنه.

- در همه زمینه‌ها می‌شه اشتباه کرد ولی نه در مورد ورزش، نه وقتی پای داوری ورزشی در بینه! وقتی که توپ، اونجا جلوی چشم آده... بینه‌لا آدم ردلیه.

دیگر نتوانست ادامه دهد چون در همین لحظه، مردی نفس‌زنان، وحشترده، که مردم تعقیبش کرده بودند وارد کلیسا شد و گریه‌کنان گفت: «می‌خوان منو بکشن، نجات بدین!»

در واقع مردم تعقیبش می‌کردند و همان موقع به درهای کلیسا رسیده بودند. دون کامیلو یک شمع‌دان بیست و پنج کیلویی را برداشت و تهدیدکنان آن را به جولان در آورد. صدا در داد که:

- به نام خدا! یا برید بیرون یا به خاک میندازتون! یادتون باشه که هرکس اینجا بیادپناه بخواد، محترمه!

شورشیان مردد ماندند.

- شرم بر شما وحشیان زنجیر گسیخته‌ا به کتابهای خود برگردید و از خداوند بخواهید که سمیعتان را عفو کند!

مردم سر به زیر افکندند و نشان دادند که می‌خواهند برگردند. دون کامیلو فرمان داد:

- علامت صلیب بکشید!

و مردم علامت صلیب کشیدند زیرا دون کامیلو افرشته چون کوه، با شمع‌دانی که در دستهای بزرگش همچنان جولان داشت شبیه‌سامسون بود.

- بین شما و موضوع نفرت حیوانیتان، صلیب وجود دارد که هرکدامتان یا دستهای خود آنرا ترسیم کردید. هرکس سعی کند به این حریم مقدس تجاوز کند، کافر است. لعنت خدا بر شیطان.

جمعیت از کلیسا رفت بیرون و دون کامیلو کلون را انداخت. مرد در نیستی فرو رفته وهنوز نفسش جا نیامده بود. به تمجیح گفت:

- متشکرم دون کامیلو. دون کامیلو فوراً متوجه نشد؛ چند قدمی نامنظم این طرف و آن طرف برداشت، بعد چلو مرد متوقف شد. با صدای لرزان گفت:

- بینه‌لا! بینه‌لا، جلو من، جلو چشمای من و جلو خدا، دیگه به کی نمی‌شه دروغ گفت! فولی نشده بودا این په‌پونه قاطع‌الطریق چند بهت داد که سوت مسازو بکشی.

- دو هزار و پونصد فرانک.

دون کامیلو در حالی که مشتش را زیر چانه او می‌گذاشت غریب.

- هوم!

بینه‌لا شروع کرد:

- ولی...

دون کامیلو فریاد کشید:

- بیرون!

تنها ماند و برگشت طرف عیسی.

- ببتون گفته بودم که این یه خود فروش کشیفیه، حق نداشتم عصبانی بشم؟

- نه، دون کامیلو! تقصیر باتو بود. چون برای همین کار تو به بینه‌لا دو هزار تا پیشنهاد کردی.

دون کامیلو حرکتی از سر عجز کرد.

- اینجوری که شما استدلال می‌کنین آخرش این می‌شه که مسؤؤل منم.

- چیز دیگه‌ای هم نمی‌گم دون کامیلو. اگه یه کشیستی همچو کاری رو اول پیشنهاد بکنه، په‌پونه می‌تونه گمان کنه که این یه کار مشروعیه؛ بینه‌لا هم همینطور. و اگه این کار مشروع، چرا طرف پرنسفت‌ترونگیره؟

دون کامیلو سر پایین انداخت.

- می‌خواین بگین اگه این بدبخت، حالا، از بازیکنای من لگد بخوره، مسؤل منم!

- به یک معنی بله، چون تو اولین کسی بودی که اونو به وسوسه انداختی. اما گناहत بیشتر می‌شد اگه بینه‌لا به نفع تو سوت می‌زد چون اون وقت هیشکی نمی‌تونست جلو سرخهارو بگیره که نکششن.

دون کامیلو لحظه‌ای فکر کرد، و نتیجه گرفت:

- پس جمعاً بهتر شد که ما گل خوردیم، عیسی گفت:

- کاملا.

- پس متشکرم که موجب باخت من شدین، و اگه بگم که شکسترو به عنوان یه مکافات قبول می‌کنم باید باور کنین که پشیمونیم صمیمانه‌س؛ اما آدم باید حرفشو همونطور که حس بزته، باختن همچو تیمی، تیمی که نه برای خودستایی بگم، می‌تونه در برخوردهای بین‌المللی بازی کنه، تیمی که «دینامو» و می‌تونه یه لقمهٔ چپ بکنه، باور کنین... خوب، یه چیزیه که قلب آدمو از جا می‌کنه و فریاد انتقام سر می‌ده!

عیسی به آرامی سرزنش کرد: «دون کامیلو!»

دون کامیلو آه‌کشان گفت:

- شما نمی‌تونین بفهمین. ورزش یه چیز مخصوصیه. یا آدم از اونته یا از اون نیست؛ نمی‌دونم منظورمو روشن گفتم؟

- روشن‌تر از این نمیشه گفت دون کامیلو بیچاره من، حرفتو انقد خوب می‌فهمم که... خوب، مسابقهٔ انتقامی‌رو کی میدین؟

دون کامیلو از شادی جستی زد. فریاد کشید:

- شیش به صفر! شیش به صفر! چون اونا حتی عبور توپ‌رو هم نمی‌بینن. توپ همونطور وارد دروازه‌شون می‌شه که کلاه من توی جایگاه اقرار و با افزودن حرکت به حرف، کلاهش را با یک ضربه پا وارد جایگاه اقرار کرد؛ عیسی تبسم-کنان گفت:

- گل!





## در جهان تئاتر

از ایرج زهری

### گم شده در ستارهها

موزیکال از ماکس وِل اندرسن

کاترین هیوز، ناقد تئاتر انگلیسی، موزیکال «گم شده در ستارهها» را که ماکس وِل اندرسن نمایشنامه نویس آمریکایی بر مبنای داستان کوتاهی از آلن پاتون بنام «فریاد کن دیار محبوب» نوشته است در کل ستایش کرده است. «گم شده... حکایت وزیر سیاه پوستی است که به یوهانسبورگ می رود تا پسر بوالهوس خود را به خانه برگرداند. پیش از آنکه به آنجا برسد، خرددار می شود که پسرش دست گل به آب داده و یک سفید پوست را کشته است. پسر به جنایت اعتراف می کند. در داستان پاتون، امیدوی هست که سیاه و سفید می توانند باهم در صلح و صفا زندگی کنند. روز اعدام پسر سفید پوست به خانه وزیر می آید تا به خاطر مزاداری مشترک، با هم آشتی کنند و از کینه دست بکشند».

در داستان پاتون، امیدوی هست که سیاه و سفید می توانند باهم در صلح و صفا زندگی کنند. روز اعدام پسر سفید پوست به خانه وزیر می آید تا به خاطر مزاداری مشترک، با هم آشتی کنند و از کینه دست بکشند».



ردپری در موزیکال گم شده در ستارهها

DIRECTION GEORGES WILSON

**TNP**

GRANDE SALLE      SALLE GEMIER

**BRECHT Turandot**

OU

**REZVANI CAPITAINE SCHELLE, CAPITAINE EXCO**

Places : 5 F, 9 F, 11 F      Places : 11 F

Location au théâtre - par téléphone 553.27.79.  
Location par correspondance : T.N.P. Palais de Chaillot.

### کاپیتان شل و کاپیتان اسو

اتر سرژ رضوانی برنده جایزه بهترین نمایش سال

در شماره لیتور این خبر درج شده است: «مندیگای حرفه ای منتقدان تئاتر نمایش «کاپیتان شل» کاپیتان اسو» اثر سرژ رضوانی را بهترین نمایش سال شناخته است.»

به همین مناسبت در آن مجله مقاله ای از رضوانی چاپ شده است که فشرده آنرا اینجا می آورم: «بعد از رومرو و پادی، مفر نخستین اقدام من در زمینه متمم کردن، از طریق تئاتر بود. پس از آن کاپیتان شل و کاپیتان اسو، سپس چادر مخمل طلائی و تازگی نمایشنامه مستعمره را نوشتم. در هر یک از نمایشنامه هایم سعی کرده ام هدفم را تصحیح کنم و هر بار بیشتر از باز پیش، از تشیل و جای نامشخص و آدمهایی که اسم هایشان را نمی گفتم، کناره بگیرم. من سعی می کنم یک تئاتر مانوی بوجود بیاورم: خوبها در این تئاتر خوب هستند و بدها خیلی راحت، بد. من کاپیتان شل و کاپیتان اسو را سیاه و سفید نوشته ام. دنیای اروپائی - آفریقائی اینطور عمل می کند: آدم کشان غربی تصفیه می کنند. همیشه بدون ترس از



صحنه ای از نمایش کاپیتان شل و کاپیتان اسو

## اوپینون

### بدون ژان ویلار

درست یکسال از مرگ ژان ویلار کارگردان بزرگ فرانسه و بانی جشنواره اوپینون می گذرد. ملی توژول و ژاک توفانی، کتابی درباره او و از او چاپ کرده اند بنام: «ژان ویلار، لغت به لغت». این کتاب که به شکل لغت معنی تألیف شده است، چهره های گوناگون یک هنرمند بزرگ را نشان می دهد. ویلار در این جنگ، نخستین کارگر تئاتر، نویسنده، هنرپیشه، تهیه کننده، و مدیر آمده است. هنرمندی که در همه حال و همه جا هنر را در ارتباط دائمی با مردم و برای مردم می خواست. جشنواره اوپینون را سال ۱۹۶۷ با این اندیشه پیا داشت تا هنر را با مردم روبرو کند، تماشاگر را از حالت انجماد و مردگی تماشاگر کفزن بی تفاوت بدر آورد، او را به گفتگو و بحث و مجادله یعنی به حرکت بکشانند. در اینجا، زیر چند لغت حرفه ای ژان ویلار را به اختصار می خوانید:

#### فرهنگ

فرهنگ بازوئی است که به اندازه ارزش دستهایی که آنرا نگهبانند، ارزش دارد.

#### مرز قدرت تئاتر

... هر اندازه که تئاتر بتواند یک وسیله و عامل اندیشیدن باشد، حتی اگر برای آن قدرت زیادی هم قائل باشیم، باز تئاتر به تنهایی نمی تواند انقلابی بوجود آورد... تئاتر می تواند وجدان انقلابی را بارور کند...

#### باز

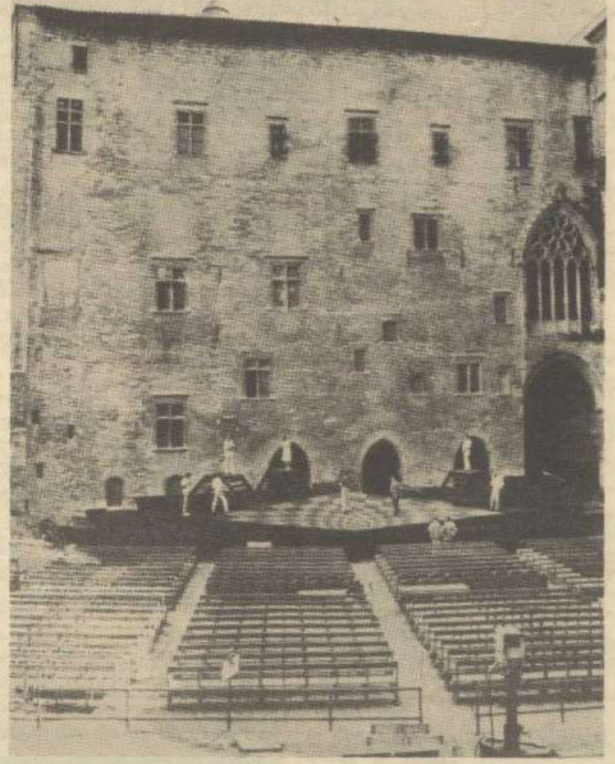
نمایشنامه را برای همه درجات هوش و خرد باز بگذارید: برای تحلیل همه کسی. یک معنا و مفهوم واحد، مفهوم استادکار را به مردم تحمیل نکنید. شاید ارزش بیشتری داشته باشد که در شب نخست اجراء کمی بر نظمی، کمی بدبیه سرائی در نمایش اثر به مردم جهان نشان داده شود.

#### تماشاگر

... فکر کن، به تحقیقات فکر کن، به زندگی از وقت بلوغت، به زندگی شغلیت، زندگی خصوصیت و غیره... نه، واقعاً تو کارگردان نیستی. خوشحال باش عزیزم، تو حتی به این عنوان نداری یا به این نام گذاری احمقانه. خیالت راحت کن تو سلیقه عمیقی نداری...



ژان ویلار با ژرار فیلیپ و لئون گیشیا پیش از آغاز نخستین جشنواره اوپینون



تمرین نمایشنامه (جنگ تروا روی نخواهد داد) از ژان ژیرود در تئاتر هوای آزاد اوپینون



## خانم شیخ

کمدی از کالدرون د لاپارکا



نمایشنامه «خانم شیخ» اثر مشهور نویسنده بزرگ کلاسیک اسپانیا کالدرون د لاپارکا (۱۶۰۰ - ۱۶۸۱ میلادی) در جشنواره عماره فرانسه روی صحنه آمده است. این کمدی چون بیشتر آثار کمدی کالدرون درباره غیرت و ناموس و شرافت خانواده است. براندی و فاداز به نسبت ناموس پرستی خواهرش را در چندین سوراخ قایم می کند و خواهری که از راه آب سوی معشوق می رود، اطلاق مجاور، دیوارها و درهای نامرئی، نوکر و کلفت شوخ و آبزانی و همه فن حریف و بالاخره صحنه های شمشیربازی، اینها ازویژه گی های تئاتر کمدی کالدرون است. کالدرون در نمایشنامه های خود همچون دو همکار بزرگ دیگر خود لویه د وگا و پترسو د مولینا نمایشگر هنر لگوی زمانه خویش است. زمانه ای که ناموس پرست و پا و ضعیف است پس سخت به دفاع نیاز دارد. نمایشنامه «خانم شیخ» را در جشنواره عماره، بر کاترین درمجله اکسپرس با این عبارات ستوده است: «نمایشنامه با کادمان است، سوپن های درگیری ها، شورها و حرارتها بسیار تند و تیز است، غم و درد افتخار با شرافت خانواده گی باعث حماقت های بسیار و گرفتاری های بیشمار می شود. نمایشنامه ما را رها نمی کند یا می خنداند یا حداقل به لبخند زدن می کشاند. کارگردانی مورس دوکاس ریتم کمدی کالدرون را خیلی خوب حفظ می کند. گروه خوب و پر حرارت و ترفورز است. در هتل دومون که برنامه در آنجا برگزار شد، شب خوشی داشتیم، ماهم به صرافت این افتادیم که مانند زیارویان اسپانیایی در کوچ پس کوچهای مادرید پرسه بزنیم».

باعث تأسف است که از کالدرون چیزی به فارسی ترجمه و اجرا نشده است. من یقین دارم نمایشنامه های او در مملکت ما با حسن اقبال روبرو خواهد شد در ضمن باید اینجا یادآور شوم که دوسال پیش یرزی گروتوسکی کارگردان صاحب سبک لهستانی، «شاهزاده پایدار» را در جشنواره شیراز اجرا کرد. این اثر را او بر اساس نمایشنامه ای به همین نام از کالدرون بازسازی کرده بود. توضیح بیشتر درباره کالدرون را به فرصتی مناسب وعده می دهم.





صحنه‌ای از نمایشنامه یک قطعه برای گفتن

# یادداشتی بر پایان موسم تئاتری ۵۰-۵۱

روز بعد آموزش جوان، گرچه سرخوش از یافتن نشان - کجایی تالار را به دقت دنبال می‌کند، اما خوشبین را با دهرای فروخته مواجه می‌بیند. آرام که نگریده، کنجکاویش را تکلیبان تالار پاسخ می‌گوید: «تایستان‌ها برنامه نداریم، یائیز تشریف بیاورید». و شهرستانی جوان که انتظار چنین پاسخی ندارد، گرچه گران-جانی آن لحظه امانش نمی‌دهد تا از چرابی این تعطیلی پرس و جو کند، اما با اینکه سالیانست که دیگر نه جوان است و شهرستانی، تا این اواخر هم ندانست که حکمت این تعطیلات تاپستانی در چیست. حال آنکه می‌دانیس صدها شهرستانی پر اشتیاق، مثل او، تنها به هنگام تاپستان است که مجال می‌یابد تا آوازهایی را که از دور شنیده‌اند بخوانند که از نزدیک بیستند و هم بشنوند. و امسال که برنامه‌های تاتر با وجود گرمای تیرماه هنوز هم ادامه دارد، شهرستانی سابق را میسر افتاد که دریاید اجرای تاتر در فصل تاپستان، گرچه غیرممکن نیست اما خالی از اشکالات فراوان هم نیست:

- ۱- مجیز نبودن اغلب سالن‌ها-گفتی که دست کم بیست سالن داریم، ولی چه می‌شود کرد اسم جمع شامل دو تا هم می‌شود - به سیستم تنبویه - و تازه وجود دستگاههای خشک‌کننده هم منشاء اشکال است: ایجاد سروصدا و برهم زدن نظم طبیعی فضا.
- ۲- کمبود تماشاگر - به دلایل متعدد؛ از جمله مسافرت تهرانی‌ها به نقاط خوش آب‌وهوا -
- ۳- نیاز نمایشگران به استراحت و استفاده از تعطیلات. در اینجا آندسته از نمایشگران که در تعطیلات سالانه بسر می‌برند مورد نظر نیستند.
- دلایل دیگری هم وجود دارد که بیاد آوردنشان را لزومی نمی‌بینم. اما بر روی هم این مسائل ما را متقاعد می‌کند که با وجدانی آسوده نیاز شهرستانی‌های مشتاق و نیز آندسته از تماشاگران تهرانی که تاتر برایشان نه عادت است و نه کشنده‌ی وقت، نادیده بگیریم. اما اگر این علت‌ها

گرمی هوا باشد - که هست - آیا نمی‌شود در هوای آزاد تاتر اجرا کنیم؟ یونانیان باستان نمی‌کردند؟ تمیزه‌گردانی خودمان نمی‌کنند؟ و آیا اجرای تاتر در هوای آزاد، نمی‌تواند پاسخ تیکویی باشد به آنها که کم‌کاریشان را با بیانه نبودن سالن تجویج می‌کنند؟

اجرا در هوای آزاد می‌تواند عندهای دیگری از قبیل نبودن امکانات مالی را هم غیر موجه کند. چون دیگر نیازی به پرداخت کرایه سالن نخواهد بود. و تازه این هزینه به نسبت میزان جرئت و شجاعت نمایشگران تفاوت خواهد داشت. اگر در کارمان صداقت و ایمان وجود داشته باشد، تماشاگر، همانکه در تمیزه، نیازی به سندلی نخواهد داشت. و برای تأمین مالی هم نیازی به حصار کشیدن و کنترل پلیط نخواهد بود. تماشاگر - انسان - ایمان آدم مومن را از جیب خود خوشتر می‌دارد. باور نمی‌کنید؟ عبادتی بر مسیبت حسین بن منصور حلاج، کار خسته کیا تجربه خوبی بود. مگر آنکه سوداگرانه بر این پندار بوده باشیم که تاتر بدون «مخلفات» نمی‌تواند وجود داشته باشد. من گفتم «مخلفات» ممکن است این اصطلاح مبتذل باشد اما تعددی در کار است. «مخلفات» عنوانی است که تنها در قاموس سوداگرانی از این دست یافت می‌شود.

بهر تقدیر، چیزی که اکنون وجود دارد - از حیث ارائه - یک تاتر موسمی است. ابتدای آن ابتدای یائیز است و انتهای آن انتهای بهار. و اکنون که موسم تاتری ۵۰ - ۵۱ به پایان می‌رسد، شاید سر آن دارم تا کارنامه‌های برای آن صادر کنم. ترجیح می‌دهم که در این کارنامه به بررسی - هر چند کوتاه - تا یک نمایش‌ها پرداخته نشود. چرا که اغلب کارهای این موسم در پیش از این و با نام تاتر سال ۵۰ در شماردی نوروز مجله‌ی تماشا بازنگری کرده‌ام. آنچه می‌ماند یادآوری باره‌ای نکات به‌ظاهر کوچک است که به باطن - و به طریقی دیگر - شاید محملی باشد برای سلامت تاتر.

۱- تگاهی سریع به چندی و جونی تاتر در موسمی گذشت.

گذشته از سالن انجمن ایران و آمریکا که با سیستم واگذاری - و نه تولید مستقیم - کار می‌کند، کارگاه نمایش، خانه نمایش، تالار ۲۵ شهریور و دانشگاه تهران چهار مرکز عمده‌ی تولید نمایش‌اند که راه هر کدام آشکارا مشخص است. وضعیت هر کدام را به کوتاهی تشریح می‌کنیم. تالار ۲۵ شهریور که تنها به تولید نمایش‌های ایرانی مکلف است، سالیانست که قالب مشخصی به‌خود گرفته است. شکل‌گرفتن مرحله‌ای از کمال هنری است که وقتی با عدم قطعیت انعطاف همراه شود از حرکت باز می‌ماند. پیکری است بی-جان که دیگر دم بر نمی‌آورد. اکثر کارهای این تالار متکی به متن است و نتیجتاً ارزش آنها نیز بسته به ارزش متن خواهد بود. و متن‌ها وقتی که خوشان به ضعف آنها معترفند چه نیازی به تحلیل و استدلال هست؟

است که تبدیل اندکی تجربه‌ی دانشجویان کمتر می‌توان انتظارش را داشت - اشکال اساسی دیگری در پیش خواهد بود: نداشتن تلقی درستی از هنر بازیگری و نتیجتاً عاری بودن نمایش از خلاقیت بازیگر، به مفهوم ولای آن.

برای «خانه‌ی نمایش» وابسته‌به‌گروه ملی نمیتوان به یک راه مشخص قائل شد. این امکان کوچک به‌رحال امکان تیکویی است برای جوان‌ترهای اداره‌تاتر که تجربه بکنند. و اگر از این تجربه‌ها - نه تماماً، در چند مورد - تماشاگر طرفی نبندد چه باک. لاقابل بردانش خود آنها که اضافه خواهد شد. در این میان، اگر برای کارگاه نمایش هم به یک راه مشخص قائل باشیم، این تشخیص نه از جهت مسأله‌ی شیوه‌های اجرایی است - که در اینجا چند کارگردان با چند طرز تلقی متفاوت کار می‌کنند - بل از آن جهت است که اکثر کارهای ارائه شده در یک چیز مشترکند: برخورداری از شعور هنری. اما اگر نهادینه من به کارهای نمایشی این موسم به معنای پذیرش درست روش آن نیست. کاربرد تاتر ایده‌آل من، مطمئناً، انگیزتن همدردی می‌تواند موجب توده‌های مردم خواهد بود.

تئاتری برخوردار از یک زبان ویژه که بتواند در زندگی مردم به مثابه یک واقع‌ی امیدوارکننده عمل کند. اما در مملکتی که اکثریت مردم از یک حداقل فرهنگ بی‌بهره‌اند، در چاهی که پراکندگی و اختلاف سطح به‌حد درناکی فاحش است، چگونه می‌شود با یک زبان سخن گفت و امید داشت که هر کسی زبان ترا شنیده باشد؟ اگر در سرزمین‌های دیگری که مهد این هنر است، همواره شیوه‌های بیانی جدید مقبول می‌افتد؛ به این دلیل است که تئاتر و تماشاگرانش، در طول سالیان درازی که این هنر به‌سوی کمال پیش آمده است، پایه‌های هم راه آمده‌اند. آنها تحولات جدید را نه‌تنها می‌پذیرند بلکه خود خواستار آنند. کمال‌خواهی یک حرکت جبری است. اصلاً جبر حرکت است. حال اگر در این مملکت تئاتر - به عنوان یک سنت و به عنوان یک حرکت استوار و متحول - وجود نداشته است، و اگر کسانی چند از سر نیازی قابل ستایش، خود را به فرهنگی والا‌تر مجبّر کرده‌اند، خطه‌ی خودخواهی آنان طرز فکری غیر منطقی و خارج‌روانه است. در چنین شرایطی چه می‌توان کرد؟ اگر قبول کنیم که گداه شرایط ناگوار فرهنگی است نه از آدم‌ها، پذیرفتن این واقعیت آسان خواهد بود که در چنین شرایطی، تنها راه وصول به‌یک تئاتر پیشرو و مترقی اینست که به هر کس احترام بگذاریم. به‌شروط آنکه رفتنی هنرمندانه داشته باشد. چرا که در این شرایط، مخاطب هنرمند طبقه خاصی نمی‌تواند باشد، بل که گروه خاصی است که تنها اختلاف سطح فرهنگی از گروه‌های دیگر متمایزش می‌کند.

۲- وقایع عجیب موسم تاتری ۵۰ - ۵۱: الف: «کردن» یونسکو را حمید سمندریان در تالار فردوسی دانشکده ادبیات به‌صحنه آورد این نمایش بیش از دو ماه روی صحنه بود و بنا به ادعای پری صابری ۳۰ هزار نفر از این اجرا دیدن کردند. چنین استثنایی اگر در تاریخ تئاتر ایران می‌بایست نباشد بی‌شک کمرسابقه است. در آن دیار که خاستگاه یونسکوست و توده‌ی مردم وضعیاتی را که باعث پیدایش آثار یونسکو شده است با تمام وجود خود حس کرده‌اند، تا مدتها کارهای او را تحویل نگرفتند. و این غریب است که در این مملکت، بی‌آنکه چنان وضعیاتی عمیقاً پیش آمده باشد و با آنکه هنوز آثار یونسکو برای اکثریت مردم شناخته شده نیست، استقبالی این چنین از کردن به‌عمل می‌آید. اگر به معجزه و تسخیری معتقد نباشیم آیا نباید در این شک بکنیم که آنچه اجرا شد اثری از یونسکو بوده است؟

ب: گروهی که «آسید کاتلم» را به صحنه آورد، در همان آغاز یکی دو تن از یارانش را از دست داد. و این اواخر گویا به کلی از هم پاشید. «آسید کاتلم» را به خاطر آن که در چند صحنه موفق شده بود به یک زبان تئاتری فوق‌العاده دست یابد کار قابل توجهی ندانم. این نمایش در بین تماشاگران تأثیر موفقیت زیادی کسب کرد و از این رهگذر محمود استاد محمد را که مدعی نویسندگی و کارگردانیش بود به شهرت قابل توجهی رساند. اما پرده‌ها که کنار رفت معلوم شد فکرنامایشنامه از آن بیژن مفید بوده‌است و کارگردانیش از آن هوشنگ توزیع. آیا آنچه گروه خوب «تاتر دیگر» را از هم پاشید کژ اندیشی‌هایی از این سان نبوده است؟

پ- آری اوانسیان با اجرای دو نمایش دیک قطعه برای گفتن، «معلم من» یا «این من» برای نخستین بار پیرت هانتکه را به تماشاگر ایرانی معرفی کرد. در برخورد این دو نمایش باره‌ای از منتقدان تاتر و نیز باره‌ای از روشنفکران هانتکه را متعلق به تاتر پوچی و از بازماندگان ادبیات سیاه قلمداد کردند.

من به‌جای تاسف از این همه نا-آگاهی در عجب از اینم که اینان چه تصوری از پوچی دارند. دم از مسئولیت می‌زنند اما ناچیزی پشتوانه‌شان آند غب-انگیز است که رسواشان می‌سازد. با هر نقیسی بستجیب هیچ وجه تشابهی بین هانتکه و پوچی‌گرایی مثل بکت بیابند نخواهیم کرد. بکت راجع به جهان قضاوت می‌کند. ماندن را پیبوده و انگارها را بدنی می‌ماند. اما مسئله اینست که هانتکه پوچ می‌ماند. اما مسئله اینست که هانتکه اصلاً قضاوتی نمی‌کند. و وقتی قضاوت نکند چگونه می‌توان گفت که پوچی‌گراست؟ یکی از خصوصیت‌های هانتکه اینست که در آثار او از داستان‌پردازی خبری نیست. بجای آن موقعیت‌های مختلفی است که عرضه می‌شود. و آنچه از برخورد تماشاگر با این موقعیت‌ها حاصل می‌شود، نتیجه‌ی دلخواه هانتکه است. و اهمیت مسئله در چندگانگی این موقعیت‌هاست. من نمی‌خواهم از هانتکه به‌عنوان یک نویسنده‌ی خارق‌العاده دفاع کنم. من هانتکه را می‌پذیرم به این دلیل که متفکر است و تفکر او بانی یک متن تئاتری جدید است. و کارهای شد تئاتری‌او در واقع دفاعی‌است از حیثیت تئاتر.

دیک قطعه برای گفتن؟ سراسر اعترافی است به کردارها و گفتارهایی ناقص هم: فوفتی که برای باز کردن در لازم بود فشار دهم آرا کشیدیم. وقتی برای باز کردن در لازم بود آن را بکنم فشار دادم» با چنین کیفیتی چگونه می‌شود ایده‌لولوژی نویسنده را مشخص کرد، جایی که او فقط موقعیت را عرضه می‌کند؟ در «معلم من» پای من؟ دو آدم یکی در مقام فرمان‌ده و دیگری در مقام فرمان‌بر قرار دارند. در طول نمایش‌ماشاهد آگاهی‌یافتن فرمان‌بر به‌موقعیت خویش و عیبیان اولیه فرمان‌ده هستیم. و در پایان نمایش گرچه فرمان‌بر را می‌بینیم که خوشترن را از اسارت فرمان‌ده رهاانیده است اما نمایش به همین‌جا خاتمه نمی‌یابد. اگر به همین‌جا پایان می‌گرفت باز هم هانتکه قضاوت کرده بود - گرچه در این صورت قضاوت او یک نتیجه‌گیری صریح سیاسی می‌بود و باز هم به‌هیچ‌توانی برجسب «پوچی» را نمی‌پذیرفت - نمایش حتی با یک سؤال هم خاتمه نمی‌یابد بلکه با عرضی یک موقعیت جدید تماشاگر را به فکر وادار می‌کند. این موقعیت، موقعیت جدید و سرشار از تناقض فرمان‌بر است: رهائی تنهایی، حس از دست دادن، اسارت و ... باین ترتیب نمایش «معلم من» پای من» به یک نمایش سیاسی به معنای وسیع کلمه - و نه یک قضاوت صریح سیاسی - تبدیل می‌شود.

رضا قاسمی



فرانشیهای پرشکوه المپیا. نامی که هرگز فراموش نخواهد شد.

«جسی اوئس» یا جسی اوئس حصابه‌ای فرانشیهای پرشکوه المپیا. نامی که هرگز فراموش نخواهد شد.

**شکوه فراموش نشدنی**  
بقیه از صفحه ۲۶

جناب آقای رئیس‌وزیرمختار شاهنشاهی ایران در آلمان و زحمات آقای محمود وکیلی‌سردسته محصلین ورزشکار ایرانی در برلن موفق شدیم بیست نفر ورزشکاران ایرانی را به اردوگاه محصلین دنیا در برلن روانه داریم و در زمین ورزش قوای خود را با محصلین سی و دو ملت شرکت کننده بستنیم، از ایراد خطابه‌های استادان ورزش ممالک مختلفه راجع به اصول تربیت-بدنی استفاده بریم، بازیهای المپیا را شعصادیده و در صند آئیم مراتب مقدماتی و لازمه شرکت را در دوره دیگر المپیا (در سال ۱۹۴۰ در مملکت ژاپون) که برای نخستین مرتبه در سرزمین آسیا وقوع می‌یابد از حال فراهم آوریم. سه هفته محصلین ورزشگر ایرانی در اردوگاه پسر بردند و انتقادات علمی نظری و اجتماعی نمودند.

از آنروزی که پدر تاجدار ما اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی ما رابرای تحصیل بهاروپا روانه داشتند پیوسته به‌مسئولیت خود آگاه بوده وظیفه را نه‌فقط تحصیل رشته خویش دانسته بلکه همیشه در صدد بوده‌ایم تمام اموری که‌برای میهن عزیزمان سودمند است بغاظر سپرده در آن تحقیق کنیم تا بتوانیم هموطنان را از آن بهره‌ای رسانیم»

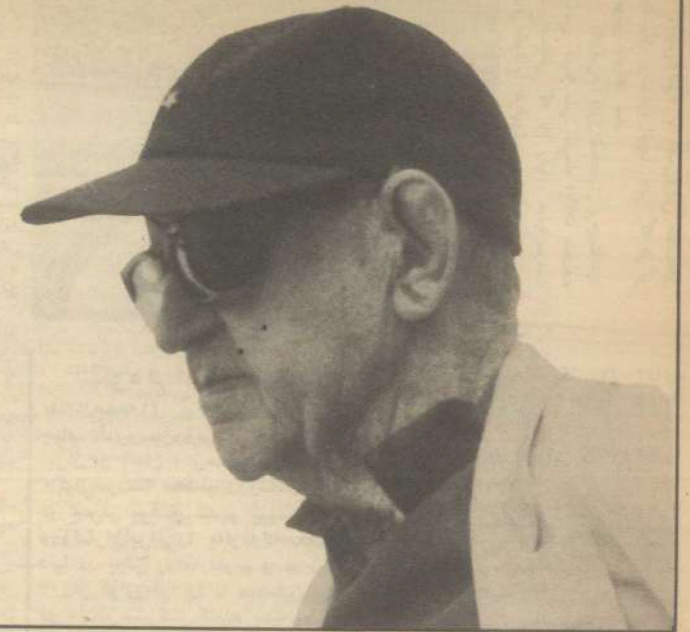
این گروه که نخستین سفیران ورزش ایران در بازیهای المپیک و البته نه‌بطور رسمی بودند درباره‌ی تاریخچه المپیا، پیدایش و نابودی‌آن، برپاکردن بازیهای المپیا از نواع، ورزشهای متداول و طبقه‌بندی آنها، یازدهمین المپیا و ساختنهای عظیم، آتش المپیک، گشایش جشن و نتایج حاصله، جوایز قهرمانان و مراسم پایان، کنگره تربیت‌بدنی و اردوی محصلین ورزشی، خطابه‌های استادان ورزشی ملل مختلفه، اصول علم تربیت‌بدنی، انتخاب نوع ورزش برای سنین گوناگون به تحقیق پرداختند که در فرصتی دیگر مفصل‌تر وجدگانسه بدان می‌پردازیم. ....

**نتایج برخی از رشته‌های ورزشی در المپیک یازدهم**  
۱۰۰ متر، اوئس، آمریکا. ۱۰/۳ ثانیه

«جسی اوئس» یا جسی اوئس حصابه‌ای فرانشیهای پرشکوه المپیا. نامی که هرگز فراموش نخواهد شد.

۲۰۰ متر، اوئس، آمریکا. ۲۰/۷ ثانیه  
۴۰۰ متر، ویلیامز، آمریکا ۴۶/۵ ثانیه  
۸۰۰ متر، وودراف، آمریکا ۱-۵۲/۹ دقیقه  
۱۵۰۰ متر، لاولوک، زلندنو ۳-۴۷/۸ دقیقه  
۵/۰۰۰ متر، هاگرت، فنلاند ۱۴-۲۲/۲ دقیقه  
۱۰/۰۰۰ متر. سالمی‌نن، فنلاند ۱۵/۴ - ۳۰ دقیقه  
۳۰۰۰ متر با مانع، ایسوهولو، فنلاند ۰۳/۸ - ۹ دقیقه  
ماراتن، کیتی‌سن، ژاپن ۱۹/۲ - ۲-۲۹ ساعت  
۱۱۰ متر بانامع، تونز، آمریکا ۱۴/۲ ثانیه  
۴۰۰ متر با مانع، هاردین، آمریکا ۵۲/۴ ثانیه  
امدادی چهارصدمتر، آمریکا ۳۹/۸ ساعت  
امدادی چهاردر چهارصدمتر، بریتانیا ۰۹/ - ۳ دقیقه  
پنجاه هزارمتر راه رفتن، ویت‌لوک بریتانیا، ۴۱/۴ - ۳۰ - ۴ ساعت  
پرش ارتفاع ، جانسن، آمریکا ۲/۰۳ متر  
پرش طول، اوئس، آمریکا ۰۶/۸ متر  
پرش با نیزه، مادوز، آمریکا ۴/۲۵ متر  
پرش سه‌گام، تاجیما، ژاپن - /۱۶ متر  
پرتاب وزنه، وولک، آلمان ۱۶/۲۰ متر  
پرتاب دیسک، کارپنتز، آمریکا ۴۸/۵۰ متر  
پرتاب چکش، کارل‌هین، آلمان ۵۶/۴۹ متر  
پرتاب نیزه، اشوتک، آلمان ۷۱/۸۴ متر  
پنج‌گانه، هندیک، آلمان ۱۲۱/۵ امتیاز  
ده‌گانه، موریس، آمریکا ۷۹۰۰ امتیاز  
در سایر رشته‌ها بطور کلی ملل چنین وضعی داشتند:  
کشتی - در برتری مجارستان در رشته آزاد - در فرنگی سوئد - مشت‌زنی: آلمان و فرانسه. وزنه‌برداری: مصر . شمشیربازی: ایتالیا و مجارستان. ژیمناستیک: آلمان. سوارکاری: آلمان . دوچرخه: فرانسه و آلمان. شنا: ژاپن و آمریکا و قایقرانی آلمان و اطریش.





# جان فورد

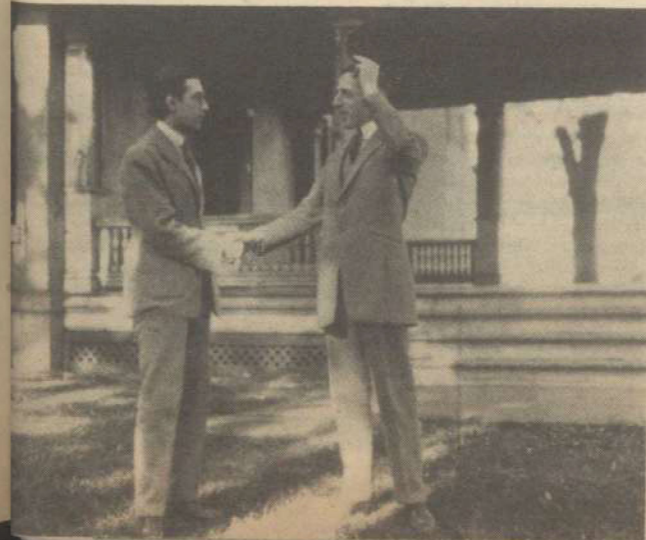
نوشته پیترو بوگدانوویچ

۲

ترجمه بابک ساسان

بوده‌ایم. اگر به‌خاطر کیفیت نبود و چون او بیرق شد این احساسات هم بیشتر شاید هنوز هم ما در مرحله ابتدای سینما بودیم. همه کارها را او شروع کرد - کلوزآپ (تصویر درشت) و خیلی کارهای دیگر را خلق کرد که پیش از او به فکر هیچکس نرسیده بود. گرفتار بود که از سینماهای هنر ولی لااقل چیز با ارزشی از آن ساخت. - شما او را خوب می‌شناختید؟  
 ● او را می‌شناختم - ولی نه زیاد. من او را سخت تحسین می‌کردم و در آن موقع بچه‌ای بیش نبودم، ولی او احساسات دوستانه‌ای نسبت به من داشت؛ می‌دانید، او روی شانه من می‌زد، و یکبار، وقتی که با شغل تصدی وسائل صحنه دستیار دوم از یونیورسال اخراج شدم، او در فیلم فتولد یک ملت (۱۹۱۵) مرا اجز سواران کولکوس - کلان درآورد. من سواری بودم که عینک داشت. در تمام مدت مجبور بودم با یک دست باشلقم را بالا نگه‌دارم، برای آنکه مرتب لیز می‌خورد و روی عینکم می‌آمد. ما احساسات دوستانه‌ای نسبت به هم داشتیم

وی. دبلیو. گریفیث و آبل گانسی در مامارونک، نیویورک - ۱۹۶۱



کردیم. ماریو نزد من آمد و گفت: - من خیلی بدم.  
 گفتم: - نه چطور شده؟  
 - من مزخرفم.  
 - ماریو - آخر چرا؟ چطور شده؟  
 اشاره به بدلی که مثل او لباس پوشیده بود کرد و گفت:  
 - پس آن کس که نقش مرا بازی می‌کند کیست؟  
 - اوه، او بدل تو است.  
 - بدل؟  
 - آری، او به جای تو سواری خواهد کرد.  
 - او به جای من سواری خواهد کرد؟  
 - پله.  
 - چرا؟  
 - خوب، او یک گاوچران است و به این کار عادت دارد.  
 - اوه، او، جای من سواری خواهد کرد - او من است.  
 آره.

خوب، به‌رحال ما همه چیز را آماده کردیم و وقتی که من گفتم، دحرت، خدای من، تو نفر قمارباز تاخت گردند! یکی از آن دو عالی بود - زد به تپه و استیج را سرداد پایین، از تپه بعدی رفت بالا و اسب را سرد داد پائین - او ماریو بود. او خیلی از بقیه پیش افتاده بود. بعداً معلوم شد سر دسته جمعی از سوار کارهای مشهور ایتالیا بوده، البته از آن شات توانستیم استفاده کنیم، و ما دوباره آنرا گرفتیم و به‌او اجازه دادم خودش سواری کند.

سالها بعد با خانواده‌ام سفری به ایتالیا کردم، و چون به‌جیل الطارق نزدیک شدیم اطلاع دادند که کناهار را سه ربع ساعت دیرتر خواهند داد، چون جناب آقای سفیر ایتالیا در اسپانیا، دوک فلان و بیسمان، کنت فلان و بیسمان، مارک فلان و بیسمان، ناظر بزرگ مراتب روحانیون و همه این جور حرفها، سوار کشتی می‌شوند که تا ناپل با ما مسافر باشند، من معمولاً تا دیر وقت مطالعه می‌کردم و تا ظهر می‌خوانیدم. آن روز دخترم باربارا در اتاق مرا زد و گفت: - عجله کن یک دوک دارد می‌آید توی کشتی.

گفتم: - خوب، بگذار بیاید.  
 - نه، نه، یک دوک واقعی است.  
 - خوب، می‌خواهی من چکار کنم - جلوش را بگیرم؟  
 - به‌بین، من تا به‌حال اروپا نبوده‌ام و می‌خواهم آنرا از توی چشمان آنها به‌بینم. حالا یا از رختخواب میایی بیرون یا آنکه به‌امان می‌گویم که به‌قسمت درجه ۲ می‌روی و بواشکی مشروب می‌خوری.

گفتم: - الان می‌آیم بیرون.  
 ما روی عرشه رفتیم. همه افسران یونیفورم سفید پوشیده بودند و مدالهای خود را زده بودند، یک دسته ارکستر آنجا بود و طنابهای مخملی آویزان کرده بودند تا اینکه ایشان بتوانند وارد شوند. به‌زودی یک کرجی دریا سالاری بریتانیا که آنرا برق انداخته بودند و پرچم بریتانیا را داشت به‌کنار کشتی آمد و زیباترین مردی که در عمر دیده‌ام از آن قدم بیرون نهاد. واقعاً خوش‌قیافه بود - موهای سیاه و براق که دو طرف آن چون دو بال برنده سفید شده بود، لباسی بسیار زیبا و شیک به‌رتنگ خاکستری تیره، با یک نوع کیف دستی عجیب که به‌وسیله یک زنجیر



هری کری و وینفرد ستور در فیلم «نشان‌داران»

نقره‌ای به‌یج او بسته شده بود. او روی عرشه آمد و سلام گرفت. ما در ردیف جلو بودیم، و او همچنانکه عبور می‌کرد ناگهان ایستاد و به‌من نگاه کرد، و سپس فریاد زد: - جک! آن، هری کری حرامزاده چطور است؟  
 جواب دادم: - حدس می‌زنم خوب است، ماریو، چون او مرده.  
 - چه؟ هری کری مرده؟  
 - آری.

اوه، خیلی بد شد، هیچکس به‌من نگفت. آن آدولف منجوی Adolph Menjou (هنرپیشه آمریکایی ۱۹۶۳ - ۱۸۹۹، آخرین فیلم او «جاده‌های افتخار» ساخته استانی کوبریک در سال ۱۹۵۸ بود. م) حرامزاده چطور است. - آدولف حالتی خوب است. - خوب، بسیار خوب. بیا مشروب بخوریم.

پس بدون آنکه مراسم تشریفات را به‌جا آورد از زیر طناب عبور کرد، بازوی مرا گرفت - و بدون آنکه هم‌سرم بتواند درباره مشروب خوردن من اعتراضی بکند، به‌طبقه پائین رفتیم و سه یا چهار ویسکی زدیم. او ماریو کارلیلیو بود، او تمام آن القاب و عناوین را داشت و با وجود این می‌خواست یک بازیگر شود. این جریان لعنتی باربارا را سخت دلسرد و رنجیده‌خاطر کرد. او گفت، «اوه خدای من، یک دوک! - او یکی از سیاهی لشکرهای پدم بود»، و از آن به‌بعدا شرافیت دیگر تأثیری بر وی نداشت.

شما چطور از فیلمهای کوتاه به فیلمهای بلند پرداختید؟  
 ● خوب ما یک فیلم پنج حلقه‌ای ساختیم به اسم «تیراندازی مستقیم» که مدیران کمپانی را بسیار ناراحت و آشفته کرد، و خواستند به دو حلقه کم شود. تصادفاً آقای لامل این فیلم را دید. وقتی که نمایش تمام شد و به او گفتند قرار است فیلم به دو حلقه کم شود، گفت: «چرا؟» گفتند قرار است دو حلقه شود. لامل گفت، «اگر من یک دست لباس سفارش بدم و خیاط یک شلوار هم مجانی به من بدهد، آن وقت چکار می‌کنم - آنرا می‌اندازم توی صورتش».

بقیه در صفحه ۸۸

او می‌شناختند و پس از زدن خورد روی پشت باسها، دارو دسته تورتون را شکست می‌دهند. (مویونگ بیچرورلد در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۷ درباره این فیلم نوشت: «جان فورد با زهم توانائی خود را در استفاده از صحنه‌های خارج نشان می‌دهد.»

## ۱۹۱۹ - برادران جنگجو The Fighting Brothers (یونیورسال)

کارگردان: جک فورد. سناریست: جورج هایولی، از داستانی اثر جورج سی. هال. فیلمبردار: جان دبلیو. براون. دو حلقه. با شرکت: بیت سورسون (بیت - لارکین کلاتر)، گیسون (لونی لارکین)، دیوگرلی (اسلم). هنگامی که برادر کلاتر لارکین متهم به‌قتل می‌شود، او انجام وظیفه می‌کند و برادرش را به زندان می‌اندازد. لیکن پس از انجام وظیفه نشان کلاتری را از سینه برمی‌دارد و به برادرش کمک می‌کند تا به‌گریزد.

## ۱۹۱۹ - نشان‌داران Marked Man

(یونیورسال - اسپیشال)

کارگردان: جک فورد. تهیه‌کننده: یو.ا. پاورس. سناریست: اچ. تپتون استاک، از داستان «سه‌پدرخوانده» نوشته پیتربی. کالین. فیلمبردار: جان دبلیو. براون. پنج حلقه. با شرکت: هری کری (شایین هری)، جی. فارل مک‌دونالد (تام مک‌گراو)، جوهریس (تام گیونز).

هری و دوتن از دوستانش از زندان می‌گریزند، از هم جدا می‌شوند، و مجدداً یکدیگر را در یک اردوگاه معدن ملاقات می‌کنند. دوستانش او را به یک دزدی دیگر بانگ تشویق می‌کنند و این‌بار آنان به صحرائ موها می‌گریزند و در آنجا به مادری در حال مرگ و کودکی برخورد می‌کنند. هر سه تصمیم می‌گیرند به‌خاطر نجات کودک از آرزوی خود چشم‌پوشند، ولی تنها یک نفر از آنان از این سفر جان سالم بدر می‌برد.

(این فیلم در سال ۱۹۲۹ با عنوان «قهرمانان جهنم» به‌وسیله ویلیام ویلس در سال ۱۹۳۶ با نام «سه‌پدرخوانده» توسط زیچارد بولز لاسکی و در ۱۹۴۸ به‌وسیله خود جان فورد مجدداً ساخته شد.)

## ۱۹۲۳ - شمال خلیج هادسن North of Hudson bay (فوکس)

کارگردان: جان فورد. نویسنده: ژول. فیلمبردار: دانیل بی. کلارک. با شرکت: تام میکس (مایکل دینس، یک ره‌نادر)، کاتلین کی (استل مک‌دانلد)، فرانک کامیو (کامرون مک‌دانلد)، یوجین پالت (پتروین). هری، جی. فارل مک‌دونالد (تام‌مک‌گراو)، می‌رود، مایکل دین - که برادرش در شمال موفق به کشف طلا شده است - عاشق مالون (هلن کلیتون)، وستریگت (تورتون)، خریدار (م): به‌مرکز بازرگانی کانادا می‌رسد آگاهی می‌یابد که برادرش کشته شده و شریک او به‌عنوان قاتل محکوم به مرگ گشته است. لیکن بعداً آشکار می‌شود که عبوی تعقیب می‌کند و هلن را سرخورده و بی‌شمار در شهر می‌یابد؛ دوستان هری نیز به کمک



## فیلموگرافی فیلمهای یاد شده

### ۱۹۱۷ - تیراندازی مستقیم Straight Shooting (با تر فلائی - یونیورسال)

کارگردان: جک فورد. نویسنده: جورج هایولی. فیلمبردار: جورج سگات. پنج حلقه. با شرکت: هری کری (شایین هری)، مالی مالون (جون سینز)، دیوگرلی (تندرلیت). اولین فیلم بلند فورد. دام داران هری را اجیر می‌کنند تا در جنگ با کشاورزان آنان را یاری کند، ولی هنگامی که درسی‌یاد دام‌داران زنان و کودکان را تهدید می‌کنند و به‌وحشت می‌اندازند به نیروی کشاورزان می‌پیوندند.

### ۱۹۱۷ - پاکینگ پرودوی Bucking Broadway (یونیورسال)

کارگردان: جک فورد. تهیه‌کننده: هری کری. نویسنده: جورج هایولی. فیلمبردار: جان دبلیو. براون. پنج حلقه. با شرکت: هری کری (شایین هری)، مولی - مالون (هلن کلیتون)، وستریگت (تورتون)، خریدار (م): هلن روزی که قرار است نامزدی او با هری اعلام شود، با تورتون می‌گریزد. هری با کمک یک بانوی متقلب آمدو را تعقیب می‌کند و هلن را سرخورده و بی‌شمار در شهر می‌یابد؛ دوستان هری نیز به کمک



# روغن ایرانول

## از فرمولی انوشیل شامجوگیری میکند



### «تماشا»ی مطبوعات جهان

### Le Monde

**خرید ۱۸۵ میلیارد متر مکعب  
گاز طبیعی در بیست سال**

سازمان گاز فرانسه به تازگی قرارداد مهمی در مورد مقدار گاز طبیعی وارده از هلند با آن کشور بعد از بیست سال منعقد کرده است. طبق این قرارداد میزان واردات گاز فرانسه از هلند از ۱۴۰ میلیارد به ۱۸۵ میلیارد متر مکعب خواهد رسید یعنی واردات سالانه گاز طبیعی از هلند از ۹/۵ به ۹/۷ میلیارد متر مکعب بالغ خواهد شد که این میزان یک فزونی ۴۰ درصد را نشان میدهد.

در قرارداد جدید هینتور، تجدیدنظر در سیستم قیمت‌های فعلی بیش بینی شده است، و از طرفی بطوریکه در موافقتنامه‌های سابق از جمله ژوئن ۱۹۶۹ مقرر گردیده بود، این مقدار گاز طبیعی شامل منابع «لواردن» که توسط یک گروه نفتی فرانسوی کشف شده است نیز میشود.

باید یادآور شد که در قرارداد ۱۹۶۶ واردات گاز طبیعی فرانسه از هلند تنها ۱۰۰ میلیارد متر مکعب تعیین شد و در اولین تجدیدنظر که در ۱۹۶۹ صورت گرفت این میزان به ۱۴۰ میلیارد متر مکعب افزایش یافت. و طبق قرارداد جدید هلند باید تحویل گاز سالانه را به فرانسه از ۷ میلیارد قبلی به ۹/۵ میلیارد متر مکعب تا اوایل سال ۱۹۷۶ برسانند.

بنابراین پیش‌بینی میزان گاز وارده از هلند نزدیک به ۴۰ درصد از مصرف سالانه گاز فرانسه را که ۴۴ میلیارد متر مکعب در سال ۱۹۷۷ خواهد بود تأمین خواهد کرد.

فرانسه برای باقی نیازهای خود ۸ میلیارد متر مکعب آن از گاز آکتین [واقع در خود فرانسه] تأمین، و ۴ میلیارد از الجزایر و ۴/۵ میلیارد متر مکعب از شوروی وارد خواهد کرد.



جان فورد (زائوزه کنار دوربین) با بازیگران فیلم «اسب آهنی» - اولین توفیق جهانی او. (درباره این فیلم هفته آینده سخن گفته خواهد شد).

### شمال خلیج هادسن (۱۹۴۴)

سکانسی داشتیم از سرآشپزی رودخانه در یوزمایت Yosemite که می‌خواستیم فیلمبرداری کنیم. من که ازمین آمده بودم کسی به کرجی‌رانی آشنائی داشتم، و تنهایی نفر دیگر هم می‌توانست کرجی‌رانی کند که او تام میکس بود که نزدیک رودخانه‌ای در پنسیلوانیا بزرگ شده بود. ولی فقط ما دو نفر بودیم. پس من مجبور شدم نقش آدم هیکل‌دار را بازی کنم. از لباس و کلاه پوستی تام استفاده کردم و درحالی‌که او تعقیب می‌کرد به طرف پائین رودخانه رفتم. قرار بود یک نفر دیگر هم در این تعقیب شرکت داشته باشد، پس تمام لباسهای خودش را پوشید. ما از فاصله‌ای فیلم برداری کردیم که هیچ تشخیص داده نمی‌شد، خیلی مضحک بود - من تام را تعقیب می‌کردم، تام مرا تعقیب می‌کرد و من خودم را تعقیب می‌کردم.

**«ادامه دارد»**

**باکینگ پروودی (۱۹۱۷)**

در آن زمان فیلم کاملاً بدیع بود - سواران به جای آنکه برای نجات کسی در مناظر وسترن اسب برانند، با سرعت تمام در برودی تاخت می‌کردند. ما به مرکز لوس آنجلس رفتیم و گاوچرانان را در خیابانها به سواری واداشتیم - در حالیکه دوربین فیلمبرداری درون یک اتومبیل روی باز در جلوی ما حرکت می‌کرد، و حتی یک اسب هم دچار لغزش نشد.

**برادران جنگجو (۱۹۱۹)**

هری برای گردش به شرق بازگشت. منم با هورت کیسون و چند نفر از آن گاوچرانان یک فیلم دو حلقه‌ای ساختم. ما فقط دو روز وقت داشتیم که فیلم را تمام کنیم. بنابراین آنان هیچگاه از اسب‌پایه نشدند - تمام داستان روی اسب و به سرعت برقی می‌گذرد. مدیر استودیو از این فیلم خیلی خوشش آمد.

**نشان داران (۱۹۱۹)**

همان که در آغاز «سه پدرخوانده» نامیده شد.

- و برای پخش به «نشان داران» تغییرش دادند.

● بله، حرامزاده‌ها تغییرش دادند. من آن فیلم را خیلی خوب به‌خاطر می‌آورم. از فیلمهای مورد علاقه من است.

- بین فیلمهای اولیه؟

● اینطور فکر می‌کنم. من از داستان آن خوشم آمد - برای همین هم سالها بعد (در ۱۹۴۸) خواهم کردم که دوباره آنرا بسازم. هنگامی که کمپانی اصل داستان را خرید، مدیر استودیو شخصی را استخدام کرد که سناریوی آنرا بنویسد. آدم بسیار





ویلهلم گسمان

ترجمه: دکتر محمد ظریفی

همان اندازه که فرانسه از نظر ادبیات، سیاست و اندیشه‌های آزادخواهانه و انقلابات اجتماعی به‌کردن دنیا حق دارد، ده چندان آن، آلمان از جهت فلسفه مردم‌جهان را مدیون خود کرده است، و همچنانکه یونان مبدع فلسفه کلاسیک است، آلمان را باید خاستگاه فلسفه جدید دانست. البته مبدا هجوم پیرامان حکیمان وارانه اندیشه‌های گوناگون آلمان را باید قرنهای هجدهم، نوزدهم و بیستم دانست، اما پیش از آن نیز واقف به تجلیات فراوان حکمت آلمانی هستیم و مبره‌های برجسته اندیشه را می‌توانیم از آنجا سراغ بگیریم.

تاریخ فرهنگ مختصر آلمان - کتاب مورد بحث به‌خوبی می‌تواند ما را در جریان تند و پرخوش حکمت آلمان از آغاز تاکنون بگذارد.

از پیدایش جنبش «اومانیسم» بعد از قرون وسطی، سیر اندیشه‌های فردی واجتماعی در آلمان سرعت می‌گیرد. گرچه مبدأ و منشأ جنبش اومانیسم ایتالیاست، اما کثرت مجامع دانشمندان در شهرهای آلمان برای اشاعه اومانیسم - که انسان را از نظر گاهی تازه‌تر، مستقل‌تر و

از دنیای کتاب

اسطوره‌های خلقت یا سفر به مشرق زمین

اثری از ژرار دونروال ترجمه به انگلیسی: نورمن گلاس

ژرار دونروال شاعر خاصی از نظر ستایشگران بزرگ فرانسه در قرن نوزدهم است که برای خود مکتب خاصی، از تلاشی و حکایتی که مربوط به ترکیب رمانتیسیم و سمبولیسیم اصل کتاب - که به سفرنامه - با گرایش آرام به سوی سوررالیسم - پرداخته بود. دونروال روحی غیر عادی داشت و به افسانه‌های حیرت‌انگیز و ترسناک عشق می‌ورزید و خود در سرودن و بازگویی آنها مهارتی دقیق و عمیق داشت. زندگی‌اش شگفت فرحال نیز پایانی شگفت و فاجعه آمیز داشت. سفر به مشرق زمین، بازگو کننده ساختن به دور مدیترانه در سال ۱۸۴۳ است و اهمیت

خواهرش رحلت از این جهان، چارمساز شکنجه‌های او میشود، در داستان ملکه پامدرا بیگانه‌گی موضوع همه چیز دست نیافتنی می‌مورد. نشان میدهد که چگونه مردی عاشق بقتس میشود، وسیله مرغان سلیمان - که زیر - شرحی داستانگونه از برداشت زیباترین شمسافانه شاعر و جستاری داستان خودش هستند - کشته بود او را در قاهره خریدند. نورین گلاس متوجه، در حکایت آخر را در سه بخشی که خود برگزیده نگنجانده است. به سبب آگاهی مستند، از شرق‌پیمانه، تمامی (۷۵۰ صفحه) - که از «اتراق شرقی» کارنروال، گرفتار خطا و لغزش میشود. و بی ابهام می‌نماید، درحالی

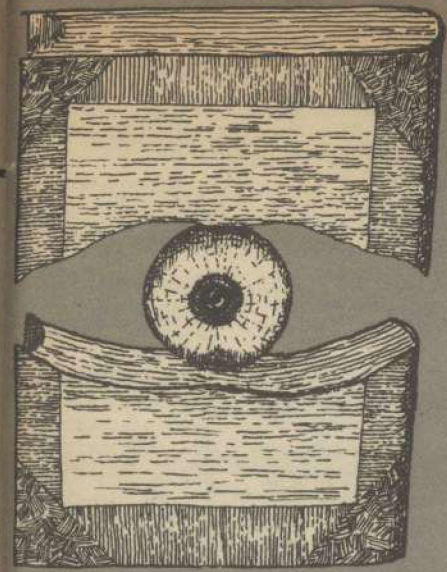
مستحق‌تر به آزادی نگاه می‌کند - چنان بود که خود مرکزیتی بوجود آورده بود. بعد از حمله قهرمانانه لوتر به اشتباهات و انحرافات مذهبی (چون خریدن گناهان) به نام «اراسموس رتردامی» برمی‌خوریم که درسال ۱۵۰۰ میلادی به مبارزه با رسوم غلط کلیسای پرداخت. اما او با اصلاحات دینی مخالفت می‌کرد و به همین دلیل لوتر با او دشمن شد. این شخص گرچه هلندی است اما قسمت عمده حیات معنوی حوزه فرهنگی آلمان در اروپای مرکزی - از زمان پیش و پس از لوتر بوسیله او بیان شده هدف دینی اراسموس، مثل سایر پیروان مکتب اومانیسم عبارت بود از اخلاقیاتی که بر پایه مسیحیت استوار باشد. غیر از اراسموس، از بزرگان اومانیست می‌توان از کتراندلسن و یلی‌بالد پیرکهایمر و اولریش فن‌هون نام برد.

عصر باروک، دوره دیگری از رشد فرهنگی آلمان است که دوپست سال طول کشید. فرهنگ و هنر و ادب آلمانی در این دوره ویژگی اروپائی دارد. در این دوره اومانیسم، با شکل کاملتر و واقع‌بینانه‌تری به توجیه انسانیت و خواستهای آدمی بر مبنای قوانین خدائی پرداخت. جنبش‌های مترقی در حوزه‌های مذهبی رخ داد. حکومت مطلقه، و تلاش برای توسعه امور بازرگانی نیز از خصوصیات غیر هنری دوره باروک است.

بالاخره مریسم به مقدمات هجوم فلسفی قرنهای جدید، شیوه ایدالیستی در فلسفه، با نام سه حکیم آلمانی پرتیب یافته، شلینگ و هگل همراه است که با وجود اختلاف در اصول ایدالیسم دارای وجه اشتراکی نیز بودند: هر سه می‌کوشیدند «تمام عوارض و حادثات را فقط به یک اصل یعنی روح مربوط سازند.

شلینگ جنبه «برون ذاتی» ایدالیسم را مطرح می‌کند و معتقد میشود که: «روحی که عامل تشکیل‌دهنده هستی‌هاست تابع «من» - درون - نبوده بلکه «بیرون‌ذات» است. به‌گمان او هدف تمام خواست‌ها ماده کامل است. هگل و فلسفه بعد از او - یا همزمان او - را باید در یک دوره خاص گنجانند و نامگذاری کرد همچنانکه نویسنده تاریخ فرهنگ آلمان داده است: سده دانش و تمدن.

این‌سده، سده نوزدهم است که نامهای درختانی چون نیچه، مارکس و انگلس به‌جلوه در می‌آیند و زمینه تغییرات وسیعی در اندیشه و بنیادهای اجتماعی را فراهم می‌سازند.... «تاریخ فرهنگ آلمان» ویلهلم گسمان نیز از این لحظه‌ها اوج می‌گیرد و آن هجوم اندیشه را تصویر می‌کند.



معرفی و نقد کتاب از: منوچهر آتشی

۲ بررسی آثار

جیمز جویس



ترجمه: حسین بایرامی

«سایه‌های درختان به آرامی از طرفی ساحل و درمیانه آرامش رویانی روی زمین شناور بودند - چنانکه او خیره شده بود - دور از ساحل از روی آینه شفاف دریا صداد- هائی شبیه گامهایی در حال عبور بگوش می‌رسید. سینه سفید دریا تیره‌تر شده بود. ضرب‌های همزمان. دستی که برآنهاای چنگ می‌نزدید. همصدائی سیم‌های لرزان. کلام روشن و مطمئن که روی موج تیره کور سو می‌زدند. (از آغاز اولیس)



این سطرهای شعرگونه از آن نویسنده‌ای است که زشت روزگاری درباره او گفته است «حس می‌زنم این مرد نایف باشد، اما اندیشه‌های پلیدی دارد. اینطور نیست» این اندیشه‌های پلید که زن او می‌گوید چیست؟ در حالیکه میدانیم جویس با همه بی‌اعتدایش به اصول اخلاقی زمان، پدری فداکار و شوهری زحمتکش بوده‌است؟ در حالیکه یقین داریم با چشم سخت بیمار روزها معلمی می‌کرده و شبها تا دیروقت بکار هنری خویش می‌پرداخته است؟ علت این قضاوت - که نه تنها زن او بلکه بعدها بسیاری از «مصلحین قوم» حتی دادگاههای سانور اخلاقی نیز تأییدش کردند - این بود که جویس، مثل هر نایفه روشن‌بین دیگری، با بی‌اعتنایی کامل و با گامهای خشن از روی مردانه‌ریگ سنتها و گرمهای نیمه‌جان معتقدات اخلاقی و عفت و عصمت‌های دروغین می‌گذشت. علت این بود که او، آن چهره درونی، چهره واقعی درون جامعه خویش را نقاشی می‌کرد، چهره‌ای که نه آثارعبادت پریشانی بود نه نورالهی گردش هاله می‌یافت. آدمهای قهقه‌های او - مخصوصاً دولینها - هر کاری می‌کردند بند کارهای خوب و اخلاقی، عرق می‌خوردند، دختران را جز می‌کردند، نزدی می‌کردند، چهل سند می‌کردند و.... همان کارهایی را می‌کردند که اهالی دولین - دولین دنیا - می‌کردند. همه اینها شاید به‌حق خشم مردم کورده را برمی‌انگیخت، یعنی باید برمی‌انگیخت، اما آنچه خواننده‌های آسان‌یاب نوشته‌های او می‌دیدند باز هم نه همان بود که جویس می‌گفت. آنها فقط شرارت را می‌دیدند که رو میشد، اما آن بیگناهی و ساده‌لوحی عمیق و تنهایی شفقت‌انگیز را نمی‌دیدند.

آدمهایی را نمی‌دیدند که «بست» اما «ترجمه‌انگیز» بودند. آدمهایی با ضعف اندیشه. جویس، که او را استاد کلاسیست‌های بزرگی چون فاکتر و هینگوتی می‌دانند، مثل هر نویسنده دیگری از شعر شروع کرد و بیافت پیچیده و تیره اما سخت منظم بعدی رسید، باقی که مثل شعر گاه ترجمه‌ناپذیر و فرار می‌نماید، چرا که جویس تصویر گرانی هولناک شاعرانه خود را در کلام نثر نیز بکار می‌گرفت. طوریکه دشوار می‌نماید از کنار یک سطر او کلمه‌ای برداشت یا عوض کرد. فاکتر بعدها این نثر را در خشم و هیاهو بکار گرفت و بجای تحرك کلام و سرعت موزیک آن، به تقطیع تداعی‌های ذهنی و تداخل صحنه و خاطره پرداخت و آن شاهکار را آفرید.

نخستین اثر مکتوب جویس شعرهای «موسیقی مجلسی» بود، سپس «دولینها» که مدتها غیر قابل انتشار می‌نمود - بعد «پیداری‌فنه‌گان» - شعرهای صدتا یک غازه و بدلیال آن «اولیس» یعنی شاهکار دشوار و ترجمه‌ناپذیر و عمیق خود را خلق کرد. البته کتابهای دیگر چون «تبعیدبیا» و «سیمای هنرمند در جوانی» - که بیان کننده جدائی جویس از کلیسای کاتولیک است - نیز در آن میان نوشته شده‌اند. نقطه نظری که هر خواننده

در مورد کارهای جویس باید در نظر داشته باشد تسلیم و تداوم ماجراها و شهرتها در تمام آثار اوست. هریک از فرمانهای هراک سر نوشتش در اثر بعدی، صورتی بازگو می‌شود و تمام آنها جمعاً حامل سر نوشت انسانهایی میشوند که گرچه «بستند» - قابل ترجمه نیز هستند، و گرچه قابل ترجمند، از همان نیروهای رو بنابودی و زوال آنهاست که زندگی پلیدی دور و بر آنها قوام می‌گیرد. بازی هنرمندانه جویس با عناصر نا آشنا و غیر مرسوم و مبهم باقی گذاشتن بسیاری از پرسش‌هایی که خود مطرح می‌کند یادر دهان آدمهای می‌گذارد، سبب شده که حتی منتقدین بزرگ نیز از درک چگونگی چشم‌انداز عقیدتی و التزام اجتماعی او مردود و مبهور بمانند. علت اینست که جویس در عین حالی که آدمهایی با ظاهر ساده و معمولی و «در مضیفه روشنفکری» را انتخاب می‌کند، در سطح مصالح و مسائل عادی حیات نمی‌ماند و با یک پرستی یا طرح یک معنا یا ردیفی از کلمات «بی‌معنی» تقب به‌دنیای رمز و راز می‌زند، پای خواننده را به قسمتهای تاریک دهلزی می‌کشاند و رهاش می‌کند. مثلاً در اولیس، که تمام ماجراها بر شیب و فراز و پریج و خمش در یک روز می‌گذرد، خواننده بعلت سرعت وقایع و مخصوصاً ایجاز هولناک جویس و تداخل حس و اندیشه، از ذهن نویسنده عقب می‌افتد و قدرت کشف و توجیه و تفسیر را از دست می‌دهد. تعبیر نویسنده کتاب حاضر از کار جویس روشنگر شخصیت نویسنده است: «هر خوابی واجد حقیقتی است ولی شکل ظاهر خواب لایشر است» جریان داستان سرایی جویس نیز مثل یک رؤیاست، رؤیائی که تداوم منطقی ندارد و حاصل حوادث و روابطی مفشوش است، اما واقعیت روانی دارد. به تعبیر دیگر نویسنده از کار جویس و بدلیال آن به‌تکه‌ای از نوشته جویس توجه کنید:

کتاب «پیداری فنه‌گان» در حقیقت تأیید این نظریه فروید است که می‌گوید: روانشناسی باید به‌خدمت ادبیات درآید. متن کتاب مشکل است... جویس با خوشحالی زایدالوصفی تقدیماتی به داستانش می‌دهد که تأیید نظریه فروید است.... در این اثر همه چیز جنبه سمبل و تشابه بخود می‌گیرد.... در اینجا دوزن رختشو - که در عین حال سنگ و درخت نارون هم هستند، در پاره «آله» - زنی دیگر - بدگوی می‌کنند و تاریکی لحظه به لحظه غلیظتر میشود، بدگوی آنها و مکالمه آقای «ادموند ویلسون» با این دو نفر صدای روخوانه است، سبک، سریع، لاینقطع و موزون که گاه یک ت را تکرار می‌کند و گاهی صدایش قطع میشود. روخوانه با تشابه پریاپان و با شلب - شلب دانمی، تاریخ سپوده‌اش را تعریف می‌کند - انسانی نیمه زمینی و نیمه آسمانی، نیمه حقیقی و نیمه افسانه‌ای.

وای! عجیب؟ همانگونه که همه مردان هستند. گرچه دختران دوره‌گرد او که زیربلی می‌خندند؟ آری نمی‌شوند یا. آبهای جاری و روان. خفاش‌های سبکبال، گفتگوی موشهای صحرایی زمینهای پایر آهای. به‌خانه نمی‌روید؟ اهالی حرف بزنی؟ ما را نیجات! باهای من حرکت نمی‌کنند. من به‌اندازه این درخت نارون احساس پیری می‌کنم.... بازه‌های سایه‌رنگ به‌صدای ما گوش می‌دهند شبها شبها افکار عجیب من. من به‌اندازه آن سنگ احساس سنگینی می‌کنم. با من از جان و شانون سخن بگو. شمون و شانون پسران زلدختران چه کسی بودند! هم‌کنون! درخت نارون بمن بگو - بگو! اکنون، از پشت آبهای سرگردان شبانگاهی با من سخن از آن سنگ غلطان بگو!

کتابهای تازه

ده داستان نوشته دینویوتزاتی ترجمه والیا ناشر: انتشارات فرزین

حسین اخوان، نویسنده «تداوم»، قطعاً خواسته چنین کند. شاید هم صرفاً اسیر جذبیه اسما و اشارات اساطیری متن‌های کین فارسی بوده، و با آنکه کوشیده «موضوعی» امروزی را بار آن اسما و اشارات نام‌نویس کند، حاصلی جز درهم‌آشفتنگی بی‌سرنجاسی از کلمات و جملات و اشارات نبرده و نداده است.

از طرف دیگر، این درست که زبان و بیان مطمئن مناسب اسطوره است، اما، اولا حدودی دارد. برای هر ماجرا و مضمونی، باید تعدید یا تعدیلی درخوار رعایت کرد. ثانیاً تسلطی فوق‌العاده بر زبان و واژه‌ها لازم است تا نوشته گرفتار تصنع و تکلف نشود. فی‌المنل «صریحه سرائیدن» - ص ۳۳ - یا «اجساد از کوه فرومرده» و سستی‌های فراوان دیگری از این دست. یا بی‌توجیسی آشکاری چون: «این رعد نه برقی در پیش دارد نه بارانی در پس» که خواننده خیال می‌کند بعد از رعد باید منتظر برق باشد، چرا که «برقی در پیش داشتن» یعنی برقی به دنبال داشتن. در حالی‌که باید «از پیش» می‌بود...

بهرحال، حسین اخوان در برداشت خود از عناصر اسطوره ناموفق است. کلاش باهمه بریطلمی و کبکبه اثر بیخست نیست، ماجرا خطی صریح ندارد و از همه مهمتر جوش عاطفی و پسرش هنری و فرمخیالی در نوشته او نیست. جملات و عبارات همه شبیه بهم، اغلب تکراری و بی‌جان و خوند. قلاش زیادی شده که به‌ردمسته از قهرمانان جنبه سمبلیک داده شود، اما سبلمها و تشابه‌ها، با وجود صراحت پیش از حدشان، القاء مقصود نمی‌کنند. تمام این تصرها را به‌امید آینده‌ای یا پشتوانه هشجاری و تمعق برای نویسنده می‌توان دادیده گرفت. روشن کردن معانی و مفاهیم واژه‌ها و اسما در آخر نمایشنامه اقدام پسندیده‌ایست.



تداوم

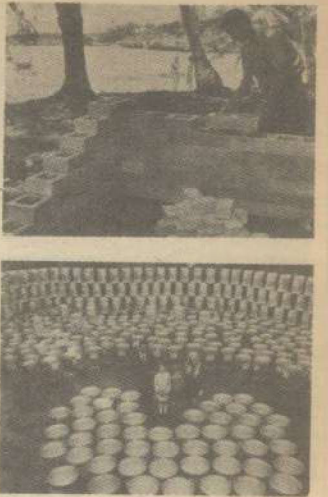
استفاده از اسطوره‌های ایرانی پسندیده‌ترین کار يك نویسنده ایرانی است، اما «بستفاده کردن» یا به‌قول عام - سوءاستفاده از این اسطوره‌ها نیز ناپسندترین کارهاست. اسطوره بدین منظور مورد استفاده هنرمند قرار می‌گیرد که احساس و اندیشه خود را به کمک آن تبلور بخشد، پس، پیش از هر چیزی به آن جوهر هنری و جوش حس و عاطفه در هنرمند نیاز است. تنها کارنامه «موراد» تعدادی اسماهای باستانی، بدون اینکه نویسنده قادر باشد به‌یاری ماجرائی مناسب ببودنشان دهد و از اجتماعشان بهره‌ای بسزا برگیرد، هنر نیست. نویسنده هنرمند کسی است که شگفتیهای باورنکردنی افسانه را با احساسی چوشنده از ذهنی امروزی، زندگی بخشد و بیابرها نزدیک کند.

حسین اخوان، نویسنده «تداوم»، قطعاً خواسته چنین کند. شاید هم صرفاً اسیر جذبیه اسما و اشارات اساطیری متن‌های کین فارسی بوده، و با آنکه کوشیده «موضوعی» امروزی را بار آن اسما و اشارات نام‌نویس کند، حاصلی جز درهم‌آشفتنگی بی‌سرنجاسی از کلمات و جملات و اشارات نبرده و نداده است.

از طرف دیگر، این درست که زبان و بیان مطمئن مناسب اسطوره است، اما، اولا حدودی دارد. برای هر ماجرا و مضمونی، باید تعدید یا تعدیلی درخوار رعایت کرد. ثانیاً تسلطی فوق‌العاده بر زبان و واژه‌ها لازم است تا نوشته گرفتار تصنع و تکلف نشود. فی‌المنل «صریحه سرائیدن» - ص ۳۳ - یا «اجساد از کوه فرومرده» و سستی‌های فراوان دیگری از این دست. یا بی‌توجیسی آشکاری چون: «این رعد نه برقی در پیش دارد نه بارانی در پس» که خواننده خیال می‌کند بعد از رعد باید منتظر برق باشد، چرا که «برقی در پیش داشتن» یعنی برقی به دنبال داشتن. در حالی‌که باید «از پیش» می‌بود...

بهرحال، حسین اخوان در برداشت خود از عناصر اسطوره ناموفق است. کلاش باهمه بریطلمی و کبکبه اثر بیخست نیست، ماجرا خطی صریح ندارد و از همه مهمتر جوش عاطفی و پسرش هنری و فرمخیالی در نوشته او نیست. جملات و عبارات همه شبیه بهم، اغلب تکراری و بی‌جان و خوند. قلاش زیادی شده که به‌ردمسته از قهرمانان جنبه سمبلیک داده شود، اما سبلمها و تشابه‌ها، با وجود صراحت پیش از حدشان، القاء مقصود نمی‌کنند. تمام این تصرها را به‌امید آینده‌ای یا پشتوانه هشجاری و تمعق برای نویسنده می‌توان دادیده گرفت. روشن کردن معانی و مفاهیم واژه‌ها و اسما در آخر نمایشنامه اقدام پسندیده‌ایست.





### شمع هنری

در لندن مغازه‌های افتتاح شده که با مغازه‌های دیگر، اندک اختلافی دارد. تخصص این مغازه در فروش شمع‌های تزئینی است، هرچند شمع تزئینی چیز تازه‌ای نیست، و در هر فروشگاه می‌شود پیدا کرد اما یقیناً در هیچ کجا نمی‌شود شمع‌های این مغازه لندن را سراغ گرفت، زیرا بعضی از این شمع‌ها را ناگزیر باید یک اثر هنری محسوب داشت. کار هنرمندان شمع‌ساز، که برای این مغازه کار می‌کنند، دیگر از سطح قالبگیری و اشکال متعارف



در کپوردار ماجرای مبارزه توالد و تناسل زیاد، و تشویق کنترل زادوولد یک خانم زبروزنگ روسی به نام ماریا بودیانسکی رکورد زایمان را به مدت آورد زیرا این مخدره واقعاً استثنائی در طول سی سال ازدواج ۶۹ فرزند به دنیا آورده است که اکثر سه‌قلو و چندتایی هم متأسفانه در نماندند هیچ یادی از او نشده.

هرچند زیبا گذشته است، آنها با شمع همچون یک مجسمه کار می‌کنند، اشکال نو و کلاسیک و ابتکاری عجیب می‌سازند که در زیبایی همتا ندارد. یکی از نمونه‌های کار آنها، شمع است که در تصویر، آن را می‌بینید لافل یک مترو نیم طول و چهل سانتیمتر قطر دارد و بیشتر به یک ستون حجاری شده شبیه است. قیمت این شمع ۱۸۰۰ تومان است و سفارش ساختنش لافل دو هفته طول می‌کشد.

### قرض ناپلئون

در سال ۱۷۹۷، ناپلئون بناپارت برای تأمین غذا و لباس سربازان ارتش ایتالیا، ثروت یک شوالیه بسیار ثروتمند و نیزی را گرفت. البته به‌عنوان قرض. اکنون، صدوشتاد و پنج سال بعد از آن سال، سیدنترف وارث شوالیه به‌دولت فرانسه‌اخطاریه داده‌اند که این قرض را که اسناد آن توسط امپراتور بعدی، ناپلئون سوم اضماء شده به رسمیت شناخته و بردازد. این وام که به پانک فرانسه واگذار شده به‌هیچ‌ترتیبی سابقشده‌نیست و بهره مرتب هم بان تعلق می‌گیرد. در ۱۹۳۹ ادوارد دالادیه رئیس مجلس فرانسه، به وراثت پیشنهاد کرده بود که ۴۸ میلیون فرانک بگیرند و رضایت دهند. اما امروز، طلب مورد ادعای آنها سر به‌پانزده میلیارد فرانک می‌زند!

### رکوردی برای روسها

خانم زبروزنگ روسی به نام ماریا بودیانسکی رکورد زایمان را به مدت آورد زیرا این مخدره واقعاً استثنائی در طول سی سال ازدواج ۶۹ فرزند به دنیا آورده است که اکثر سه‌قلو و چندتایی هم متأسفانه در نماندند هیچ یادی از او نشده.

### رکوردی برای روسها

خانم زبروزنگ روسی به نام ماریا بودیانسکی رکورد زایمان را به مدت آورد زیرا این مخدره واقعاً استثنائی در طول سی سال ازدواج ۶۹ فرزند به دنیا آورده است که اکثر سه‌قلو و چندتایی هم متأسفانه در نماندند هیچ یادی از او نشده.

### قرض ناپلئون

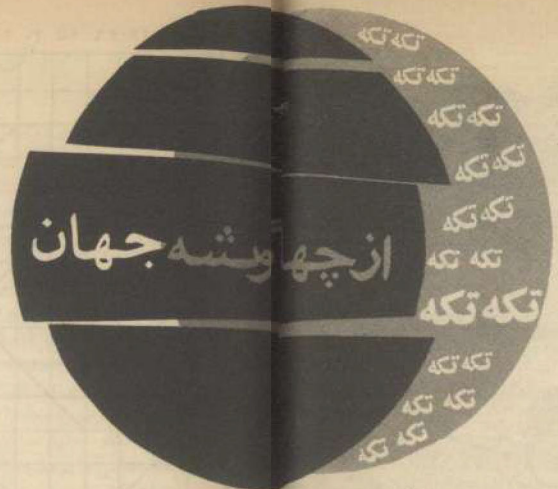
در سال ۱۷۹۷، ناپلئون بناپارت برای تأمین غذا و لباس سربازان ارتش ایتالیا، ثروت یک شوالیه بسیار ثروتمند و نیزی را گرفت. البته به‌عنوان قرض. اکنون، صدوشتاد و پنج سال بعد از آن سال، سیدنترف وارث شوالیه به‌دولت فرانسه‌اخطاریه داده‌اند که این قرض را که اسناد آن توسط امپراتور بعدی، ناپلئون سوم اضماء شده به رسمیت شناخته و بردازد. این وام که به پانک فرانسه واگذار شده به‌هیچ‌ترتیبی سابقشده‌نیست و بهره مرتب هم بان تعلق می‌گیرد. در ۱۹۳۹ ادوارد دالادیه رئیس مجلس فرانسه، به وراثت پیشنهاد کرده بود که ۴۸ میلیون فرانک بگیرند و رضایت دهند. اما امروز، طلب مورد ادعای آنها سر به‌پانزده میلیارد فرانک می‌زند!

### خاکر و به‌های قیمتی

نبرد با آلودگی محیط زیست، وارد مراحل ظریف و جالبی می‌شود. متخصصان آمریکایی به‌فکر افتاده‌اند که نه تنها زیاده‌ها را به کلی از بین ببرند، بلکه از آن استفاده اقتصادی مؤثری هم بعمل آورند به‌این‌جهت پس از تحقیقات و آزمایش‌های بسیار، راهی عملی برای تبدیل کاغذهای زوروقی بسته‌بندی پلاستیکی و انواع نایلونهای دورانداختنی، به آجرهای محکم و زیبا و خوشرنگ پیدا کرده‌اند. آسفالها و زیاده خانه‌ها را ابتدا تحت فشار شدید قرار داده و سپس در حرارتی معادل ۳۰۰۰ درجه فارنهایت می‌زنند و قالب‌گیری می‌کنند. آجری که بدین‌ترتیب به‌دست می‌آید بسیار محکم و شکل است و بخصوص برای اینبه‌ترینی بسیار مناسب است. اما آیا واقعاً زیاده‌های یک خانواده به آن اندازه هست که بتوان بعد از چندی با آن یک‌خانه‌ساخت؟ انگلیسیها در این‌مورد محاسبه‌دقیقی به‌عمل آورده‌اند. آنها زندگی یک زوج را در طول ۹ سال و یابده‌دنیا آوردن دویچه، مینا قرار داده‌اند. آنچه این‌خانواده، در این مدت به‌دور می‌ریزد معادل محتوای سطلپایی است که در تصویر دیده می‌شود. البته شمارش تعداد سطلها را به خوانندگان واگذار می‌کنیم، باین توجه که لافل بیست‌سطل، در گوشه‌وکنار عکس بوده که داخل کادر دوربین جاگرفته است.

### درایون کلیسا

زندگی وابسته و پیوسته به‌ماشین و اتومبیل در آمریکا، چنان ریشه‌های عمیقی دوانده که بعد از رسوخ در تفریحات، اینک در امور روحانی هم نفوذ کرده‌است فرد آمریکایی که نمی‌تواند یک لحظه از اتومبیل خود جدا شود و فی‌المنل روزیکشنبه آن را در خیابان‌پارک کند یا در گاراژ بگذارد و به کلیسا برود وضعتاً از کلیسا رفتن هم نمی‌تواند دست‌نیکشد ناگزیر باید به‌نحوی بین اتومبیل و کلیسا پلی بزند و هر دو را به‌هم وصل کند. این است که بعد از درایون سینما، درایون کلیسا تاسیس می‌شود. در کالیفرنیا به گنجایش ۶۰۰ اتومبیل و دارای سه‌سرویس در روزهای یکشنبه که قادر است ۶۰۰۰ مومن را بپذیرد و به راه راست هدایت کند (تقریباً دو برابر یک‌اجتماع متوسط در میدان سن‌بیررم) مراسم دعا و نماز، با تلویزیون رنگی در تمام کالیفرنیا مستقیماً پخش میشود و پنج میلیون تماشاگر رامی‌پوشاند. از سرویس متناسب این درایون کلیسا اینست که کشیشها برای تبرک پخشیدن، به‌حرکت درین ماشینها می‌پردازند و هیچکس از اتومبیل خود پیاده نمی‌شود. دعا را هم روی نوار کاست ضبط کرده و به‌راندگان می‌دهند.



### مملکت عکاسان

در سال ۱۹۷۱ در کشور آلمان یک‌میلیارد و ۶۴۰ میلیون عدد عکس گرفته شده است. اگر این رقم را به‌زمان تقسیم کنیم می‌شود در هر ثانیه ۵۷ عکس و جالب آنکه ۷۷ درصد این تعداد، عکسهای رنگی است.

### جنگ خصوصی

#### ژنرال لاول

جنون جنگ، از جهان رخت‌برنیسته، و کسانی هستند که نظیر قهرمانان بعضی فیلمهای تخیلی، اشتیاق جنگ‌را درخود به شدت می‌پروراندند. یکی از اینها، ژنرال جان د. لاول بود که تا مارس گذشته، با چهار صد هواپیمای شکاری - بمب‌افکن و چهار هزار خلبان زیر فرمان خود جنگ‌خصوصی و خودسرازه خویش را در ویتنام شمالی پیش می‌برد. این چیزی بود که آمریکاییها با نهایت حیرت، وقتی که این ژنرال چهار ستاره و فرمانده سابق لشکر هتم هوایی آمریکا در آسیای جنوب شرقی به‌پای میز تحقیق یک کمیسیون کنگره رفت دریافتند ژنرال لاول، علیرغم دستورات روشن رئیس جمهور آمریکا از نوامبر ۱۹۷۱ تا مارس ۱۹۷۲ بیست و هشت بمباران «خصوصی» روی ویتنام شمالی انجام داد و در گزارشهای رسمی، خیلی ساده نوشت: «عکس‌العملهای حمایتی».

قضیه رایک گروهیان نیروی‌هوایی به‌سناتور منتخب خود اطلاع داد. پنتاگون و ستاد کل طبق معمول روی قضیه سروش نداشته بودند. اما کنگره تا قضیه را فهمید به‌میان کشید. بر ملا شد که فرامین نیکسون به‌هیچ‌گرفته‌شده، مشروطیت آمریکا لنگه‌دار شده و حتی در زمانی که کیسینجر در پاریس مذاکرات محرمانه آتش‌بس با «له‌دوکتو» انجام می‌داده، ژنرال لاول ویتنام شمالی را بمباران می‌کرده. لاول به‌آمریکا خوانده شد. پنتاگون پیشنهاد کرد یک درجه‌اش را بگیرند و پست دیگری به‌او بدهند اما او زیر بار نرفت و فقط حاضرشد بازتنسته شود. همین!

### مجازات بوی بد

دولت ژاپن، برای مبارزه با آلودگی هوا و بهبود محیط زیست یزودی قانونی را از پارلمان خواهد گذراند که طبق آن، کارخانه‌های آلوده‌کننده جومحکوم خواهندشد. پنج‌نوع بوی «شاهد» به‌عنوان معیار آلودگی هوا و بوی بد در این قانون به‌کار گرفته می‌شود: بوی تخم‌مرغ گندیده، پیاز گندیده، کلم گندیده، آمونیاک، و ماهی در حال تجزیه. مجازات صاحبان کارخانه‌ها تا یک سال زندان است.

### راک‌اندرویل در چین

مجله معتبر اکسپرس نوشته است که یک گروه انگلیسی موسیقی جاز و پاپ به‌نام «راک‌اندرویل آل‌استارز» مرکب از پنج نوازنده مخفیانه به‌جسوری خلق چین رفت که در آنجا دوکسرت بدهد. قضیه از اینجا آغاز شد که کار این گروه در بلژیک مورد توجه هیئت بازرگانی چین واقع شد و از بلژیک به‌هنگ‌کنگ رفت و از آنجا عازم چین شد. در چین دو کسرت در کانتون و هانگ‌کو داد اما کسرت گروه، بااستقبال بسیار سرد روبرو شد و در محیط عدم تقاضم برگزار گردید ناچار از ادامه‌کار خودداری کرد و برگشت. اعضای گروه خیال داشتند که شکست خود را بافروش عکسهایی که در چین گرفته بودند جبران کنند ولی عکسها را هم در مرز از آنها گرفتند.

### کتاب برای تعطیلات

مجله اکسپرس که همیشه بخش مهمی از صفحات خود را به‌تقد و معرفی کتابهای منتشر شده در فرانسه اختصاص می‌دهد به‌مناسبت آغاز فصل تعطیلات، چندین صفحه را وقف معرفی کتابهایی کرده که برای تعطیلات توصیه شده‌اند. مقدمه کوتاه این مجله برمطلب مزبور چنین است: «تعطیلات خوب بدون مطالعه خوب وجود ندارد. امسال کتابهایی از همه‌طبقه... برای مطالعه چاپ شده که به‌کار تعطیلات می‌آید...»

و این چند صفحه که شامل معرفی ۸۴ کتاب در زمینه‌های مختلف می‌شود ابتدا جنبه آگهی‌فردار، و نمودار توجیهی است که گریبان، حتی درموقع تعطیل واستراحت، به‌امر مطالعه می‌بذول می‌کنند. بعضی از کتابهای توصیه شده اکسپرس عبارتند از: «درقسمت‌رمان - «تشنه» اثر مارگریت دورا «کودنیای روح» اثر فرانسوازساگان، «اماتورن» اثر فرانسواز موریاک، «ملویل»، اثر روبرمرل، «جانی به‌جنگ می‌رود»، اثر دالتون‌ترویبو، «شاه» بی‌سی، سرباز» اثر ولادیمیر نایاکوف... در قسمت تجدید چاپ شده‌ها - «بلندیهای بادگیر» از امیلی بروته.



### تغاری بشکنند

#### ماستی بریزد

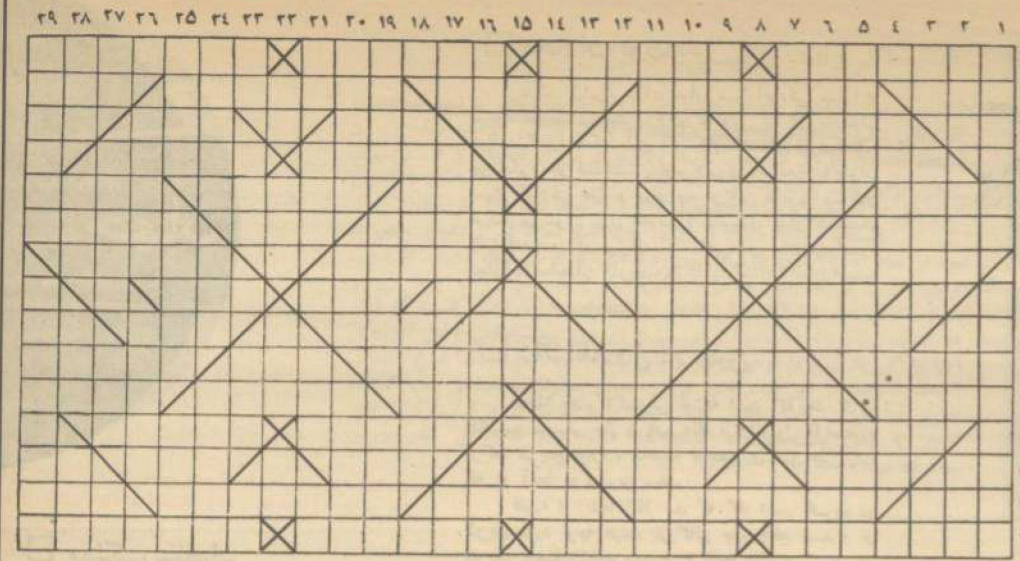
همین غریبها، به دنبال تفریح و هیجان قمار، سخت به مسابقه اسب‌دوانی و شرط بندی روی آن پای‌بندند. روزهای یکشنبه در فرانسه و انگلیس شهرهاچهره‌دیگری‌دارند. کافه‌ها و بارهایی هست که محل تردد شرط‌بندان حرفه‌ای است و چه پولها که رد و بدل می‌شود. چند روز پیش فدراسیون ملی مسابقات اسب‌دوانی فرانسه اعلام کرد که در طول سال ۱۹۷۱ فرانسویها مبلغ هفت میلیارد فرانک (نزدیک ده میلیارد و پانصد میلیون تومان) شرط‌بندی کرده‌اند و در این میان، وزارت دارایی فرانسه بیش از همه استفاده کرده زیرا تقریباً یک‌دهم این مبلغ را به صورت مالیات دریافت نموده است.

در قسمت کتابهای روز - «افکارعصر ما» از ژان - فرانسوا رووول (نویسنده نه مسیح، نه مارکس) «نژاد پرستی، مسأله مطرح» از جیمز بالدوین و مارگارت مید، «آزادی زنان، سال صفر» اثر دست‌جمعی. در قسمت کتابهای مورد بحث مرد: «نامه‌هایی به‌فلسی» از فرانس کاکفا، «همانوشی و‌غ» از آرتورگوستلی. در قسمت تاریخ: «مرگ ژنرال دوگل» از ژان‌موریاک، «نبرد الجزیره، نبرد انسان» از ژاک باری دیولاردیر، «اسناد قاهره» از محمدحسین‌هیگل و تعدادی کتاب پلیسی.





**افقی**



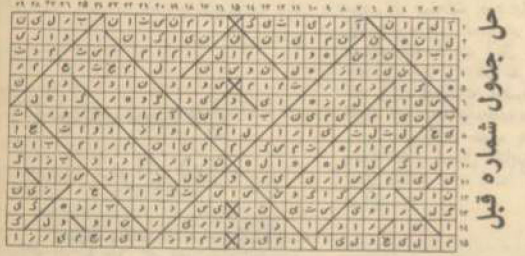
۱ - کشوری در جنوب غربی اروپا - از قطعات پنجگانه خشکی - نهمین استان ایران - اینروزها انتخاباتی آن برای نیل بمقام ریاست جمهوری آمریکا ادامه دارد ۲ - آدمی که نتواند صحبت کند - طرز ساختمان چیزی - یکی از میداين - زمین پائين کوه - پیش نشين هوس ۳ - از سناثر اشاره - آلت دو کردن - طبل بزرگ - خرقه درویش ۸ - دازوی بیپوشی - از القاب انگلیسی - طمع ۴ - از هنر پیشگان وطنی - سنجیده شده - انگکت نر - آرام و قرار ۵ - بخشنده - سفیه - مقام و منزلت - سعی و کوشش - از ثروت افسانه‌ها میگویند - شمرستانی در آذربایجان غربی ۶ - تمام کردن - یکطرفه و سه حرف - کسبیکه مسمان را دوست دارد واز اوینخواستن پذیرائی میکند - ساز تیره - ساکت - قوت لایموت را او تپسه می‌کشد - گردنده - از وسائل پرواز - از وسائل روشنائی ۸ - نوعی پارچه - از واحدهای شمارش حیوانات - هوای متحرک - کلمه آرزو ۹ - حیوان بزرگ - دلالت‌کننده - از آلات موسیقی - سریع - مقبول فلزی نقره - اول شب - از اعداد یکرقمی ۱۰ - پهلوانان - کمک‌کننده - نویسنده شاهزاده و گدا - آدم پرور ندارد - ششم نم ۱۱ - جنگ - سرور - علاقه - در ترکیب شیمیائی نمک طعام موجود است - شرف - ستون فقرات ۱۲ - حادثه - سستی - زرمه - حیوان مبارک ۱۳ - بوییدن - ظاهر - لقب چند تن از پادشاهان اشکانی - از رنگهای مو - از مظاهر پردبازی - ماه دیروز ۱۴ - چین و شکر در اندام بدن - پذیرفتن - گرسنه - تکبر کردن - دشمن پارچه - تکبر کردن - دشمن پارچه ۱۵ - دوراندیشی - متداول - زتوف - میوه‌ایکه یکی از کشورهای برسرش نشسته است

**جدول متقاطع**

**عمودی:**

برابر - از شهرهای مازندران - خوبی بسیار ۲ - تکرار حرف اول - نرباریک و میان تپی - گریبان - جای انگلیسی ۸ - ساز شاکری - درخت - خوشحال - از زندنیهای متداول پینگام تحصیل ۹ - از حرف‌ها - مادر - شایسته - از حرف الفباء انگلیسی ۱۰ - جا گرفته شده - از علامت صفت فاعلی - بزرگی و شکوه ۱۱ - اسرار - عادت و روش - چراگاه ۱۲ - چندین شاهد - سیاهوش خوشحال ۱۳ - کمتر از اندازه - مطابق قاعده - خط آهن - جنس خشن ۱۴ - طایفه - از اسماء فرنگی پسرانه - گوسفند شاخدار - یکطرفه و سه حرف ۱۵ - فریاد - دختر عرب - طریق خارجی - پهلوی - از القاب رودهای فرانسه - از شهرهای خوزستان - از وسائل آشنیخانه - دریغ و افسوس ۱۸ - مردم صالح و نیکوکار - سیر شده از آب ۱۹ - حالتی که اغلب باعث

مرگ میشود - نیزه کوچک - جانشینان ۲۰ - ورق جمع شده - سبب شهربت - رساننده نیست ۲۱ - از حروف نفی - اصطلاحی در بازی شطرنج - نوعی پارچه - از واحدهای وزن ۲۲ - آتری - از مائین - جوانمرد - پول قدیمی - تردید و دودلی ۲۳ - از ضماثر جمع - اصطلاحی در یک نوع بازی ورق - تفاله عمل - میوه خوب ۲۴ - ترازنامه



**جدول شماره قبل**

**پسیکوز**

بقیه از صفحه ۳۵

ژرژ روز واقعا درکار خود استاد است. ژرژ روز به سرعت نقاشی میکرد و مدام از ناشیگری نقاش اصلی حرف میزد: «نگاه کنید، بیشتر به یک کارت پستال میماند تا یک تابلوی نقاشی. این درختها را نگاه کنید، چه رنگهایی بکار برده است. واقعا وحشتناک است. اگر شخص دیگری غیر از روسو چنین تابلویی کشیده بود...»  
و کار به سرعت پیش میرفت و تابلو جان می- گرفت و هر لحظه شباهت آن با تابلوی اصلی بیشتر میشد. ژرژ روز همچنان غرولند میکرد: «شما اسم این را گل میگذارید؟ بنظر من این به یک گل کلم شباهت دارد تا به یک گل سرخ...»  
اما روانکاو به این حرفها گوش نمیداد. شک و تردید در تمامی وجودش ریشه دوانده بود. برای اولین بار بود که حتی نسبت به خودش نیز دچار شک میشد. و هنگامیکه ژرژ روز تابلو را به پایان رساند دکتر کاملا گیج شده بود... شباهتی که میان دو تابلو وجود داشت غیر قابل تصوری بود. کوچکترین تفاوتی میان دو تابلو نمیشد یافت...  
ظنر شده بود. ژرژ روز تابلوی خود را در روزنامه‌ای پیچید و گفت:  
- باید آنرا به منزل ببرم. چند رتوش کوچک لازم دارد. حالا قبول کردید؟  
لاوارن بفکر عمیقی فرو رفته بود... ژرژ روز حق داشت. تابلوی بدلی از هرجهت به کار اصلی میمانست. و بدون تردید سایر کارهای ژرژ روز نیز از همین قبیل بود... و بنابراین تابلوهائی که اکنون در موزه لوور آویخته شده بود کارهای اصلی نبود... کبی بود... و این وحشتناک بود... لاوارن چشمها

را بست و آن شب تا صبح خوابش نبرد. صبح روز بعد دکتر لاوارن یادداشتی برای همسر نقاش فرستاد و از او تقاضای ملاقاتی کرد. بعد از ظهر همان روز مادام ژرژ روز با استفاده از یک غیبت کوتاه شوهرش به مطب روانکاو آمد. تابلوی کبی کار «دوانه روسو» رانیز همراه آورده بود. زن ظریف و زیبائی بود. با موهای طلائی و قیافه خسته که در موقع حرف زدن لبپایش می - لرزید. دکتر لاوارن گفت:  
- آنچه شوهرتان تعریف کرد مرا بوحشت انداخته است. آیا همه حرفهای او حقیقت دارد و اینطور که خودش میگوید تابلوهائی نقاشی موزه لوور را با کبیهای خودش عوض کرده است؟  
زن جوان سر بریزر انداخت و گفت:  
- بله حالا خودتان می فهمید چرا او را نزد شما فرستادم. زندگی ما دیگر قابل تحمل نیست.  
- ولی چطور تا حالا هیچکس متوجه این موضوع نشده است.  
- چه موضوعی؟  
- معلوم است. عوض کردن تابلوها...  
- برای آنکه تابلویی عوض نشده است.  
- معذرت می خواهم. متوجه نشدم...  
زن جوان، پزشک روانکار را به اتاق انتظار برد. تابلوی روسو را که به دیوار آویخته بود برداشت و کبی کار شوهرش را بجای آن آویخت و گفت:  
- حالا من با اجازه شما تابلوی اصلی را با خودم می برم. شوهرم که از جریان ملاقات من بی- اطلاع است فردا بر میگردد و این تابلو را که فکر می کند کبی کار خودش است همراه می آورد و آنوقت با استفاده از یک لحظه غفلت شما و یا محض آنکه او رانتها بگذارد آنرا با تابلویی که اکنون من به دیوار آویختم عوض می کند. یعنی بخیال خودش

تابلوی کبی را میگذارد و تابلوی اصلی کار روسو را برای خود بر میدارد... حالا سالیهاست که او به این ترتیب کارهای خودش را جمع آوری می کند. - اما... اما شما...  
- بگذارید شرح بدهم. او هر وقت تصمیم میگیرد یکی از تابلوهای موزه را عوض کند مرا در جریان میگذارد. آنوقت من قبل از او به موزه میروم و کبی کار او رانیز همراه می برم. درحقیقت این من هستم که تابلوی اصلی را با کبی کار شوهرم عوض می کنم و آنرا به کارگاه مارسل می آورم و او روز بعد تابلورا به موزه می برد و مجددا آن را با تابلویی که به دیوار آویخته و در حقیقت کار خودش است عوض می کند... حالا می فهمید که چرا تاکنون کسی متوجه این موضوع نشده است. چون تابلوهای اصلی سرجای خودشان هستند. مادام ژرژ روز بعد از سکوتی کوتاه با صدائی شکسته گفت:  
- شوهرم در عالم رؤیاهای خویش بسر می برد و دردش به ریش همه می خندد. اگر روزی به حقیقت پی برود خواهد مرد. اما من دیگر قدرت تحمل این زندگی را ندارم. شما بمن بگوئید که چه باید بکنم؟  
دکتر لاوارن چند لحظه به تابلوها خیره شد. تابلوی اصلی و تابلوی کبی کار ژرژ روز... حال دیگری خود او هم نمیدانست کدامیک اصلی است و کدام بدلی... دستی به پیشانی کشید و گفت:  
- من هر دوی شما را نزد یکی از همکارانم می فرستم.  
بعد زنگ زد و به دستیار خود گفت:  
- خواهش می کنم همه وعده ملاقاتهای امروز مرا لغو کنید... من احتیاج شدیدی به استراحت دارم.

«پایان»



بنظر بوتو: توافق هند و پاکستان در کنفرانس سیملا یک قرار موقت است!!

از آن حمایت و پشتیبانی میکند و مردم پاکستان از نثار خون خود در این راه مضایقه نخواهند کرد.  
بوتو متذکر شده است که از نظر او موافقتنامه سیملا تنها «یک ضربه شروع بازی بود نه گامی به جلو»، که طی آن پاکستان تصمیم به یک سازش موقتی با هند (مردوس و یوانندی) گرفت و کاملاً وضع است که این امر به مفهوم یرقری هند، با تشکیل یک کنفدراسیون نیست، بلکه حسن همجواری چنین سیاستی را ایجاب می کرد.  
او در بیان حوادثی که در جهت رسمی کردن زبان سنندی در ایالت سند بعمل آمده است و تظاهراتی هم که ۵۰ کشته بهمرام داشت اقدامی برای تجزیه پاکستان بود که از طرف مخالفان رژیم موجود بر- انگیزخته شده بود، با همه اینها، رئیس-

هفته گذشته مجمع ملی پاکستان موافقتنامه سیملا را که در ۱۲ تیرماه بین پرزیدنت بوتو و خانم گاندی امضا شده بود، تصویب کرد.  
از طرف دیگر پرزیدنت بوتو کناره گیری پاکستان را از سازمان پیمان جنوب شرق آسیا اعلام کرد.  
رئیس جمهوری پاکستان ضمن تشریح علل برخوردهای اخیر، که در این کشور بر سر رسمیت زبانهای اردو و سنندی پیش آمده است، مسئله کشمیر و اختلاف هند و پاکستان را در این مورد مطرح و یاد آور شده است که موافقت پاکستان در سیملا، غیر از ادامه مذاکرات دو جانبه با هند، آمهم در کادر مشور سازمان ملل متحد، محتوای دیگری نداشت. وی روی این نکته تکیه کرده است که طرح مسئله کشمیر در برابر سازمان جهانی دلیل این نبوده است که پاکستان از صلاحیت و حق قضاوت خود درباره کشمیر صرفنظر، و یا آنرا پس گرفته است.  
بنابراین اگر مذاکرات دوجانبه با هند با تاکنامی انجامید کشور وی میماند برای بردن مسئله جدید به سازمان ملل متحد ایجاد نخواهد کرد.  
بعقیده بوتو تنها راه کشمیر برای آزاد شدن از «یوغ اسارت» هند دستزدن به مبارزه است، زیرا کسب خود مختاری و استقلال از طریق وکالت امکان پذیر نیست. بخاطر یک چنین تصویری است که رئیس- جمهوری پاکستان به مردم کشمیر اطمینان داده است که اگر کشمیر بشورد پاکستان

**Le Monde**

**گر کشمیری بشورد، خون نثار می کند!!!**

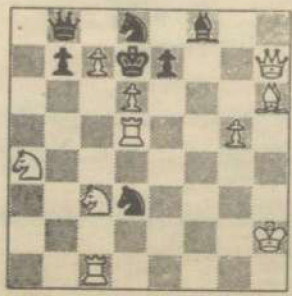


**«تماشا» مطبوعات مهم جهان**

**مسئله شطرنج شماره ۴۷**

**حل مسئله شطرنج شماره ۴۶**  
سیاه در سه حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1- Db2 - b5!	1- T f4 - f5
2- Db5 - e8	2- T f5 x p f6
3- De8 - h5 ++ مات	
اگر: 1-.....	1- T f4 x Pe4
2- Db5 - d3!	2- Te4 x Pg4
3- Dd3 = h7 ++ مات	
اگر: 1-.....	1- T f4 x P f6
2- Db5 - e5!	2- T f6 - f4
3- De5 - h8 ++ مات	
اگر: 1-.....	1- T f4 x p f6
2- Db5 - e5!	2- T f6 - h8
3- De5 - g3 ++ مات	



تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری  
Tc1 - Rh2 - Ca4  
Cc3 - Td5 - Pg5 - Pd6 -  
Fh6 - Pc7 - Dh7.  
Cd3 - Pb7 - Rd7 -  
Pe7 - Db8 - Cd8 - Ff8.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات میکند  
علائم اختصاری مهرهای شطرنج  
پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R



## خروج نظامیان

بقیه از صفحه ۳۳

سیاسی غرب در سکو درباره بروز بحران در روابط شوروی و مصر سه فرضیه مطرح کرده بودند:

- ۱- تصمیم سادات برای شوروی ضربه‌ای سخت بود. منتهی کرم‌لین در شرایط کنونی قادر نیست واکنش تندی نشان دهد و به همین سبب بدون اقرار به شکست تن به واقعیت داده است و میگوید این شکست را درسوریه و عراق جبران کند.
- ۲- پایان دوران تعهد شوروی در مصر یکی از شرط‌های اصلی رفع سالمات- آمیز بحران خاورمیانه عربی است. با پایان این تعهد تجدید جنگ غیرممکن میشود و اسرائیل زیر فشار آمریکا تن به آشتی میدهد و شاید قرار پایان این تعهد در کنفرانس مسکو میان برژنف و نیکسن نهاده شده بود.

۳- تصمیم سادات فرصتی بود برای شوروی که پای خود را ازین منطقه پرآشوب بیرون بکشد و خطر درگیری با آمریکا را از سر خود دور کند و در ضمن راه را بر توسعه هرچه بیشتر روابط خویش بنا و آشنکتن بگشاید.

## تاریخ روابط دو کشور

تصمیم سادات یکی از مراحل اساسی بحران‌های کوچکی که بعد از مرگ ناصر در روابط شوروی و مصر بروز کرده‌اند. توسعه روابط دو کشور به واقع از سال ۱۹۶۴ شروع شد و تا سال ۱۹۶۷ افزایش یافت. در سالهای بعد از جنگ شش روزه میان دو کشور روابط ویژه‌ای برقرار شد که درخشانترین مرحله آن زمان امضای قرارداد دوستی و همکاری دو کشور بود. شاید حقیقتی است که در سال ۱۹۶۴ امتناع آمریکا از کمک به ساختن سد آسوان، مصر را در آغوش شوروی انداخت. پیش از جنگ شش روزه روابط دو کشور چنان گرم بود که ناصر گفته بود: «محالست شوروی اعراب را در یک جنگ احتمالی در برابر اسرائیل تنها بگذارد».

در جریان جنگ ژوئن کمک شوروی به مصر چشمگیر نبود و چیزی نمانده بود که روابط دو کشور تیره شود، اما ناصر زود دریافت که ارتش مصر برای تجدید حیات به کمک شوروی نیاز دارد و به همین سبب مانع تیرگی روابط دو کشور نشد. ازین زمان بود که سیل اسلحه و کار- شناسی روسی به سوی مصر سرازیر شد، اما میزان این سلاحها با آن مقدار که مصر میخواست نرسید. تا سپتامبر ۱۹۷۰ روابط دو کشور بسیار نزدیک بود، اما بقدرت رسیدن سادات روسها را نگران کرد و عزل «علی صبری» وزیران چپ گرایش، برین نگرانی افزود. سادات برای از میان برداشتن نگرانی سادات

شوروی، اندکی بعد از طرد صبری با مسکو قرارداد دوستی و همکاری بست. اینکه که وجود بحران آشکار شده است دو طرف میگویند اهمیت حادثه را کمتر از آنچه هست جلوه دهند و شاید هم مصر در برابر شکست «حمله صلح» و احتمالاً بالا گرفتن قدرت جناح‌های تند رو مجبور شود بار دیگر به شوروی روی آورد.

اما نباید از خاطر برد که سیاست شوروی در قبال اعراب تغییرناپذیرست: مسکو از منافع اعراب حمایت میکند ولی با همه نیروی خود میگوید از شروع جنگ در خاورمیانه عربی جلوگیری بعمل آورد.

## تشن نظامی شوروی

درباره تعداد کارشناسان روسی مقیم مصر ارقام زیادی ارائه شده است. ولی بیشتر کارشناسان تعداد ایشان را ۱۷ هزار نفر تخمین میزنند.

۱۲ هزار نفر از این عده با سازمان فرماندهی ارتش مصر در بخش‌های مختلف، از جمله در کارخانه‌های اسلحه‌سازی کار میکنند. از سال ۱۹۷۰ بعد هفت هزار کار- شناس روسی هم واحدهای یکدستی ایجاد کردند که وظیفه آنها اداره پایگاه‌های موشکی و نیز هدایت برخی واحدهای هوایی مصرست.

نزدیک به پنج هزار غیرنظامی روسی هم به عنوان مشاور در بخشهای مختلف اقتصادی و صنعتی - ذوب آهن، سد آسوان و کارگاه‌های کشتی‌سازی اسکندریه - کار میکنند.

ارتش مصر تقریباً فقط به سلاح- های روسی مجهزست و به همین سبب مصر مجبورست لوازم یدکی و برخی سلاحهای جدید را از شوروی بخرد.

مصر یک ارتش تقریباً ۴۰۰ هزار نفری دارد که ۲۷۵ هزار نفر این عده در نیروی زمینی خدمت میکنند سلاح‌های نیروی زمینی تقریباً همه روسی است ازجمله ۱۲۰۰ تانک تی-۵۴ و پنجاه تانک سنگین «استالین» و ۱۵۰ توپ ۱۲۲ میلیمتری.

در نیروی هوایی هم با دویت «میگ ۲۱»، ۱۲۰ «سوخوی ۷»، دویت-بمب افکن «میگ ۱۷»، ۲۵ بمب‌افکن «ایلوئین ۲۸» و واحدهای موشکی «سام - ۲» و «مسام - ۳» وضع بهین گونه است. نیروی دریایی مصر هم با وسایل روسی مجهزست و به همین سبب مصر نمی- تواند ارتباط نظامی خود را با شوروی یکسره قطع کند.

و یک ملاحظه در کنار همه حوادثی که در مصر جریان دارد ناسیونالیسم مجروح مصر را از یاد نبریم. اگر ملت مصر درجه سالهای ۱۹۵۲ - ۱۹۵۶ خوشحال نباشند حق می‌کنند که در فضای موجود تنفس آسان‌تر است و شاید همین احساس مردم سادات را برای رفع مشکلاتش بیشتر یاری کند.

## فیشر و اسپاسکی

بقیه از صفحه ۱۰

شطرنج دانست.

برای بازیگر مسیمی و مشتاقی که پشت صحنه شطرنج می‌نشیند، مهره‌هایی که در مقابلش قرار گرفته‌اند قطعاً ساختی ساخته شده از چوب یا عاج یا کائوچو و امثال آن نیستند و خود صحنه شطرنج نیز یک صحنه خشک و بی‌جان نیست... وقتی شطرنج‌باز بر صحنه شطرنج می‌نگرد طبیعت بی‌جانی را مقابل خود نمی‌بیند. عرصه‌ای از نیروئی مغانطیسی می‌بیند. همچنانکه فارادی وقتی قطعه آهن‌ربائی می‌یافت در اطراف آن هزار طیف و خط منحنی میدید همچنانکه وان‌گوگ در آسمان صاف جنوب‌فرانسه گردبادها میدید... در بازیپائی از قبیل بریج و پوکر، همیشه غیر از تدبیر عامل مهم دیگری نیز دخالت دارد که عامل تدبیر است و این خود بهانه‌ای است برای آنکه آدم ضعف تدبیر خود را به حساب ناسازگاری تقدیر بگذارد و اگر در بازی شکت خورد به این بهانه دلخوشی به خود بدهد. اما در شطرنج پناگامی چنین وجود ندارد. گرفتاری بزرگ شطرنج‌باز اینست که هرگز نمیتواند گناه شکست خود را به گردن دیگری بگذارد. فقط خود اوست که در شکست یا پیروزی دخالت داشته است و اگر

شکستی پیش آید جز خویشتن کسی را برای سرزنش کردن ندارد. بهین جهت است که شطرنج‌بازان هرچه استادتر باشند، وقتی چهار شکست شدند بیشتر خشمگین می‌شوند و حرکات عجیب و غریب‌تری می‌کنند. آلتخین کبیر، استاد و قهرمان بزرگ شطرنج، وقتی که در یک بازی شکست می‌خورد مهره شاه خود را بر میداشت و بدیوار اتاق می‌کوفت. در یک بازی مهم که حس کرده بود شکست خواهد خورد تمام میل و اثاله اتاق هتل خود را درهم خرد کرد. «اشتاینیز» که قهرمان و استاد بزرگ دیگری بود در پایان یک بازی مهم که به شکست او منجر شد از محل بازی بیرون دوید و ناپدید شد و ساعتی بعد دوستانش او را در گوشه یکی از پارکهای شهر یافتند که روی نیمکتی نشسته بود و زارزار گریه میکرد. عاقبت نیز دیوانه شد و مرد. «مورفی» نیز که بعد از او چند سالی عنوان قهرمانی شطرنج جهان را داشت به چنین سرنوشتی دچار شد. «اشتاینیز» در سالهای آخر عمر دچار این مایخولیا شده بود که می‌پنداشت می‌تواند با تلفن صحبت کند بدون آنکه گوشی را بردارد و نیز میتواند مهره‌های شطرنج را جابجا کند بدون آنکه به آنها دست بزند و فقط یا نیروی الکتریسته‌ای که از نوک انگشتانش ساطع میشود!

## نقد فیلم

## دو کابوی در شاین

\* «چین کلی» گذشته از تمام سوابقتش در مقام رقاص و آوازخوان در سینما، از زمانی که فقط دست به ساختن فیلم و کارگردانی می‌زند، پکلی رشته‌ای خاصی را به عنوان سبک کار خود برگزیده است که مشخصه این سبک، طنز و شوخی‌ست. می‌بینیم درفیلمی مثل «راهتمای مرد متاهل» چین کلی موقتاً از فیلم «سلام، دالی» است که به موزیکال پس می‌گردد.

پس چین کلی در فیلم‌های ساده و بی‌دردس موقتاً است، و بهر حال طنز را و یا طنزش را بهتر ادا می‌کند، بدون آنکه بهر صورت، در هیچیک از این حالت‌ها، موفقیت کامل و قطعی بدست بیاورد.

فیلم «دو کابوی در شاین» این بار «چین کلی» را به حیطة ی وسترن وارد می‌کند، که می‌بینیم جای کار بسیار در طنز و در شوخی دارد. نخستین امکان، به علت خشونت موجود و حاکم بر فضا و محیط به وجود می‌آید. و این کار از طریق ایجاد تضاد با این خشونت ممکن می-

## دو خواهر

\* نمای اصلی داستان «دو خواهر» آنچنانکه بلافاصله تثبیت می‌کند، چهره دو خواهر است، یکی بسیار زن، و دیگری به صورت شبه مرده، و آنچه بر خط‌نمایشی داستان اضافه می‌کند، ناتوانی که شوهر نیز مرد نیست، و ناتوانی که شوهر به این ترتیب سرنوشت محتوم یک زن در ناتوانی‌هایی خلاصه می‌شود که بهر حال، نتیجه‌ای آن، لاکامیابی‌ست.

یک خواهر، بسوی خواهر کوچکش بر می‌گردد که چند سال قبل ازدواج کرده و به این ترتیب ارتباطشان قطع شده است.

اما در این لحظه خواهر در رسیدن به خواهرش بی‌تاب است. و این را کار- گردان در مقدمه فیلم سعی دارد به ما بگوید که می‌بینیم تا چه حد می‌کوشد، و به نسبت، چقدر کم موفق می‌شود. تمامی این صحنه‌های اولیه عبارتست از توضیح کار دختر، و اینکه بعلتانشان فکر، کارش را رها می‌کند، و چگونه با قطار به سوی خواهرش می‌رود، که طی نماهایی کوتاه، در می‌یابیم که در این رسیدن اشتیاق و شتاب دارد. و صحنه‌های قطار در توضیح اینکه او از هر تماس و نگاه هر مردی متنفر و بی‌تاثک است. و

کرد. داستان از نخستین صحنه، به این کار می‌پردازد. وقتی دو کابوی به‌اتفاق به سوی «شاین» پسران افستند شوخی بسا وراجسی مداوم و طولانی یکی از آن دو آغاز می‌شود، و در روشن‌شدن طرح اصلی داستان به طنز می‌رسد.

اما کارگردان، در ایجاد روابط آدم‌ها با یکدیگر، در همین صحنه‌ی اولیه کار خود را انجام می‌دهد، و در نتیجه شخصیت‌سازی کاملی اخذ می‌کند - که در این امر از وجود دو هنرپیشه‌ی خوب، (جیمز استیوارت و هنری فاندانا) بهره‌مند است.

طرح اصلی داستان که به ارث رسیدن یکی از دو کابوی است، بر سر موضوع ارث باقی می‌ماند؛ این‌ارثیه، یک خانه‌ی عمومی مجلل موسوم به «باشگاه اجتماعی شاین» است، که علی‌الظاهر تمام موجودیت مردم و شهر «شاین» به این باشگاه بستگی دارد.

تا این لحظه آنچه کارگردان به‌کار گرفته، شوخی‌های حاصل از روابط دو کابوی، و نیز موضوع ارث است.

شوخی و طنز ناشی از این موضوع، قسمت اعظم فیلم را اشغال می‌کند. به صورت شوخی‌های اصلی داخل خانه و در برخورد‌های باساکنان خانه، و به صورت شوخی‌های ناشی از این خانه در خارج، و مثلاً در مشروب‌فروشی و غذاخوری، که می- بینیم تا چه حد، وارث، مورد احترام و دوستی اهالی شهر قرار می‌گیرد.

در داخل خانه، کارگردان، بیشترین لحظه‌های طنز را از فضای حاصله اخذ می‌کند. نگاه کنیم به برخورد اولیه دو کابوی با «خانم‌ها»، و صحنه‌های متعاقب بعدی؛ در رسیدن به سر و وضع خود، حتی قبل از خواب، و برخورد‌های جداگانه با هر یک از زن‌ها، که در این حد می‌بینیم یکی از دیگری موفق‌تر است.

اما شوخی‌ها به‌رحال، همچنان وجود دارد. به صورت شوخی‌های مربوط به معالجه و پزشک، و یا احضارشدن خانم‌ها با تعداد رنگ‌ها، که در بین بقیه ناموفق‌تر بنظر می- رسد.

پیشروی داستان به‌این صورت، که بزودی به یکنواختی می‌رسد، و مخصوصاً با توجه به‌اصل لزوم ایجاد تناسف، - که اشاره شد - در راه ایجاد طنز، عامل خشونت وارد داستان می‌شود، که می‌بینیم دقیقاً در خدمت طنز و شوخی‌ست.

لحظه نخست خشونت هنگامی است که مرد وارث، پس از اعلام تصمیم بستن خانه به دخترها، به مشروب‌فروشی می‌رود، اما با عکس- العمل شدید و مومن یکایک اهالی روبرو می‌شود، که در نتیجه کار به زدوخورد خشنی می‌کشد که معذک لحظه‌های شوخی آن حفظ می‌شود، و در حالیکه مرد دیگر در خانه، بسا خانم‌ها سرگرم است.

لحظه‌ی بعدی خشونت پس از کتک‌خوردن یکی از خانم‌ها از یک هفت‌تیربند، فرامی‌رسد، و مورد تصمیم به تلافی و مبارزه می‌گیرد.

در طول این صحنه، همچنان شوخی به صورت حرف‌های دوست مرد ادامه دارد، که در ضمن وضیعت را نیز روشن می‌کند، که هیچکدام هفت‌تیرکش‌های ماهری نیستند، و در این بازی قطعاً خواهند باخت.

صحنه جدال یا هفت‌تیر، همچنان از یک شوخی سابقه‌دار در فیلم، کمک می‌گیرد، شوخی فندق- شکستن یکی از دو مرد، که در نتیجه‌ی صدای شکستن فندق، فرست تیر- اندازی برای دیگری فراهم می‌آید.

این جدال، صحنه‌ی بعدی دارد، هنگامی که شش نفر از خانواده‌ی مقتول به سراغ آنها می‌آیند، اما پیروزی مجدد دیری نمی‌پاید، زیرا از بازماندگان در حدود یکصدویست نفر قرار است به آنها سرازیر شوند! در این میان، شوخی‌های جنسی نیز در فیلم وجود داشته است؛ شوخی پیرمرد یکصدویازده ساله، که به قدرت اکسیر اعظم، هر بار طاقت یک رقم دو دقیقه‌ی تند را پیدا می‌کند، و چگونگی مرگش در مشروب‌فروشی.

انتهای فیلم - بازگشت به صحنه‌ی اولیه - به صورت یک دایره‌ی مسدود درمی‌آید، به این صورت که دو کابوی وقت ورود به شاین چند دلاری پول داشته‌اند، در طول مدتی کوتاه به‌زندگی راحت و پول رسیده‌اند، و هنگام عزیمت باز با همان چند دلار هستند.

آخرین صحنه به‌شوخی و راجی یکی از دو مرد برمی‌گردد، و فیلم با پایان نرمی تمام می‌شود، همچنانکه این نرمی پرداخته، در تمام طول فیلم محسوس بوده است.

فرد دیگر ماجرا، پسر جوان‌ترست که سعی دررهاندن خواهر از دلیای شبه‌مردی‌اش دارد، اما این تلاش بی‌فایده است، و می- بینیم که تنها زن واقعی در این داستان، خواهر کوچک است، که او نیز در مرزهای دور دست جوانی قرار دارد، و این گره، در یک شب میهمانی، با نمایش و تفسیر چند اسلاید باز می‌شود، بدون آنکه در واقع چیزی حل شود.

اما در بازی شومی که با آمدن‌خواهر شروع شده، شوهر فقط در انتظار است، و شخصیت‌های دیگر، حتی ناخود آگاه در پیشرد ماجرا و رسیدن به حادثه کمک‌کننده‌اند.

در طول این صحنه‌ها، همچنان صحنه- های یادآوری گذشته وجود دارد، از حاکم بودن خواهر بزرگ، و اشاره‌هایی به رابطه‌ها.

در صحنه‌ی کلیسای متروک، درحالیکه قرار است در پرتو نور شمع، سوگند عشاق ادا شود، پسر جوان در واقع بدون آنکه بداند، فقط کمک کرده است، تا این سوگند، مجدداً بین دو خواهر تأکید گردد.

اما خواهر کوچک حاضر به بازگشت نیست، و این مسئله را با لحنی تند به خواهر بزرگش یادآوری می‌کند، و اشاره می‌دهد که در همه‌حال بسیار خوشبخت است.

فاجعه وقتی اتفاق می‌افتد که دو تکه روشن می‌شود: یکی اینکه بازنده، فقط خواهر کوچک است، و اینهمه فقط راه‌های بن‌بست فرار بوده است.

و دیگر اینکه، خواهر بزرگ همچنان حاکم است.

پس از دعوای قبلی، وقتی خواهر کوچک در حمام از خواهر بزرگ می‌خواهد که او را با لوسیون شستو دهد، خواهر بزرگ تصمیم خود را گرفته است، و با مخلوط لوسیون و سم، پوست بدن خواهر را نوازش می‌دهد.

این قتل و این مرگ را فقط دو «ناتوان» می‌فهمند و برای هر دو توجیه شده است: شوهر، و خواهر بزرگ.

کارگردان در ساختن رابطه‌ها، و باز گفتن حرف‌های قبلی، همچنان دچار لکنت است، و صحنه‌های رجوع به گذشته، روشن‌کننده و ربط‌دهنده‌ی مستقیم نیست.

آنچه درطول فیلم خود توانسته‌ی بوجود بیاورد، سیر خط نمایشی ماجرا بسوی اوج هیجان است، که اما علیرغم همه‌ی انتظارات، این خط به اوج نرسیده، فرود می‌آید، و فیلم با ضرب‌های خشن‌کننده‌ی حتی به پایان می‌رسد.

در حالیکه از اینهمه، فقط کشف دوباره‌ی زیربای‌های «سوزان استراسبرگ» در نقش خواهر کوچک، برای تماشاگر باقی مانده است.





زانه رفیع زاده

# تماشای نوجوانان

## نمایشگاه نقاشی

زمان زیادی به برگزاری نمایشگاه نقاشی کودکان و نوجوانان - که از طرف تماشا ترتیب مییابد - نمانده است و کارهای قشنگان مرتب بدست ما می‌رسد.

بعضی از دوستان در نامه‌هایشان برای ما نوشته‌اند که چون کاغذ نقاشی‌هایشان بزرگ است، نمی‌خواهند آنها را پست کنند، چون احتمال دارد که در راه بشکند. این دوستان پرسیده‌اند چکار باید بکنند.

در جواب باید بگویم که آدرس تماشا را که می‌دانید (تخت طاووس، چهارراه روزولت، ساختمان تلویزیون) شما می‌توانید نقاشی‌هایتان را به دفتر مجله بیاورید و بمسئولان نمایشگاه تحویل دهید. منتظر نقاشی‌هایتان هستیم.



رامون بخش‌پور کار جالبی برایمان فرستاده است که در این صفحه می‌بینید. رامون شش سال دارد.

با شرکت، ادوارد، جسی، رایینسون - فرگوس مک‌لیاند، کارگردان - الکساندر مکندرنیگ.

این بار دیگر روی سخن با پدرها و مادرهاست. قبل از هر چیز می‌خواهم بدانم، آنهایی که اینهمه به کتاب کودک اصراد میکنند آیا واقعا نسبت به فیلمهایی هم که باتفاق فرزندانشان می‌روند چنین تمصبی را نشان میدهند؟ خصوصاً که سینما بخاطر تصویری بودنش اثر نفوذ پذیرتری دارد.

بگذریم. «سامی می‌خواهد به جنوب برود» سامی يك بچه ۹ - ۱۰ ساله است. البته اینرا فیزیک ظاهرش نشان میدهد. اما بخاطر سکونتش درافریقا گمانان خصوصیات يك فوق قدرت را بخود گرفته است. سامی چندین هزار فرسنگ راه را پیاده طی می‌کند آنهم میان اصراب و آفریقائی‌های سیاه، سیاهپانی که بارها در فیلم بصورت غولپانی غیر متعین و بی فرهنگ نشان داده می‌شوند مثل یکی که چشم به مال سامی میدورزد. این از سامی خدمتتان باشد، از خود فیلم شروع می‌کنیم. فیلم با يك تصویر درشت از بلندگویی که سوت خطر را اعلام می‌کند شروع میشود. که این خود آغاز دگرگونی در آن چیزی می‌تواند باشد که در تصاویر بعدی خواهیم دید. لحظه به لحظه جلو می‌رویم، اولین جمله‌هایی که ردوبدل میشوند صحبت رفتن سامی نزد خاله جین است بین پدر و مادر سامی.

«مادر - اونا مارو می‌کنن! باید هرچه زودتر از اینجا بریم پدر - رفتن سامی خیلی خرج داره»

مادر - اما خاله جین از اون بخوبی مواظبت می‌کنه. این گفتگو میرساند اولاً مسأله‌ای این خانواده دور از وطن را

## نقدی بر فیلم سامی به جنوب میرود

تهدید می‌کند، ثانیاً خاله جین باید محل سکونتش خیلی دور باشد، ثالثاً خاله جین، خاله خوبی است! خوب با نتیجه آخری هیچ کاری نداریم ولی نتایج اول و دوم در واقع محور اصلی داستان است.

خوب چه کسانی می‌خواهند اعضاء این خانواده سه نفری را بکشند؟ آنهایی که سالها مطیع و برده سفیدها بودند و هستند. در این دوره و زمانه واقعا خجالت دارد که چنین فیلمهایی را میسازند و اگر راستش را بخواهید آن مرجعی که اجازه میدهد چنین فیلمی به نمایش درآید گناهش بیشتر است. زمان، زمان شاهزاده کوچولو و ماهی سیاه کوچولو است، برای بچه‌ها در هر شرایطی که هستند باید از شعر زیاد گفت، آنقدر که حس بچگی‌شان پر شود. این شاید يك برداشت كاملا شرقی باشد ولی دیدیم که در غرب هم کسی آمد و شاهزاده کوچولو را نوشت، شاید هیچکدام از دو نوشته‌ای که در بالا ذکر شان رفت در واقع برای بچه‌ها نوشته نشده باشد یا حداقل برای بچه‌هایی با سطح فرهنگی که مدارس ما به آنها میدهند، اما آنچه مسلم است این نوشته‌ها حس از بچگی در خود دارند که هر بچه‌ای باید آنرا بشناسد اگر چه این حس در اکثر بچه‌ها غریبی است.

از سامی می‌گفتیم، کارگردان باانتخاب سامی آنهم بان خصوصیات: مو ملاتی، چشم آبی، خوشگل و... و مظلوم وقتی که به‌او آنهمه سخت

**شعرهای این بار را هومن خوئی سروده است.**  
**هومن در کلاس اول دبستان درس می‌خواند.**  
**شما هم می‌توانید شعر یا داستانهایی خودتان را برای ما بفرستید تا چاپ کنیم.**



میگذرد، آدم بزرگ که در سالن‌سینما نشسته و میداند که کارگردان واقعا قصدش از اینهمه بلاهایی که بر سر سامی می‌آورد چیست دلش ریش میشود و از تصمیم والدینش، زیاد راضی بنظر نمیرسد. نمیدانم چرا، اما تصویر بدنی کاملا دلپش را می‌فهماند، از سامی دوستانی میان بومی‌ها دارد، از منزل خارج میشود و در همین هنگام است که نفس دوستی او و دوستانش روشن میشود، بچه بومی‌ها محض حمله هواپیماها با سامی دشمن میشوند، او را می‌زنند، آنهم در شرایطی که سامی پدر و مادرش را از دست داده است، در این لحظات است که به شکل تمثیلی از دحام و مقاومت تن‌ها سامی را دربر می‌گیرند، این تصاویر واقعا روی جناب مکندرنیگ کارگردان فیلم را سفید کرده‌اند. سامی همانطور که دوستان بدجنس به‌او اخطار می‌کنند از شهر می‌رود. و تنها امیدش رسیدن به «دوربان»، محل سکونت خاله جین است.

آخر کجای دنیا يك چنین فیلمی را نشان میدهند آنهم در سینمایی که تنها سینمای مخصوص بچه‌ها نام دارد. درست است که این سینما برای بچه‌ها فیلم نشان میدهد ولی این فیلم که علاءالدین و چراغ جادو نیست که هر کس در هر سنی می‌تواند آنرا ببیند بی‌آنکه خطری متوجه ذهنش باشد. بچه‌هایی که در سینما بودند بطور متوسط از ۵ تا ۱۲ ساله بود، بچه‌هایی که هنوز ذهنشان از آلودگیهای نژادی به‌دور است، بچه‌هایی که هر آدمی را با شکل و شمایل که دارد می‌پذیرند بچه‌هایی که نمیدانند اگر پوستشان رنگین باشد چه دریانده انتظارشان را می‌کشد، بچه‌هایی که بین ملیتها تفاوتی قائل نیستند. بچه مگر چه می‌خواهد، يك همبازی و يك ذهن به وسعت ذهن خودش با محتویاتی کم و بیش مهربان، بچه‌ها حرف آقای الکساندر مکندرنیگ را

به پیشیزی نمی‌خرند، در فیلم آقای مکندرنیگ حرف از ستمی است که به بچه‌ای سفید از طرف سیاهان و اعراب روا میشود، اما بچه‌ها در سینما فقط به آن حرکات آن محور کوچک خندیدند و به شکار پلنگ جلب شدند. بچه‌ها خوشبختانه حرفهای جناب کارگردان را که كاملا از روحیه استثمارطلبش ریشه‌یگرفت نفهمیدند یا بهتر بگویم نشنیدند، چرا که دیدن این فیلم و در نتیجه فهمیدنش شرایطی را می‌خواهد که سینما رعایت آنها را نکرده بود، راستی پدر یا مادری که این سطور را می‌خوانید آیا میدانید اگر مسئولان سینما می‌آمدند و شرطی بدین عنوان که فیلم فقط برای بچه‌های ۱۲ تا ۱۶ سال قابل نمایش است قرار میدادند، آنوقت چه میشد؟ هیچ، ذهن بچه از استثمار و استعمار به‌شکلی از مفاهیم ارتجاعی پر میشد همانطور که قصه فیلم بود. فیلم تمام بومی‌ها و سیاه‌ها را مورد حمله قرآن میدهد، اولین بومی که می‌بینیم دوست سامی است، او را می‌زنند، دومین عرب مردك آواره‌ای است که چشم به‌پول دوخته است که می‌تواند وجود نداشته باشد. اعراب و سیاهان دیگر، حیوان - صفت و آدم‌کشند فقط سفیدها می‌توانند به سامی کمک کنند. خوب بسیار منطقی است، سامی يك سفید است در يك سرزمین استثمارزده طبیعی است که مورد لعن و نفرین بومیان است. بالاخره همانطور که داستان پیش می‌رود زن سفیدپوستی که صاحب ثروت فراوانی است در سدد کمک به‌او برمیاید، سامی برای یافتن خاله جین از او می‌گریزد ولی سفیدپوست بعدی که همان شکارچی پیر باشد او را می‌فریبند. سفیدپوستی که ادعا می‌کند تنها است و حاضر است در این سرزمین فقیر که تنها الماس، نیشکر، قهوه و چند چیز ناب قابل دیگر دارد بماند آنچه در اینجا جالب بنظر میرسد شم تجاری و

پولدوستی سامی است که وقتی حرف از الماس میشود تصمیم به ماندن می‌گیرد! سامی میماند بخاطر جاه‌طلبی - هائی که مجالش را می‌یابند که در او رشد کنند حسی که می‌تواند نه تنها الماس بلکه خیلی از چیزهای دیگر را نیز بدست آورند.

او در اولین روزهای آموختن تیراندازی يك پلنگ شکار می‌کند، آنهم چه پلنگی که شکارچی پسر از عهده مبارزه با او برنیاوده است. مدام در فیلم از پول حرف می‌زنند، آنهم بشکلی که اصلا برای بچه‌ها قابل فهم نیست پولی که مثل ریگ خرج میشود تا سامی بشکل امیان‌زاده‌ها درآید. چرا؟ پولی که باآورده از طرف شکارچی وصیت می‌شود به‌او برسد. چرا؟

در هر حال سامی کیست؟ يك بچه ۹ - ۱۰ ساله که در يك سرزمین شرقی تنها افتاده. یا گوشه‌ای از تصورات يك غربی نسبت به شرق، شرقی که او را پذیرا نیست، شرقی که می‌خواهد به‌خودش حاکم باشد، شرقی که هنوز بکر بودنش را از دست نداده است، شرقی که هیچکدام از اظهار نظرهای جناب الکساندر مکندرنیگ نیست، ته احق است نه ابتدائی، شرقی که بقول شکارچی پیر (لی - جی‌کاب) گرفتار کسی چای - کمی قهوه، میوه‌های خشک و... الماس است.

سامی به جنوب یا به‌عبارت‌دیگر به‌غرب می‌رود به غرب یا شهرک غرب‌زده‌ای که در فیلم چون بهشت موعود می‌نماید.

سامی به غرب رفت اما با بدبینی‌های بزرگ و حرفهای بزرگتر که می‌خواهد به بزرگترها بزند. واقعا که....

«شپله»

قبلا درباره سوزان هلر نویسنده و کاریکاتورستی که کتابی درباره مسائلی که می‌توانند در زمان کودکی برای آدم بدبیباری حساب شوند تهیه کرده است صحبت کردیم.



بدبیباری وقتی است که اولین دندان شیری شما که می‌افتد، قبل از این که بتوانید خوب تماشايش کنید برود توی سوراخ دستشوئی.

کلی‌ترین تعریف نمایشنامه است. اما حتما لازم نیست که يك نمایشنامه روی صحنه اجرا شود تا نمایش باشد. بلکه می‌تواند روی کاغذ هم به‌حیات نمایشی خویش ادامه دهد. و چه بسا نمایشنامه هائی هستند که از خواندن آنها بیشتر لذت می‌بریم تا دیدن اجراهایشان. البته این در مورد تمام متون نمایشی صادق نیست، چرا که برحسب زمان، نمایشنامه‌ها بیشتر جنبه نمایشی پیدا کرده‌اند و ارزش ادبی خود را کم‌کم از دست می‌دهند. نمایشنامه هائی که متعلق به قرون گذشته‌اند دارای ارزش ادبی فراوانی هستند و بعضی از آنها اصلا جزو متون ادبی محسوب می‌شوند. ولی نمایشنامه‌های معاصر منحصرأ برای نمایش نوشته شده‌اند. کم‌اند آثار کسانی مثل ویلیام شکسپیر (نمایشنامه نویس اواخر قرن ۱۶ و اوائل قرن ۱۷ انگلستان) که هم ارزش بزرگی در تاریخ ادبیات داشته باشند و هم از نظر نمایشی و تاتری فوق‌العاده باشند.

اما چطور می‌توانیم هریک از ارزش‌های ادبی یا نمایشی يك نمایشنامه را بشناسیم. برای رسیدن به این هدف بایستی حرفمان را درباره معیارهای شناسائی نمایشنامه دنبال کنیم. «ادامه دارد»

## باتا تر آشنا شویم



داریوش مؤدبیان (۹)

## یادداشت‌های يك هنر آموز تآتر

«برای اینکه بتوانیم يك نمایشنامه را بهتر بشناسیم و خوب از بلش را تمیز دهیم، ضروری است که بدانیم يك نمایشنامه بایستی چگونه تجزیه و تحلیل شود، حاوی چه مطالبی باشد و بر چه اسلوبی استوار گردد و آخر سر معیارهائی بدست آوریم که بتوانیم کلیه آثار نمایشی دنیا را



# چرا برای انتخاب اسلامی در ۴۸ کیلو اینهمه تردید دارید؟

نفره از دست داد ولی جوادی پس از این دو نمره آتقدر کم فعالیت بود که یک اختصار گرفت و نتیجه ۴ - ۳ به نفع جوادی شد. در وقت سوم، پس از آنکه جوادی در ابتدا اسلامی را خاک کرد و امتیاز ۵ - ۳ شد، بدفاع برداخت و در همین زمان بود که با فن سروته یکم اسلامی ضربه فنی شد. وضع فعالیت جوادی نشان میدهد که او در ۷ کیلو وزن کم کردن و یکسال دور بودن از شرایط مسابقه آمادگی خود را کاملاً از دست داده است. بخصوص که در مسابقه با کرامت زرتنگ هم کار جوادی به مساوی یک بر یک آنتیم یا اختصار کشید یعنی فنی زدوبند نشد در حالیکه اسلامی همان کرامت زرتنگ را با برتری فراوان شکست داد و اصولاً در تمام مسابقاتش چهره‌های آماده و درخشان داشت. با این وجود وقتی اسامی کسانی که برای تیم انترامی به مونیخ آماده شده‌اند اعلام شد گفته شده است که برای انتخاب شرکت-

وقتی اسلامی در اولین روز مسابقات کشتی انتخابی المپیک مونیخ موفق شد ابراهیم جوادی قهرمان سه ساله وزن ۴۸ کیلوی جهان را با ضربه فنی شکست دهد، عده زیادی اینرا يك اتفاق و حادثه دانستند و حتی رهبران کشتی به جوادی قول دادند که اگر سایر کشتی‌هایش را بخوبی برگزار کند و پیروز شود برای او شانس مبارزه دومی وجود دارد تا بتواند طی آن برای خود در میان تیم انترامی به مونیخ جانی بیابد ولی برای آنهايکجه بدون تعصب و بیطرفانه و با چشم باز این کشتی را تعقیب کرده بودند و با سابقه رقابت اسلامی و جوادی در سالهای پیش آشنا بودند، نتیجه مسابقه يك اتفاق نبود. چه در وقت اول جوادی، اسلامی را ۳ بار خاک کرد ولی یکبار در دام يك دست و يك پای اسلامی گرفتار شد و به بل رفت و ۳ دقیقه اول ۳ بر ۴ مساوی شد. در وقت دوم در حالیکه اسلامی حمله میکرد دچار فترکب جوادی شد و ۴

کننده وزن ۴۸ کیلو در جلسه دیگری تصمیم گرفته خواهد شد در حالیکه در سالهای اخیر اسلامی خیلی نزدیک به جوادی کشتی گرفته و رقیب قدر او بوده خود را به مقام قهرمانی مسابقات انتخابی رسانده باز هم او را از تیم ملی بدور میکنند؟ فکر نمیکنید با این رویه او را و تمام کسانی را که مثل او به عنوان پشتوانه تیم ملی تلاش میکنند ناامید میکنند و دیگر کسی حاضر نمیشود به عنوان امید زحمت بکشد؟ شما که انقدر از این و آن تقاضای کمک برای زنده کردن کشتی دارید، چرا خود به جنگ موج جوان کشتی‌گیر میروید؟ و با اگر فکر میکنید این جوادی است که نزول داشته خوبست از این پس آنچنان برنامه‌های برای تیم ملی داشته باشید که دچار نزول نشود، ولی راه چاره پیرانهگی تیم ملی کشتن امید کشتی-گیران امید نیست.

از: محمد رضامیانی نیا

## دور فرانسه: در غیاب او کانا و گیمار، هر کس برای چهارمین بار بسوی قهرمانی میتازد

سیزدهمین مرحله دور فرانسه از اورسیه مرلت تا برنسون به مسافت ۲۵۱ کیلو-متر که مشکلیترین مرحله دور اسمال بود انجام شد و نتیجه آن نتوانست انتظار طرفداران لوئیس اوکانا ۱۱ برای پشت سر گذاردن ادی مرکس بر آورد چه ادی مرکس که سال گذشته در همین قله مرلت ۱۲ دقیقه از اوکانا عقب‌مانده بود با عزمی واضح سعی داشت این مرحله را حتما فتح کند و موفق پایتکار هم شد. او این مرحله را در شش ساعت و ۲۶ دقیقه و ۱۲ ثانیه طی کرد. نفر دوم این مرحله فلیکس گیومنه‌ی پیرو دوچرخه‌سواری ایتالیا بود که احتمالاً این آخرین سال شرکتش در دور فرانسه خواهد بود. در میان تعجب همگان گیمار نفر سوم این مرحله شد در حالیکه اوکانا با يك دقیقه و ۴۱ ثانیه اختلاف از مرکس به مقام نهم رسید. در پایان این مرحله در رده‌بندی مجموع زمانی ادی مرکس با ۷۰ ساعت و ۴۹ دقیقه و ۱۹ ثانیه اول و لوئیس اوکانا با ۴ دقیقه و ۴۳ ثانیه اختلاف دوم گیمار یا پنج دقیقه و ۳۲ ثانیه سوم بودند در حالیکه در رده‌بندی پیران سبز گیمار همچنان اول مرکس دوم و اوکانا سوم بودند و در رده‌بندی کوهستان مرکس اول و ان‌ایمپ دوم و اوکانا درجای سوم قرار داشتند.

مرحله چهاردهم شامل دو نیم مرحله از برنسون تا والوارگابلیه بطول ۵۱ کیلو-متر شامل يك قله درجه اول با ارتفاع ۲۵۵۶ متر و فاصله ۱۵۱ کیلومتر از والوارگابلیه تا آکس‌لبن شامل يك گرند درجه اول به ارتفاع ۱۱۳۴ متر، يك گرند درجه دوم به ارتفاع ۱۱۴۰ متر و يك گرند درجه سوم با ارتفاع ۱۶۷۰ متر (توجه شود که اهمیت و درجه بندی گرندها بر حسب تند بودن شیب است نه صرفاً ارتفاع گرند) بود. نیم مرحله اول که تقریباً آخرین امید اوکانا برای رسیدن به مرکس بود بسا



ادی مرکس که برای چهارمین بار قهرمان دور فرانسه شد در خط پایان مرحله چهاردهم وقتی دستش را به عنوان پیروزی بالا برده بود درست روی خط مغلوب گیمار سمت چپ شد (به خط پایان در پائین عکس توجه کنید).

درجه دوم و بالاخره در پایان مسیر يك گرند درجه اول به ارتفاع ۱۱۷۸ متر بود که این گرند آخر با شیب بسیار سخت در ۱۳ کیلومتر آخر مسابقه از ارتفاع ۵۰۰ متر تا گابان به ارتفاع ۱۱۷۸ متر میرفت و يك قسمت کشته بود برای قهرمانان خسته‌ای که تا آن موقع جمعا ۳۱۲۲ کیلومتر رکاب زده بودند. بخصوص تکرانی زیاد برای گیمار وجود داشت که تکراند در پایان این مرحله مقاومت کند ولی گیمار که باز هم در طول این مرحله مجبور شد با تزریق داروی مسکن به مسابقه ادامه دهد حقیقتاً با کوشش و تلاشی فوق تصور موفق شد به خط پایان برسد. ولی البته با يك دقیقه و ۲۷ ثانیه تاخیر نسبت به مرکس و ۲ دقیقه و يك ثانیه نسبت به نفر اول مرحله و در مقام بیست و یکم ولی این تاخیر در رده‌بندی‌ها تأثیری نداشت چون مرکس در مقام چهارم مرحله را تمام کرد و پولیدور رقیب گیمار برای مقام دوم در مقام نهم و فقط با ۱۸ ثانیه فاصله از گیمار در مرحله هفدهم برنارد ترو-هه ۲۱۳ کیلومتر را در پنج ساعت و ۵۹ دقیقه و ۸ ثانیه طی کرد و به مقام اول رسید و برای دومین بار توانست به قهرمانی مرحله دست یابد زرتملک در مقام دوم و مارتینز در مقام سوم قرار گرفتند در رده‌بندی مجموع زمانی پیران سبز کوهستان پس از این مرحله هیچ‌گونه تغییری پیش نیامد و مرکس و گیمار و وان‌ایمپ همچنان در مقام پیشتازی این سه رده‌بندی باقی ماندند.

مرحله هیجدهم به مسافت ۲۵۷/۵ کیلومتر بین بلغور و اوکسر و شامل سه گرند درجه چهارم بود در این مرحله بالاخره سیریل گیمار دارنده پیران سبز صاحب مقام دوم رده‌بندی زمانی و عضو تیم پیشتاز رده‌بندی تیمی ناچار شد به علت درد زانوهای از دور کنار برد این اتفاق در کیلومتر ۱۲ پیش آمد و در زیر باران شدید گیمار که از درد زانو بی‌طاقت شده بود تزریق مسکن را رد کرد و تصمیم گرفت به مسابقه ادامه ندهد. مسلماً درد او خیلی شدید بوده است که حاضر نشده ۳۶۰ کیلومتر باقی‌مانده را تحمل کند و از تمام مقام‌های خود چشم پوشیده این مسئله ناراحتی فراوانی در همه مهران دور فرانسه ایجاد کرد که شاید

صندل کاسپین

برای آقایان و جوانان

قیمت ۲۲۰-۲۵۰-۲۸۰ ریال

در تمام فروشگاههای کفش پلی

کفش پلی

در خدمت مشتریان



# چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟

## چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟



ویار ودگا رادر تهران وشهرستانها از نوشابه فر وشبهای معتبر در خواست فرمائید.

### آقای تماشا!

آقای منوچهر بیداروندی از مسجلمسلمان نوشته‌اند:

— از علاقه خود نسبت به مجله «تماشا» هرچه بگویم کم گفته‌ام. واقعاً يك مجله ایده‌آل و به تمام معنی كامل است. پر از مطالب مفید و سرگرم کننده و دور از هرصنغه زائد. من آنقدر به این مجله عشق می‌ورزم که تقریباً بین اعضای خانواده‌ام و آشنایان و دوستان بنام «تماشا» معروف شده‌ام. اما پیشنهادها برای شما دارم که امیدوارم آنها را قبول کنید:

#### تلویزیون خراسان

۱- میخواستیم پیشنهاد کنم نمایشنامه‌های بیشتری در مجله چاپ کنید. مثلاً من از نمایشنامه «مورچه‌ها» خیلی لذت بردم.  
۲- دیگر اینکه درباره مطالب رادیو بیشتر روی برنامه اول تکیه کنید بهتر است. برای اینکه برنامه دوم فقط برای ساکنان تهران است در صورتیکه صدای ایران در سراسر کشور پخش می‌شود.  
۳- چند شماره از مجله‌های تماشا را ندارم. آیا میتوانم آنها را از دفتر مجله تماشا فراهم کنم؟ لطفاً در این مورد من و دیگر خوانندگان مجله را راهنمایی فرمائید.

#### آقای عزیز

از لطف و علاقه شما به مجله تماشا متشکریم. همین محبت دوستان است که ما را در ادامه راهمان و کوشش در زمینه بهبود کارمان تشویق میکنند.  
۱- همانطور که ملاحظه کرده‌اید، تا بحال نمایشنامه‌های زیادی در مجله چاپ شده است، در آینده نیز کوشش خواهیم کرد از نمایشنامه‌های کوتاه خارجی و ایرانی استفاده کنیم چون در میان خوانندگان تماشا علاقمندان نمایشنامه زیاد هستند.  
۲- سعی می‌کنیم درباره همه برنامه‌های خوب رادیو ایران اطلاعاتی در اختیار خوانندگان مجله بگذاریم و چون مقدار و تعداد برنامه‌های «برنامه اول» رادیو بیشتر است، بالطبع درباره آنها بیشتر گفتگو می‌کنیم و درباره برنامه‌های رادیو تهران (برنامه دوم) نیز خواه ناخواه مطالب و اطلاعاتی چاپ می‌کنیم چون شنوندگان برنامه‌های رادیو تهران هم حق دارند.

۳- برای دریافت شماره‌های گذشته مجله «تماشا» بهای آن را به صورت تمیز باطل نشده همراه با ذکر شماره‌های مورد درخواست در پاکت بیمه شده بفرستید و آدرس دقیق خود را نیز بنویسید تا مجله‌ها برای شما ارسال شود.

#### آقای ع.ف. لاریجانی

متأسفانه فراموش کردید نشانی خود را زیر نامه‌تان بنویسید تا بتوانیم پاسخ بدیم لطفاً برنامه بعدی اسم کامل و نشانی خود را بنویسید تا نامه‌تان به جواب نماند. متشکریم.



### مطالب سنگین

از نامه خانم فرزانه ف. ن:

«... وای، وای، عیب دیگر این مجله که می‌توان گفت بزرگترین عیبش است داشتن مطالب بیش از حد سنگین و غیرقابل هضم است. هر هفته چشممان بی‌مطالب متنوع و جالبی می‌گردد ولی گذشتن زیاد نتیجه‌اش کم یافتن است...»

#### متأسفانه مجلات ما خواننده

را به مطالب ساده و راحت، عادت داده‌اند. اکثر مردم فکر میکنند مجله برای اینست آدم در رختخواب بخواند تا خوابش ببرد یا برای اینکه بسادگی سرگرم شود.

«تماشا» سعی میکند پا را از حد يك سرگرمی ساده بودن فراتر بگذارد و مطالب را در سطحی عرضه کند که خواننده را بفرکر کردن وادارد و اگر خواننده‌ای هر هفته مطالب مجله را بخواند، بعد از مدتی احساس کند چیزی بمعلوماتش افزوده شده است. حالا ما يك سؤال از شما می‌کنیم: اصولاً هیچیک از مقالات این مجله را خوانده‌اید، یا فقط از عنوان آنها حدس زده‌اید که سنگین و غیرقابل هضم است؟ اگر این مقالات را بخوانید و مرتب بخوانید، نظراتان تغییر می‌کند و متوجه می‌شوید که نه تنها سنگین نیستند بلکه همه آنها در حد يك خواننده با سواد است با این تفاوت که میکوشد، هم از لحاظ نثر و هم از نظر محتوا چیزی هم با اطلاعات عمومی خواننده بیافزاید.

### قایم باشک یا؟

آقای جلال کندوی: پرسیده‌اند:

— آیا بکاربردن عنوان «قایم» — موشک» برای بازی معروف درست است؟ یا توجه به اینکه موضوع بازی پنهان شدن و پیدا کردن است، بکار بردن واژه «قایم» و بخصوص واژه «موشک» برای این بازی درست نیست و مقبول آنرا نمی‌رساند. شاید باین بازی عنوان «غایب باشک» داده‌اند و بعلت اینکه حرف «ب» و «م» يك مخرج دارند واژه «قایم» وسیله افرادی جانشین «غایب» و واژه «موشک» جانشین «باشک» شده است. بهتر نیست این بازی را مانند کودکان بعضی از شهرستانها بگویم «باید» یا «کم باشک» بگویند؟...

#### درباره اسم صحیح این بازی

کودکانه، عقاید مختلفی ابراز شده است. در زبان فارسی «غایب باشک» هم گفته‌اند و «کم باشک» یا «کم پیدا» نیز همانطور که خود شما ذکر کرده‌اید ممکنست از اصطلاحات محلی بعضی از شهرستانها باشد. مرحوم دکتر معین در فرهنگ خود صحیح این کلمه را «قایم باشک» و «قایم شدنک» ذکر کرده‌اند و کودکان غالباً در حین بازی می‌خوانند: قایم باش، که گریه ساخت نزنه. و البته کلمه «قایم موشک» نیز که در میان کودکان رواج دارد، غلط نیست.



کافه دیواری

# دستگیر

ماه‌یج کافه دیواری  
دیگر در جهان  
قابل مقایسه نیست



۲۵۵۰۰۰  
۲۵۵۱۱۱

تلفن: ۲۵۵۱۱۱  
مسابان کوروش کبیر

سایه روشن

نماینده انحصاری در ایران